

دانلود رمان



باز باران

سحر کاظمی

نبض احساس است که یخ زد.....

ادم برفی شو هرچه دما کم ترشود تو پایدارتر میمانی

نبض احساس است که آتش گرفت.....

مشتی خاک شوکه نقشش از گل به ظرف اب بدل میشود در آتشی که میگویند تحمل ناپذیر است

نبض احساس است که بارانی شد

چترت را ببند چتر شو چتر بی چتر که شدی خیس میشوی اما قول میدهم تازه بمانی سرما میخوری

اما واکسینه میشود روح و روانت

ساده نگاه کن حتی اگر پیچیده باشد هرکس و هرچیز که در ارتباط با توست بیا به زمان فرصت بدهیم

خودش مجهول ها را معلوم میکند و گاهی ساده ترین هایت را سخت ترین معمای ذهنت دست به

دست هم دهیم تا داستان ساده اما پیچیده ی همیشگی عشق را رمزگشایی کنیم

بارون بی بهانه میبارد و نداشته هایم را به رخ داشته هایم میکشاند کجایی؟؟؟؟ کجایی بی وفا؟؟؟ کجایی که ببینی زیر چتر خاطراتت سرگیجه میگیرم بیا واز این پوچی مبهم رهایم کن نیستی اما نبودنت مانند پژواک صدا در ارتفاعات مدام تداعی میشود در این جدال پر تمنا نتیجه هرچه که باشد بازنده منم... خواستم بشکنی، میشنوی؟! صدای شکسته شدنم از ساعت ها هق هق گوش خراش تراست راست میگفتی کودکم کودکی که خود ازار است ازار تو شکنجه تلخی بود بر روح و روان خودم چه زیباست از تو به تو پناه آوردن باختن و تلاش برای ساختن هرچه هست و نباید باشد

من عاشق بارونم و تو این ۱۷ سال که از خدا عمر گرفتم هیچی مثل بارون تو روحیه ام تاثیر نداده حاضر شدم واز خونه بیرون رفتم انگار اسمون زیادی دلش گرفته بود تو یه خیابون پرنده ام بال نمیزد و هر ماشینی که از کنارم میگذشت سرنشیناش با ترحم نگام میکردن و لابد پیش خودشون فکر میکنند چه کار واجبی دارم که تو این هوا اومدم بیرون با این وجود به خودم افتخار میکنم به سلامتی خودم که تو این هوای دو نفره با تنهاییام قدم میزنم با این فکر لبخند نشست رو لبام اب از سرو روم میچکید همون موقع یه پسر که از نوع لباس پوشیدنش معلوم بود ادم متشخصیه و میخواست از کنارم رد شه که انگار دلش برام سوخت وگفت—تا جایی که مسیرمون یکیه میتونیم با هم بیایم اون لحظه میخواستم با پشت دست بکوبونم تو دهنش که نگاهم به چترش افتاد و نگاه قدر شناسانه ای کردم (باران شاید بهانه ای باشد تا زیر یک چتر باشیم حتی در یک گذر) خاک بر سرم باز تو هم فانتزی زدم کنارم ایستاد و چترشو گرفت روم سریع از زیر چتر اومدم بیرون و با صدای بلند گفتم_ نههههههههههه..

متعجب گفت_ چرا؟ مگه کار اشتباهی کردم!؟

من_ چترها را باید بست.... زیر باران باید رفت

یهو صدای خنده اش بین شرشر بارون بلند شد گفتم_ به چی میخندی اقاها؟

بین خنده بریده بریده گفت_ ب.. به... تو

من—اون وقت چیه من خنده داره؟

اقاها_ یعنی تو از قصد بدون چتر اومدی بیرون؟

من_ یه نه یه نه... خلی ها تو

خنده اش شدت گرفت عصبانی شدم و گفتم_ کوفت! رو اب بخندی

چترش رو بست وگفت_ حالا رو اب میخندم اونم چه ابی اب بارون

من_ اوا... چرا چترتو بستى اقاها الان خیس میشی

حالا دیگه جدی شده بود با لبخند گفت_ چترها را باید بست.... زیر باران باید رفت

اصلا حال اون یارو رو نداشتم مثلا اومده بودم از تنهایی و موسیقیه خدا لذت ببرم در حالی که اروم

قدم برمیداشتم ادامه ی حرفای سهراب رو زمزمه کردم_ فکررا خاطره را زیر باران باید برد.

.... باهمه مردم شهر زیر باران باید رفت..... دوست رازیر باران باید دید..... عشق را زیر باران

باید جست.....

در کمال ناباوری بقیه ی شعر را اون خواند حالا دیگه اونیز خیس بود چون چترش را بسته بود (وای

خدا این یه تیکه صحنه داره اونم از نوع ادبیش)

اقاها_ زیر باران باید با زن خوابید..... زیر باران باید بازی کرد..... زیر باران باید چیز

نوشت حرف زد نیلوفر کاشت زندگی تر شدن پی در پی

من_بهتون نمیخوره فازتون ادبی باشه

اقاَه_به تو هم نمیخوره (ایششش چه زود پسر خاله میشه)

به ساعتش نگاه کرد وگفت—برعکس پنجشنبه های دیگه چه زود گذشت این پنجشنبه

(پنجشنبه؟امروز پنجشنبه است) با شنیدن اینکه امروز پنجشنبه است وجودم در هم شکست و قیافه ام

مچاله شد دیگه اصلا حوصله ی اقاَه رو نداشتم اقاَه دوباره به ساعتش نگاه کرد

وگفت:وایییییییییی.....دیرم شد حالا با این سرو وضع چه جوری برم؟!همه اش تقصیره

توئه..دخت...

بدون گوش دادن به بقیه ی حرفش به راهم ادامه دادم و صدایش امد که بلندتر از پیش گفت:راستی

اسمت چی بود؟

بی توجه به اون به مسیرم ادامه دادم واون هم که انگار حسابی دیرش شده بود صداش که

میگفت:((دریست؟؟؟؟))اومد

امروز پنجشنبه بود روزی که نبودن اودر خانواده بیشتر به چشم میومد اگر بود الان زیر بارون مسابقه میدادیم طفلی عمه معلوم نیست الان چی میکشی لابد مثل هر پنجشنبه داره حلوا درست میکنه براش.. محمد خیلی جوون بود واقعا نباید اون کار را میکرد مگه اون دخترچقدر ارزش داشت که به

خاطر اش همه امون رو عزا دار کرد با یادآوری اش اشک هایم شروع به باریدن کرد مثل اسمون بالای سرم مثل برادرم بود همیشه باهم بودیم حوصله ام که سرمیرفت اولین گزینه ام زنگ زدن به محمد بود ودومین گزینه زنگ زدن به امیر پسر خاله ام (اونم جای برادر نداشتمه....)چرا اخه؟؟ چرا رفت اون زیر بارون از دنیا رفت زیر بارون در حالی که سرش تو بغلم بود دوباره ذهنم پرواز کرد به اون سال اون ساعت اون روز....

چند روزی بود که محمد بهم نه زنگ میزد نه خونه امون میومد وقتی هم من میرفتم عمه میگفت: ((خوابه)) عمه مدام میگفت:((بچه ام این روزا گوشه گیر شده)) و دلایل را هیچ کس نمیدونست حتی من اون روز بارون میومد خیلی دلم بر اش تنگ شده بود رفتم خونه اشون تا مثل سابق باهم بریم زیر بارون

عمه گفت با یه حالت خاصی از خونه رفته بیرون وقتی پرسیدم چه حالتی گفت قبل از رفتن بغلش کرده وگفته ببخشید مامان این روزا خیلی اذیتتون کردم و تو اغوشش گریه کرده کارایی که انجام شون توسط محمد غیر قابل باور بود رفتم تو اتاقش موبایلش رو تخت بود(خدایا میدونم گوشی وسیله ی شخصیه ولی این یه بارو مجبور شدم بهش سرک بکشم خودت که شاهدی) گوشو برداشتم و رفتم تو پیام هاش

محمد: ((من دوستت دارم نکن این کارو من از دوریت دق میکنم))

تمنا: ((اصلا برام مهم نیست من انتخابمو کردم دل من اونو میخواد))

محمد: ((پس من چی؟؟؟؟))

تمنا: ((برو بمیر))

محمد: ((یعنی راضی به مردنمی؟))

تمنا: ((هر غلطی میکنی بکن فقط مزاحم منو زندگیم نشو اون الان نامزدمه میفهمی))

محمد: ((تو اگر بخوای همه چیزو تموم میکنی خانومم یکم به من فکر کن به اینکه بعد تو حال و روزم چی میشه))

تمنا: ((محمد دیگه داری کلافه ام میکنی گفتم که دیگه برام مهم نیستی))

محمد: ((واقعا دیگه مهم نیستم؟))

تمنا: ((اره اره اره دیگه مهم نیستی))

محمد: ((پس باید حمله ی عروسیتونو رو خاک مزار من الم کنی))

تمنا: ((چرت نگو))

محمد: ((قسم به این بارون قسم به این خدای که میپرستم خودمو میکشم تو پارک....همون الاچیقی که اسمشو گذاشته بودیم کلبه ی خاطرات))

محمد: ((فقط بدون قاتلم تو بودی))

تمنا: ((تو این کارو نمیکنی محمد..من میدونم تو این کارو نمیکنی))

محمدم جوابش را نداده بودو ۴۷ تا تماس از دست رفته از تمنا داشت تمنا را دورا دور میشناختم و میدونستم محمد دوستش داره اون پارک والاچیق میشناختم بارها که با محمد رفته بودیم و وقتی تو اون الاچیق میشستیم بعضی از خاطرات خودش و تمنا را تو کلبه ی خاطرات شان برام تعریف کرده بود به حالت دو از خونه ی عمه خارج شدم عمه نگران شد ولی با سرعتی که زدم بیرون فرصت سوال کردن رو ازش گرفتم اون پارک نزدیک خونه ی عمه اینا بود بارون شدید پاییزی میبارید وزمین خیس بود خوردم زمین ودوباره بلند شدم ودویدم بالاخره به کلبه ی خاطرات رسیدم به خاطر بارون هیچ کس درپارک نبود از دور الاچیق خالی دیده میشد اما وقتی رفتم توش محمدو دیدم که پخش زمین شده بود و دورش خونی بود فهمیدم رگشو زده نشستم کنارش و سرشو رو پام گذاشتم اخرین لبخند عمرشو بهم زد وگفت_اینجا هم کنارمی خواهری

در حالی که گریه میکردم گفتم_اخره چرا یعنی تمنا برات از همه ی ما بیشتر ارزش داشت پس عمه چی پس سارا چی؟.....

وگفت:تمنا ارزش هیچی رو نداشت اینکه حتی به عنوان یه ادم جونم واسه عزیزترینم ارزش نداشت باعث شد این کاروکنم....سارا؟

من_جان دلم داداشی

محمد_خواهری جای منم عاشقی کن جای منم بخند جای منم بندگی کن.....

و میخواست بقیه ی حرفش را بزند که انگار نمیتوانست سرم را نزدیک دهانش بردم وبریده بریده گفت:جا....جای منم ..واسه...مامانم پر کن....

وچشمانش بسته شد جیغ زدم وازش خواستم بلند شود اما جواب نمیداد بلند شدم تا کمک بیارم اما تو اون پارک لعنتی که همیشه پر ادم بود پرنده هم پرنمیزد یاد گوشیم افتادم و زنگ زدم به اورژانس برگشتم پیش محمد و صداش کردم_محمد....پاشو دیگه پاشو بریم زیر بارون مسابقه بدیم و قشنگ ترین حس دنیا رو تجربه کنیم حس طراوت بارون رو صورتامون

کشوندمش و سرشو همون طور که تو بغلم بود زیر بارون اوردم حالا هر دوتامو زیر بارون بودیم _حالا که میخوای بری اسمونم داره گریه میکنه...نرو دیگه تو بری کی خواهری صدام کنه..._

بالاخره اورژانس رسید اما کی؟وقتی که قلب مهربونش نمیتید تمنا وقتی فهمیدخود درگیری پیدا کردو نامزدیش را بهم زد میگفت نمیتونه حمله اش را روی خاک مزار محمد الم کند اما کاش این کار را زودتر انجام میداد عمه بعد محمد به اندازه ی یه عمر پیر شد و من تا چندماه افسردگی داشتم و اغلب

زیر سرم بودم اما به تدریج روحیه ام مثل گذشته شد همون سارای خندون و بذله گوی گذشته و همه فکر میکنند چه زود تغییر رویه دادم اما هیچ کس نمیدونه اون سارا با محمد مرد من از درون شکستم هرچند ظاهرم همونه ولی هر بار که بارون میاد مرثیه سرایی من برایش شروع میشه از شدت هق هق نتونستم بایستم و روی زانو هام نشستم اون قدر نشستم که بارون بند اومد و مجبور شدم اشک هامو پاک کنم تازه درک میکردم دیده نشدن اشک زیر باران یعنی چی وقتی چشمای اشکیم رو پاک کردم چشمم به سیم کارتی افتاد که جلوم بود حالا که فکر میکنم همه چیز از این سیم کارت شروع شد یه حسی باعث شد دستم سمت سیم کارت بره و برش دارم چون رو زمین نشسته بودم شلوارم گلی شده بود به گوشیم نگاه کردم وای یه ساعت بود که میچرخیدم و اشک میریختم از درون سبک شده بودم حس میکنم باید به بارون گفت مسکن بیشتر بهش میاد بلند شدم و شروع کردم به برگشتن راهی که اومده بودم هوا صاف و تاریک شده بود چون پاییز بود زود شب شده بود نگران بودم که دیر برسم و باز بابام سوال پیچم کنه همون موقع یک پرشیای مشکی با شیشه ی دودی که باعث میشد قیافه ی راننده اشو تشخیص ندیم کنارم ایستاد چندتا بوق زد ولی وقتی دید توجه نمیکنم گفت سارا خانوم؟

(جانم؟ این منو از کجا میشناسه چقدرم صداش اشنائه) بازم توجهی نکردم تا اینکه همون اقاها ی یه ساعت پیش اومد بیرون (من که اسممو بهش نگفته بودم پس از کجا میشناسه؟!)

اقاها مسیرمون یکیه بفرمایید سوار شید

در حالی که راه خودمو میرفتم و اونم دنبالم کشونده بودم گفتم چه جالب ما همیشه مسیرمون یکیه اقاها شاید چون همسایه ایم

(اوه مای گاد نکنه این پسر زهرا خانوم همسایه ی جدیدمون باشه که خیلیم با مامان جور شده منوباش فکر میکردم شازده چی هست که هی مامانش پسر پسر میکنه اوا... خودشه همیشه یه پرشیای مشکی در خونه اشون پارک) اقاها صبر میکنید برم ماشینو بیارم سارا خانوم من از کجا اسم منو میدونید اون وقت؟

اقاها اخه چندباری موقعی که از خونه اتون بیرون میومدید دیده بودمتون

من خب این چه ربطی به دونستن اسم داره در ضمن چطور تا یه ساعت پیش اسممو نمیدونستید اقاها راستشو بخواید تو مسیر شرکت یکم فکر کردم و یادم افتاد وقتی مامانم و خواهرام کارای دختره همسایه رو تعریف میکنن و ما رو میخندونن چی خطابش میکنن که به سارا رسیدم (ای وای بر من یعنی تمام گندکاریام به گوش این اقاها رسیده) عصبانی شدمو گفتم مگه من دلچک شمام؟؟؟

اقاها ای یه جورایی

و بلند خندید درست از همون خنده ها که رو مخم لایله میرفت عصبانی تر شدم و با سرعت ازش دور شدم که بندکوله اموکشید کجا؟ کجا؟ مامانت گفت بیام دنبالت

برگشتم و متعجب نگاهش کردم و گفتم مامانم واسه چی باید به شما بگه بیاید دنبالم؟؟؟؟

اقاها متو اون یه ساعتی که تو زیر بارون قدم میزدی من کارمو انجام دادم رفتم خونه و مامانم گفت همسایه روبه رویی نگران دخترشه منم گفتم دیدمت صحیح و سالم بودی اونم به مامانت زنگ زد و مامانت خواهش کرد برم دنبالت بیارم

اعتماد میکردم و میخواستم باهاش همراه شم که یاد کودکیم افتادم وقتی مامانم قصه ی دزدایی رو تعریف میکرد که به بچه ها میگفتن: ((از طرف مامانت اومدم)) و بچه ها در خونه را باز میکردن

بنابر این مکث کردم و گفتم_از کجا بدونم راست میگی؟
وگوشیم را در آوردم
و شماره ی خونه را گرفتم بعد از یک بوق گوشیه برداشتن و صدای نگران مامان تو گوشم
پیچید_سارا؟ حالت خوبه؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ حتما دوباره رو سایلنت بوده مگه نگفتم بارون که
میاد نرو بیرون بار اخری که رفتی همسایه ها بیهوش آوردنت خونه
من_وای مامان قریونت برم چقدر حرف میزنی حالم خوبه بعدشم خودت خوب میدونی بارون روح
منو تسکین میده اگر این گریه ها نبود تا حالا هزار بار از غصه دغ کرده بودم اگر هرچند ماه یه بار
بیهوش شم خیلی بهتره تا کل سال مثل مرده ها زندگی کنم
بغض کرده بودم و میخواست گریه ام بگیره که مامان گفت:باشه فدات شم اروم باش
بعد از چندتا نفس عمیق گفتم_مامان یه پسره اینجاست میگه مامانت ازم خواهش کرده بیام دنبالت پسر
همسایه تو نم راست میگه؟؟؟
مامان_سارا؟؟؟ خدا مرگم بده یعنی تو تا حالا پسر زهرا خانومو ندیده بودی که الان مثل خنگا از من
میپرسی نکنه جلوش این حرفا رو زدی؟!
من_اره دیگه فاصله امون یه قدمه اتفاقا سلام میرسونه
اقاها خنده اش گرفت و گفت_من کی سلام رسوندم
من_بی ادبی دیگه هنوز بهت یاد ندادن به بزرگ ترت سلام کنی
مامان_چی؟
من_هیچی بفرمایید
اقاها باز از خنده ریسه رفت گفتم:کوفت!
اقاها_تو دلت
من_تو جونت
مامان_چی میگی تو؟
من_هیچی
و بادست به اقاها اشاره کردم زیپ دهننتو بکش
مامان_ازش عذرخواهی کن
من_چرا|||||||؟
مامان_چون چ چسبیده به را
من_نه انگار راه افتادی مامان خانوم
مامانم خنده اش گرفته بود و گفت_چون تو با این کارت غیر مستقیم بهش گفتی ادم غیرقابل اعتمادیه
من_مگه نیست؟
مامان_سارا؟؟؟ ازش عذر خواهی میکنی سوار میشی میای خونه
من_سوار میشم ولی مورد اول عمرا
مامان_کارت اشتباه بوده باید عذر خواهی کنی
من_یعنی اشتباه به هرکی از راه مرسه اعتماد نمیکنم اگر دروغ میگفت چی اگر اراذل و اوباش بود
چی
مامان_اینا رو میدونم اما اون به احتمال زیاد فکر میکنه شناختیش و اعتماد نکردی
اقاها با نیش باز گفت:من میرم ماشینو بیارم تا شما به جروبختای مادر دختری تون برسید
از حرفای مامان کلافه شدم و گفتم:باشه کاریو که گفتی انجام میدم
مامان_من که میدونم این حرفو رو هوا زدی خداحافظ

من_خداحافظ

همون موقع ماشین اقاهاه جلوی پام نگه داشت و سوار شدم چند ثانیه ای نگذشته بود که گفت: میتونم یه سوال بپرسم؟

من_میتونید ولی قول نمیدم جواب بدم

اقاهاه_یه ساعت پیش که دیدمت حالت خوب بود اما الان که دیدمت چشمت به خون نشسته بود.....دلیلش چیه دلیل نگرانی مامانت و حال بدت چیه؟

من_بعضی چیزا گفتنش مثل نمک پاشیدن به زخم میمونه حتما تا حالا مامانم به مامانتون گفته رفتید خونه از شون بپرسید

میداد دوباره بارون شروع کرد به باریدن اما این بار نم نم پنجره را باز کردم و دستم را بیرون اوردم تا قطره هاش رو لمس کنم و شعری رو که همیشه در چنین جوی میخوندم رو شروع کردم به زمزمه کردن در حالی که سنگینیه نگاه اقاهاه را حس میکردم_باز باران بی ترانه..... بی هوای عاشقانه.... بی نوای عارفانه..... در سکوت ظالمانه..... خسته از مکر زمانه.... غافل از حتی رفاقت..... حاله ای از عشق و نفرت..... اشک هایی طبق عادت.... قطره هایی بی طراوت.... روی دوش ادمیت..... میخورد بر بام خانه.....

بدون اینکه خودم متوجه بشم صورتم خیس از اشک بود این شعر دقیقا منو میبرد به بارون بی ترانه ی پارسال به وقتی محمد رفت دوباره صداش تو گوشم پیچید(خواهری....؟سارا؟)یه آن حس کردم تو ماشین اون نشستم برگشتم سمت صندلیه راننده محمد داشت رانندگی میکرد_جانم خیلی وقته دلم واسه سارا گفتنت تنگ شده محمدم

اما....اما...محمد رو اون صندلی نبود جاش اقاهاه نشسته بود ولی خودم الان دیده امش اقاهاه گفت:حالت خوبه سارا؟محمد کیه؟

تبدیل به حق شد و گفتم:بگو کی بود؟

اقاهاه_کی بود؟؟؟

حالم اون قدر خوب نبود که جوابشو بدم جلوی خونه نگه داشت و تا دم درخونه باهام اومد مامان تا چشمش به چشمم افتاد بغلم کرد و بابا به اقاهاه گفت:ممنون کیوان جان (پس اقاهاه اسمم داره کیوان)کیوان_وظیفه بود دیدم حالش چندان خوب نیست تا اینجا همراهش اومدم مامان مو از بغلش کشید کناروگفت:الهی خیر ببینی مادر کیوان_خواهش میکنم

مامان_راستی حتما واسه فردا شب شما هم تشریف بیارید

کیوان_نمیگفتید هم میومدم دور از ادب بود نیومدم

بابا_فکر کردیم شاید معذب باشید بفرمایید تو بیرون بده

کیوان_نه دیگه مامان اینا منتظرن خدانگه دار

ماهم باهاش خداحافظی کردیم و رفتیم داخل

به خاطر بارون دیشب هوا خیلی خوب بود ولی سوز و سرمای صبح های زمستونی رو داشت منتظر سرویس شدم از سرما دستم را توی جیبم کرده بودم همون موقع پرشیای کیوان جلوم نگه داشت و

بوق زد از اون جایی که به خاطر گریه های دیشب حالم خیلی بهتر از روزای دیگه بود باهاش در کمال ادب رفتار کردم و گفتم---سلام صبح تون بخیر

کیوان_سلام صبح بخیر سوارشو برسونمت تا سرویس بیاد از سرما منجمد میشی

من_بحث یه روز دو روز نیس تازه خیلیم خوبه

کیوان_اون وقت چیش خوبه؟

من_فردا به بچه هام میگم ما تو برف و سرما میرفتیم مدرسه درس خوندنمون ارزش داشت اما شما جوونای امروزی

صدای خنده اش نداشت ادامه بدم با تعجب گفتم_به چی میخندید؟

کیوان_خیلی بامزه ای

من_اوا...چرا من که الان جدی بودم

دوباره خندیدکه باعث شد بگم:کوفت!

صدای خندیدنش بلندتر شد وگفت_نه به (شما)خطاب کردند نه به این الفاظ زشت که به کار میبری ادم با بزرگ ترش این جوری حرف میزنه

حرصم گرفت وگفتم: (کوفت)لفظ زشتیه؟!دوست دارم وقتی عصبانی میشید ببینم چه جوری برخورد میکنید

کیوان_هرچی ادم با بزرگ ترش این جوری حرف میزنه

من---اره دیگه من نباید اصلا با کسی که حکم بابا بزرگمو داره دهن به دهن بشم

دوباره داشت میخندیدمیخواستم باز از لفظ زشت (کوفت)استفاده کنم ولی پشیمون شدمو گفتم:دیگه چرا میخندی؟؟؟؟

کیوان_داشتم فکر میکردم تو نوه ام باشی الهیییی

چشمش به ساعت ماشین افتاد وگفت:وای دیرم شد نمیدونم چرا هر وقت تو رو میبینم نمیتونم ان تایم باشم خداحافظ کوچولو

و صدای کشیده شدن لاستیکای ماشینش روی اسفالت خیابون اومد(جانم؟؟؟این به من گفت

کوچولو)یکی از بچه ها صدام کرد_سارا بیا سرویس اومد

سوار شدم و شمیم همون دوستم که باهاش تو ایستگاه میستادیم گفت:ببینم اون یارو کی بود؟

من_پسر همسایه امونه

شمیم_تو که جدیدا بیرون نرفتی چه جوری مخ شو زدی؟

من_مگه نمیدونستی چشم سگ داره

صدای خنده ی بچه ها بلند شد و میترا یکی دیگر از بچه ها که سال سومی بود گفت: اشتباه گفתי عزیزم چشمت سگ نداره گاهی وقتا سگ میشی پاچه عالمو ادمو میگیری

شمیم گفت: ایوول

من_خیلی اشغالییییی

میترا_لطف داری خانوم

زنگ تفریح خورد وبازم بچه های گروه مون پشت حیاط دور هم جمع شده بودن لازم میدونم دوستای گلمو نه نه اشتباه شد دوستای خلمو معرفی کنم با شمیم که قبلا آشنا شدید قد بلند لاغر اندام قیافه معمولی درکل لونده ،خوشگل ترین عضو گروه مون اناست چشمای کشیده لبای قلوه ای بینی کوچیک لاغر تنها ایرادش قدشه که یه نمه کوتاهست البته یه ایرادم داره به چه بزرگی به اسم اعتیاد لابد فکر میکنین چرا با چنین ادمی دوستم چون اعتیادش از نوع باکلاسه اعتیاد به دنیای مجازی، نفر بعدی مون ارغوانه قد کوتاه لاغر اما توپر چشم های کشیده قهوه ایه تیره موهای فر ریز مشکی درکل زیبا بود ،نفر بعدی مون مهتا چشمای طوسی موهای طلایی قد خیلییی بلند لاغر در کل متوسط چیه مگه باید همه ی چشم رنگیا وری نایس باشن؟؟؟؟؟؟ حالا میرسیم به سوژه ی گروه اوا....خودمو میگم.. چشم وابرو مشکی قدبلند خوش استیل بینی معمولی نه سرپایین نه سر بالا لبای قلوه ای در کل متوسط اما لوند...هه فکر کنم زیاد از خودم تعریف کردم چه کنیم دیگه میگن باید ادم به خودباوری برسه تا دیگران قبولش کنن

انا_وای بچه ها با یکی دوست شدم شیش.....

هنوز حرف از دهنش خارج نشده بود که همه گی تکرار کردیم_شیش تیکه دماغ عملی برنز

اخه این تیکه کلام انا بود انا ادامه داد_وای نمیدونید چی بود!

همه بهش چشم دوخته بودیم من_چی بود؟؟

انا_یه قدی داشت به چه بلندی...

ارغوان_یعنی من عاشق اعتماد به نفسشم

سارا_چرا بچه ام به این خوشگلی پسره دلشم بخواد

ارغوان---اخه تو که بدتر از من یه ریزه قد داری چرا میری دنبال رستم دستان میگردی

انا_مهم تفاهمه...مهم عشقه

مهتا_خوبه خوبه هرکی ندونه انگار چندوقته با یارو دوستی

سارا_همونو بگو تازه دیروز باهاش آشنا شده

انا_وای بچه ها نمیدونید چه کامنتای رمانتیک و اسه پستام گذاشت.....

همه غرق حرفای انا بودیم که خنده روی لباهای مان خشک شد سوری(ناظم مون)بالای سرمون ایستاده بود وگفت:خیلی وقته زنگ خورده چرا اینجا نشستید؟

شمیم_خانوَ...

سوری_ساکت همه اتون میرید دفتر کثر انضباط میشه

سارا_اوا...چرا؟

همچین نگاهم کرد که از ترس نزدیک بود....بماند رفتیم دم در دفتر طبق معمول بس که ما با انضباطیم مهتا_بچه ها ما امتحان فیزیک داریم

سارا_بازم خرخونیای بچه های تجربی شروع شد

انا_راست میگه نمره امونو تو کارنامه ی ترم تاثیر میده

شمیم_خفه شید لطفا شما رو چه به دکتر شدن؟؟!

ارغوان_همونو بگو من موندم مهتا وانا با چه اعتمادبه نفسی رفتن تجربی اخه فیزیک تون خوب بود یا زیست تون

سارا_موافقم...

سوری بازم مثل اجل معلق ظاهر شدبا اخمی که دقیقا شبیه اخمای نامادری سیندرلا بود گفت:اینجاهم دست از حرف زدن برنمیدارید معلوماتون از دست شما ۵تا بیزار شدن اخرش همه اتونو اخراج میکنم....تمام زنگ اینجا وای میستید تا ادم شید

وتا رفت همه امون از خنده ترکیدیم اناومهتا هم دیگرو بغل کردن و گفتن:اخ جون امتحان پرید

سارا_دکترای آینده رو....واقعا که

از وقتی از مدرسه اومده بودم مامان ازم بی گاری میکشید خب به من چه خودش مهمون دعوت کرده خودشم کاراشو کنه اما میترسیدم نظرم روبلند به زبون بیاورم بالاخره کارها تموم شد ورفتم حاضربشم مامان سفارش کرد لباس های مناسب بپوشم این یعنی (یه تونیک بلند بیوش زهرا خانوم پسر داره) اصلا اعصاب کیوان و خنده های گاه و بیگاهش را نداشتم وتمام شور و شوقم به خاطر دیدن نامزد کیمیا دختر بزرگه ی زهرا خانوم که ۲۰ ساله است بودکیانا هم هم سن من بود و به همین خاطر حوصله ام سرنمیرفت تونیک کالباسی تنگ ولی نسبت به لباسای دیگه ام بلندبه همراه شلوار دمپا و شال ساده ی مشکی پوشیدم صورتم فقط کرم زدم با رژلب کالباسی که زیاد رو لبم خودنمایی نمیکرد موهامم کج ریختم و عطرهم را روی خودم خالی کردم (حالا خوبه از پسرشون بدم میاد انقدر خوشگل کردم دیگه دیگه سارا باید همه جا به چشم بیاد) صدای زنگ افکارم را پاره کرد واز اتاقم زدم بیرون از وقتی خواهرم سوگند ازدواج کرده بود و تنها شده بودم مثل ندید بدیده ها از دیدن مهمون

خوشحال میشدم به ترتیب داخل شدن شوهر زهرا خانوم احمد اقا که مرد افتاده ای بود خود زهرا خانوم که چاق ولی به سنش خوب مونده بود کیمیا با ارایش غلیظ سنش بالاتر رفته بود و کفشای پاشنه بلندش قد متوسطش را بلند نشون میداد و شروین نامزد کیمیا که از طرز لباس پوشیدنش معلوم بود هنوز در دوران طفولیت به سرمیبردحتما میگید چرا چون مردکه ابرو برنمیداره اونم مرد زن دار تازه نه یکم از ابروهای کیمیا نازک تر بود نفر بعدی اقاها منظورم کیوان جانم اووووووووف با تیرپ اقای خلی جذاب شده بود مدیونید فکر کنید ازش خوشم اومدو..کیانا ساده اما شیک در کنارش واردشدبه خانوما دست دادم وباهمه سلام واحوال پرسى کردم به سالن پذیرایی رفتن و منم رفتم اشپزخونه چایی ریختمو اوردم وبه اولین کسی که جلوم بود یعنی زهرا خانوم تعارف کردم اونم اشاره کرد به بابا که یعنی اول به اقایون تعارف کن رفتم جلوی بابا اون به احمد اقا اشاره کرد که یعنی اول به مهمون کلافه شدمو گفتم:اه ه ه ه....

کیمیا_چه اه سوزناکیم کشیدالهی

نفسمو دادم بیرون ودر حالی که چایی رابه احمد اقا تعارف میکردم گفتم:چرخ گردون گشت و روزی به مراد ما نرفت

صدای خنده ی جمعیت بلندشد وکیوان گفت:خوشم میاد در هر شرایطی شعر متناسبشو جور میکنی

همه تقریبا ساکت شده بودن که با این حرف کیوان کیمیا و شروین وکیانا شروع کردن به خندیدن چایی هارو تعارف کرده بودم سینی خالی رو روی میز گذاشتم وگفتم:شما به چی میخندید؟؟؟

کیانا در حین خنده بریده بریده گفت:جریان.. چترها... را باید.. بستو...برامون...گفته

ودوباره شروع کردن به خندیدن که باعث شد بابا بگه:جریان چیه؟

و اقاکیوان شروع کرد به تعریف کردن حالا دیگر همه میخندیدن واز دستشون حرص میخوردم تا اینکه شروین با چندتا سرفه جدی شد وبه تبعیت از او کیمیا هم همون کارروکرد اما بقیه هنوز میخندیدن شروین گفت:فکر کنم کافیه

وبه من اشاره کردبقیه به من نگاه کردن وبابا گفت:ساکت ساکت دختر بابا الانه که ناراحت شه

کیوان با حالت مسخره ای گفت:نه سارا خانوم با ظرفیت تراز این چیزاست

میخواستم بگم من با ظرفیتم شما حدخودتونو نمیدونی ولی از گفتنش منصرف شدم چون خانواده اش هم تو خندیدن همراهیش کرده بودن ترسیدم ناراحت بشن در عوض فقط دستامو از خشم مشت کردم که باعث شد ناخن های بلندم تو پوستم بره وبگم—وای.... همه ی نگاه ها به من بود زهرا خانوم گفت:چیشد؟

کیوان:هیچی احتمالا این خانوم درون گراست چون خشمشو با ناخن هاش تخلیه میکنه

وای...چقدر این دقیق بودتا به کف دست منم کار داره دیگه واقعا قاطی کرده بودم وبلند شدم و به اتاقم رفتم پشت سرم صدای شروین وکیانا اومد که هم زمان گفتن:((کیوان...؟؟؟))چه این اقا شروین حامیه من شده دو روزه وقتی پام به اتاقم رسید نفس عمیقی کشیدم چه بهتر مامان خوشش نیاد تو جمع

گوشی دستم بگیرم موبایلم را برداشتم و آنلاین شدم وای چه خبره باز انا پست جدید گذاشته چقدرم لایک خورده لایکش کردم و رفتم سراغ بقیه ی دوستانم که در باز شد و کیانا اومد تو با دیدنش لبخند زدم خندید و گفت: اصلا به دخترایی که قهر کردن نمیخوری

من_ نه بابا قهر کدوم حال نشستن نداشتم اینا بهم بهونه دادن

رو تخت نشست و گفت: راستی شروین چطور بود؟

مونده بودم چی بگم ممکن بود اگه نظر واقعیمو بگم ناراحت شه با اکراه گفتم: به کیمیا میومد

کیانا_ راحت باش بابا نامزد من که نیست

من_ راستشو بخوای خوب نبود

کیانا_ چرا؟؟؟ اون که خیلی خوشگله... همه ی دخترای فامیل کف کرده بودن کیمیا چه جوری تورش کرده

پوزخندی زدم_ از نظر من اون کیمیا رو تور کرده

کیانا_ تو اولین نفری هستی که این حرفو میزنی البته به جز کیوان حالا چرا این جوری فکر میکنی

من_ اوا.... چه تفاهمی بیاید منو واسه کیوان بگیرید حیقم به خدا شوهر کم شده

با حالت جدی ای گفت: جدا؟؟؟

منم که بازیم گرفته بود_ جون تو

نیشش یه متر واشد اوا... خواهر شوهر آینده ام چقدر دوستم داره خوشم میاد خودمم شوخیای خودمو

جدی میگیرم با خنده گفت: اره والا یه تار موی تو شرف داره به تموم دخترای ایکبیرییه فامیل

دیدم زیادی داره ذهنشو درگیر میکنه گفتم: خب... گفتمی چرا از نظرم شروین کیمیا رو تور کرده؟!

کیانا_ اره...

من_ از نظر من ادمی مثل شروین فقط بدرد رفاقت میخوره

کیانا_ خب اونا اولش با هم دوست بودن دیگه

من---- من اگر جای کیمیا بودم هرگز نمیزاشتم رابطه امون به اینجا بکشه

کیانا_ کیمیا عاشق شروینه راضی بود در حد همون رفاقتم باهاش باشه اما... شروین نخواست

من_ چه جوری پسری که نخواست باهاش دوست باشه اومد خاستگاریش؟ حتما علاقه اشون دو طرفه بوده دیگه

ساکت شدو چیزی نگفت_ چرا لال شدی خانوم یه چیزی بگو

کیانا_ میتونم بهت اعتماد کنم؟!

حرص گرفت_ اخه به من میخوره ادم غیر قابل اعتمادی باشم؟!

طوری نگاهش کردم که حساب کار دستش بیاد_ نه فقط خواستم مطمئن بشم عزیزم

من_ خب؟؟؟؟

کیانا_ یه روز وقتی محله ی قبلی مون زندگی میکردیم کیمیا با شروین خونه قرار گذاشت من مدرسه بودم، مامانم خونه خواهرش ،بابام وکیوان هم سرکاراما بابام کارش زودتر تموم میشه و میاد خونه وشروینو کیمیا رو میبینم که با هم..... بعد از کلی کتک کاری زنگ میزنه پلیس و به عقد هم در میان بعدا فهمیدم کیمیا میدونسته بابام زود میاد از روی قصد بابامو با اون صحنه مواجه میکنه تا شروین مجبور شه بگیرتش.....

از خجالت سرشو انداخته بودپایین الهی اون چشم سفیدی که باید خجالت بکشه خیلی ریلکس پیش عشقش نشسته

_خانواده ات راحت با این قضیه کنار اومدن؟

کیانا_ وای هنوزم که یادم میوفته حالم بد میشه نمیدونی چه غوغایی به پاشد با زور کیوانواز کیمیا جدا کردیم وگرنه ممکن بود یه بلایی سرش بیاره بابام کاری نکرد ولی همین که جلوی کیوانو نگرفت نشون دهنده ی خشمش بود

من_ یعنی کیوان رو کیمیا دست بلند کرد؟؟؟

کیانا_ اگر مامانم نبودکشته بودش اون وقت تو میگی دست بلند کرد؟؟!

بی اختیار به زبون اوردم_ اوا..... بهش نمیخوره انقدروحشی باشه

کیانا طوری نگام کرد که خجالت کشیدم وفهمیدم بازم نسنجیده حرف زدم_ خب یعنی بهش نمیخوره خشن باشه

کیانا_حتی به مامانم حرفایی رو که الان شنیدی نگو ما به خاطر حرفای مردم خونه امونوعوض کردیم

من_ اوا...مردم از کجا فهمیدن؟

کیانا_ شروین با ما همسایه بود خودت که میدونی این جور چیزا زود میپیچه

من_ همونو بگوقبلا یه همسایه داشتیم میرفتم خونه اشون پسرش باهام ریاضی کار کنه همسایه ها تا اسم بچه هامونم انتخاب کرده بودن

کیانا با صدای بلند شروع کرد به خندیدن حالا که دقت میکردم خندیدنش کپی کیوان بود فقط از نوع ملیح...رفتم پشت کامپیوتر ویه اهنگ باحال گذاشتم و خنده و شوخیامون شروع شدالبته بیشتر من

میگفتم اون میخندید در کل ادم ارومی بود ولی در کنار من که قرار میگرفت از اروم به حد نرمال میرسید مامان در اتاقو باز کرد و گفت: اگر زحمتی نیست تشریف بیارید واسه شام

سارا_باشه عیشم

مامان_لوس...

و در اتاق رابست به کیانا که در حال خندیدن بود گفتم: ادم با افتابه اب بخوره ولی ضایع نشه میبینی تو رو خدا خیلی از مذاکرات شنیدن یه جمله ی (دوستت دارم) از این جانبین اون وقت وقتی من سخاوتمندانه به اینا ابراز علاقه میکنم باهام این طوری رفتار میکنن...

هنوز داشت میخندید کلا ریشه رفتن از خنده تو خون این خانواده بودصدای بابا اومد که گفت: بیاید دیگه...

من_بدو عیشم الان قاطی میکنن ها

کیانا_چشم عیسم تو نمیای

من_کامپوترو خاموش کنم میام

رفت وبعد از خاموش کردن کامپیوتر رفتم سر سفره

کیوان_خانوم بالاخره اومد

بی توجه به حرفش سر سفره بین بابا و کیانا نشستم شروین و کیوانم روبه رو مون بودن تصمیم گرفتم واسه اینکه اعصاب خودمم خورد نشه زیاد باهاش کل کل نکنم دستمو دراز کردم تا واسه خودم برنج بریزم که کیوان بشقابم را گرفت و برام پرکرد کفگیر دوموریخت که گفتم_چه خبره؟

کیوان_بخور زودتر بزرگ شی از بچه بازیات دست برداری نمیدونم گریه...قهر...زیر بارون بدون چتر رفتن

حرصم گرفت و همچین پشت چشمی براش نازک کردم که شروین ریز ریز خندید در حال خوردن بودم که سنگینی نگاهیه احساس کردم اولش فکر کردم کیوان اما وقتی سرمو بالا اوردم نگاهم به نگاه شروین گره خورده کیمیا نگاه کردم که داشت با مامان حرف میزد و حواسش به این ور نیودمدتی با تاسف به شروین نگاه کردم که با نگاه ترسناکه کیوان که روبه روم بود به خودم اومدم و نزدیک بود از ترس...بگذریم چون کنار شروین بود فقط نگاه من به اونو دید و از چشم چرونیای شوهر خواهر عزیزش غافل شدانگار نگاه منو به شروین با منظور برداشت کرده بود و با نگاهش بهم میگفت (دختره بی حیا مگه نمیبینی نامزدش کنارش نشسته) سرمو انداختم پایین ولی خوشحال شدم که بالاخره حرص کیوانو در اوردم تازه فهمیدم نقطه ضعفش خواهراشن پس از این به بعد میدونم باهاش چیکار کنم از اونجایی که خیلی اروم غذا میخوردم با وجود نگاه سنگین شروین سرعت غذا خوردنم نصف شد هنوز چندتا قاشق بیشتر نخورده بودم که همه رفتن کنار با این وجود خجالت کشیدم بقیه غذامو بخورم بشقاب ها رو روی هم گذاشتم تا جمع کنم

شروین_ تو که هنوز نخوردی؟

جانم؟ چه زود تو شدم؟؟؟؟ صمیمی شدن تو خون این خانواده است تا این جمله از دهن شروین بیرون اومد کیوان طوری نگاهش کرد که خودش جمع کرد به کیمیا نگاه کردم اصلا انگار نه انگار فکر کنم براش عادی شده با عکس العملای کیوان ادم فکر میکنه اون جای خواهرش نامزد شروینه ولی خوش به حال کیانا و کیمیا همچین داداشی دارن کاش منم به جای اون سوگند شوهر ذلیل یه برادر این جوری داشتم تا وقتی شوهره پاشو کج میزاشت ادمش میکرد والله مردم شانس دارن

بشقاب ها رو برداشتم و بردم اشپزخونه حس کردم بهتره اونجا نشینم چون با تابلو بازیای شروین ممکن بود کیوان گردنمو بشکونه زهرا خانوم و کیمیا هرکاری کردن نذاشتم به ظرف ها دست بزنن و خودم همه اشونو شستم از اونجایی که تو ظرف شستن فرزندم بودم خیلی زود تموم شد زهرا خانوم و کیمیاهم که داشتن ظرفا رو خشک میکردن از سرعتن شاخ درمیاوردن

کیمیا_ نه به غذا خوردنت نه به ظرف شستنت!

زهرا خانوم_ هزار ماشاءالله دختر باید اینجوری باشه رویه دستش خونه زندگیاو بچرخونه

مامی_ دیگه دارید زیادی ازش تعریف میکنید

ایششش حالا یه بار یه نفر خواست از ما تعریف کنه اگر این سیمی جون (سیمین مامانم) گذاشت

زهرا خانوم_ اخه به تیپ و قیافه و رفتار سارا جان اصلا نمیخوره خونه داریش خوب باشه

دستم رو سینه ام گذاشتم_ من متعلق به همه ام

همه اشون خندیدن ولی سیمی جون چپ چپ نگاهم کرد _من_ چیه مگه دروغ میگم؟؟؟

زهرا خانوم در حالی که میخندید لپمو کشید_ چه قدر تو شیرینی

اوا..... این منو میگه ها تا اینو گفت نیش سیمی جون باز شد چیشد یه دفعه؟! اها چون پسر داره مامیم ذوق کرد با همین کاراش بابامو به دام انداخت دیگه

زهرا خانوم_ عزیزم درست چطوره؟

من_ راستشو بخواید هم من هم دوستام تو این یه مورد شرایط مون مثل همه

کیمیا_ مگه شرایط تون چه جوریه؟

هم زمان با گفتن این جمله کیوان وارد اشپزخونه شد_ هیچی انضباطای پایین معدلای بالا

زهرا خانوم_ الهی

کیوان_ این که بی انضباطه الهی گفتن داره

زهرا خانوم_ تمام جذابیت سارا به شیطننتاشه قشنگ اینه که با وجود تموم شیطننت هاش یه دختر همه چیز تمومه

کیوان با تمسخر نگام کردپوزخند زد_ این خانوم چی داره اخه مادرمن؟! البته ببخشیدها سیمین خانوم

سیمی جون_ پسرَم راحت باش هر کس یه نظری داره در ضمن ادم باید انتقاد پذیر باشه

همه تحسین برانگیز به سیمی جون نگاه کردن زهراخانوم_ درسش خوبه خونه داریش خوبه

کیوان_ فقط؟؟؟

زهراخانوم_ مهربونه اخلاقش طوری که زودبا همه دوست میشه یه پا رقاصه احکام دینیو رعایت میکنه

جانم؟؟؟ زهرا خانوم رقص منو کی دیده از کجا میدونه احکام دینیو رعایت میکنم درست نماز وروزه ام همیشه سرجاشه اما خداوکیلی از شالم که همیشه نصف موهام معلوم غیرقابل باوره

سیمی جون_ شما از کجا رقص سارا رو دیدید؟؟؟

اوا.... فهمیدم اون روزی که دوستانم اومدن باهم مسابقه ی رقص گذاشتیم هرکس بایه اهنگ رقصید یه نفرم فیلم گرفت چون کیانا مسافرت بود فیلمو براش فرستادم حتما به همه نشون داده اره اون روزم کیوان گفت اسممو از مادرو خواهراش شنیده که کارامو تعریف میکنن... یعنی واقعا این خانواده کاری جز انالیز من ندارن

زهرا خانوم_ فیلم شو واسه کیانا فرستاده بودمنم کنارش بودم دیدم

هم زمان با گفتن این حرف کیوان و کیمیا وکیانا که کنار این بود خندیدن با صدای بلنداوا... اخرش یه اهنگ گذاشته بودیم و مسخره بازی در آوردیم منم که خدای دلک بازی.... نه اشتباه شد خدای شیطونی وای حتما همه اشون دیدن چقدر این کیانا بی شعوره پس بگو تا چشم این سازده به من میوفته از خنده ریشه میره

از خنده دست برداشتن خواهرها و برادر وکیوان گفت: تا اینجاش که درست احکام دینی شو از کجا اوردید؟! اخه به قیافه ی این میخوره اعتقاداتش قوی باشه

کیانا_ تنها کسی که تو گروهشون پروفایلش عکس نداره این خانومه همه فکر میکنن یا قیافه نداره یا سنش بالائه

کیوان_ خدایی؟؟؟

کیانا_ جون داداش

کیانا_ ینا به کنارکاریو که هیچ کدوم از ماها نمیکنیم سارا میکنه

کیوان—چی کار؟؟؟

کیانا_ ماه رمزون هر سال روزه میگیره

شروینم هم زمان با در اومدن این حرف ازدهن کیانا اومد تواشپزخونه و روبه کیمیا گفت: نه بابا؟؟؟

کیمیا_دروغش چیه تازه نمازم میخونه

کیوان_واقعا؟؟؟

اینا چقدر از من اطلاعات داشتند نمیدونستم_اون وقت شماه اینا رو از کجا راجب میدونستید؟

کیانا_دیگه دیگه

سیمی جون_بگو عزیزم ما تازه با خانواده شما آشنا شدیم ولی شما راجب سارا خیلی میدونید

کیانا_اخه خاله جون اون روز نمیدونم چه تاریخی بود که روزه مستحب گرفته بود بهش گفتم باید واجبات گردنت نباشه تا بتونی مستحب بگیری گفت همه ی روزه هاشو تا حالا گرفته نمازم که بارها جلوی چشممون خونده

شروین به کیمیا نگاه کرد وگفت:اصلا بهش نمیخوره مگه نه عزیزم؟!

فکرکنم تاثیر اون نگاه کیوانه معلومه مثل سگ از برادر زنش میترسه کیمیا شانس آورد وگرنه مگه میشد اینو جمع کرد؟!

کیمیابا لحن لوسی گفت:اره عزیزم

کیوان_تویه ادم خاصی

من_میدونم

کیوان زیر لب گفت:باز این پرروشد

من_چیزی گفتم؟

کیوان_نه

صدای بابا اومد که گفت:چه خبره همه تو اشپزخونه جمع شدین؟

سیمی جون_الان میایم

سینی چای رو برداشت ورفتیم از اشپزخونه بیرون بعد از اون مابقیه زمانی رو که خونه امون بودن اقا کیوان سرش تو گوشیش بود خیلی حالش اشفته بود

روز جمعه بود وبیکاری یهو یاد سیم کارتی افتادم که اون روز زیر بارون پیدا کردم گذاشتم تو گوشیم وبعد از چند ثانیه کلی پیام اومداغلب شون اطلاع رسانی تماس های از دست رفته بود که حساب کردم سی تا تماس از دست رفته از یه شماره داشت از همون شماره این پیام ها اومده بود: ((تو منو شکستی این همه ادم چرا دوستم))

: ((مگه نگفتی دوستم داری یعنی همه اش دروغ بود؟!))

: ((اگر قصدت تلافیه این بچه بازی رو تموم کن اون دختره دختر همسایه امون بود))

: ((بخدا بین مون چیزی نبوده ونیست))

: ((لغنتی چرا جواب نمیدی؟))

: ((من که میدونم خاموش نیست خطت دایورت کردی رویه خط خاموش اگر تا نیم ساعت دیگه

پارک....نباشی میام در خونه اتون))

با تاریخ یه روز بعد: ((هنوزم اگر بخوای میتونی برگردی، منکه میدونم موضوع دختر همسایه امون

نیست خاستگار جدیدت تحریکت کرده.))

: ((یعنی ارزش جواب دادن هم ندارم؟!))

: ((راست میگه قراره باهاش نامزد کنی؟))

با تاریخ یه روز بعد یعنی امروز صبح: ((چه بده کسی که فکر میکردی همدردته همه ی دردت بشه

!!...))

: ((دیگه نمیتونم بریدم.... از این بی محلیات بریدم.....))

: ((اگر تا ساعت ۵ پارک...نباشی مراسم تون عقب میوفته چون پسردایی دامادفوت کرده))

: ((فکر نکن شوخی میکنم خودت میدونی این زندگی دیگه برام ارزشی نداره)) به ساعت آخرین پیام

نگاه کردم چهار وسی دیقه الان ساعت یه ربع به پنج بود فقط یه ربع وقت داشتم انگار همه چیز

برگشته بود به یه سال قبل به اون موقع که موبایل محمودو دیدم تو فکر بودم که یه صدایی از جا

پروندم (صدای رعدوبرق) بازم بارون.....حاضر شدم وبه همون پارکی که تو پیام بود رفتم اتفاقا

نزدیک خونه امونم بود همون پارکی که محمد توش..هه

اون اس ام اس ها... پارک... صدای بارون اونم بارون بی ترانه ای که مثل بارون یه سال پیش

غریب بود حس کردم تنها حکمت برداشتن اون سیم کارت نجات دادن جونه یه نفره پسری که مثل

محمد خواهر داره مادر داره بارون با شدت میبارید هوا داشت تاریک میشد وقتی پامو تو پارک

گذاشتم از پشت پرده ای از اشک به اطرافم نگاه کردم هیچ کس نبود البته طبیعیه تو این بارون کسی

بیرون نمونده باشه پس اون پسر چی؟! دوباره که نگاه کردم چشمم به نیمکتی که زیر درخت بیدمجنون

بود افتاد و نمیتونستم تشخیص بدم کی روش نشسته با قدم های سست به سمت بیدمجنون رفتم شدت

بارش بارون بیشتر شده بود میترسیدم با صحنه ای که پارسال مواجه شدم مواجه شم یه محمد دیگه که

رگشو زده نه خدا قسم به رحمتت به بارونت نزار این جوری شه بالاخره به اون درخت رسیدم

نیمکت پشت به من بود وهیکل یه پسر با کت مشکی وچتر مشکی دیده میشد رفتم جلوش وایستادم

اون....اون کیوان بود چند بسته ی خالی قرص واب معدنی کنارش بودوتویه اون دستش که چتر نبود

پر قرص بودهم زمان محمودو دیدم که سرش تو بغلمه.....عمه داشت گریه میکرد....زهرخانوم

داشت میخندید.....کیانا از کیوان حرف میزد...کیمیا به کیوان تکیه میکرد.....با تمام قدرت دستمو

بالا اوردم و در کمال ناباوریه اون زدم تو گوشش اشک هام میومد ومجال حرف زدنو ازم گرفته بود

به مشتش چنگ زدم تا قرص هارو بهم بده اما مقاومت کردمیدونستم به خاطر حرکاتم یه علامت سوال تو ذهنش ایجاد شده با صدای بلند و دو رگه ام از خشم و گریه گفتم: تو یه دیوونه ای... (به حالت داد) دیوونه... میدونی اگر این قرصای لعنتی یو بخوری چی میشه؟ نه... تو نمیدونی چون نیستی که ببینی... اما من دیدم (به قلبم اشاره کردم) من شکستم همون جوری که بعدا خانواده ات میشکنن مامانت و بابات یه شبه صدسال پیر میشن کیانا وقتی خواهر و برادری رو که تو سروکله ی هم میزنن حتی اگر دعوکنن میبینی اشک تو چشماش جمع میشه وحالش بد میشه یه دختر جوون که احساساتش پیره تازه همه چیز هم اینجا تموم نمیشه... (با حق حق ادامه دادم) بعد از اون دیگه کسی نیست تا در مقابل کارای شروین پشت کیمیا باشه وقتی تو نیستی پسرای محل میدونن کیانا برادر نداره پیشنهادهای رفاقت پشت هم حماقت بچگونه که ناشی از افسردگی کیانا میشه وسواستفاده ی یه عوضی چون کسیو نمیین که پشتش باشه..... هنوز مونده میرسیم به عشقت همونی که به خاطرش این همه ادمو له میکنی یه روز یه هفته یه ماه یه سال..... عذاب وجدان داره بعدش دوباره میره سراغ زندگیش شاید نتونه با نفر قبلی احساس آرامش کنه چون باعث مرگ تو شده اما ادم که قحط نیست یه ادم تازه یه عشق تازه وسهم تو یه شاخه گل تو قبرستون اونم اگر خیلی با معرفت باشه و مسیرش اون ورا بیوفته.....

هیچی نمیگفت فقط بهم زل زده بودچترشو از دستش گرفتم ورو سر خودم گرفتم صورتمو اوردم جلوش و به حالت فریاد گفتم: ببین.... بارون میاد ولی اشتباه نکن اینایی که صورت منو خیس کرده بارون نیست اشکه... چون.. (دوباره با حق حق) نمیخوام اتفاق یه سال پیش تکرار شه

چترو انداختم وجلوی پاش زانو زدم کاریو که نتونستم در مقابل محمد انجام بدم دوباره تصویر محمد در مقابل چشمم جون گرفت: ((خواهری....؟)) به پاهاش اویزون شدم وبا نگاه خیس و ملتسم بهش چشم دوختم_ خواهش میکنم...

واروم مشت شو باز کردم صدای رها شدن قرصا بین صدای بارون آرامش بخش ترین اهنگ برای روح وروانم شددستم گرفت تا از پاهاش جدا کنه من کاریو که هیچ وقت تو عمرم انجام نداده بودم انجام دادم (به پای کسی افتادن؟؟؟هه) اونم به پای کیوان افتادن کسی که راضی نبودم حتی تو صحبت های عادی ازش کم بیارم ولی من فقط به خاطر ترس از امروز خودم که فردای خانواده اش بود این کارو کردم

دستامو رها کرد از ساق پاش و بلند شد وگفت: باید باهات حرف بزنم

ته دلم خیلی خوشحال بودم که اون چیزی که میخواستم شد اما حالم بد بود علاوه بر اعصابم ساعت ها زیر این بارون شدیدتو فصل پاییز وایستاده بودم بلندشدم وباهاش هم گام شدم گفت: تو از کج....

چشمام سیاهی رفت وبجای سنگ فرش پارک حس کردم یه جای گرم ونرم... نمیدونم چقدر گذشته بود اما یه چیز داغو رو لبای سردولر زنده ام حس کردم خواستم چشمامو باز کنم اما چشمام سنگین شدمحمد صدام کرد: ((خواهری...؟))

من_ جان خواهری؟

اما وقتی چشمامو باز کردم کیوان کنارم بود_بازم خواب پسر عمه اتو دیدی؟

درحالی که اشک تو چشمام جمع شده بود با سرحرفشو تصدیق کردم

کیوان_تو از کجا میدونستی من اون ساعت اونجا میخوامستم خودکشی کنم؟

من_تشنمه...یه سیم کارت پیدا کردم که از قرار معلوم مال دوستته تموم پیام هایی که داده بودی خوندم اون موقع نمیدونستم ادمی که قراره این حماقتو کنه تویی اما وقتی دیدمت حالم بدترشد...

یه لیوان اب میوه برام ریخت وکمکم کرد بلند شم تا بخورم احساس معذب بودن میکردم اما در اون زمان کسی جز اون کنارم نبود تا این کارا رو برام کنه یه مقدار از اب میوه رو خوردم_تو...از اتفاقی که واسه ی محمد افتاد خبر داری؟

کیوان_همون روزی که رسوندمت از مامانم راجبش پرسیدم اونم برام گفت

من_قول میدی که دیگه اون اشتباه احمقانه رو تکرار نکنی؟!

پشتشو به من کرد وگفت:تموم دنیا فدای یه قطره اشک تو

فکر میکرد نشنیدم اما من شنیدم و فکر کردم توهم فانتزیه_چرا به خانواده ام خبر ندادی؟

کیوان_گویا مامانت اینا خونه نیستن توام که چیزیت نیس فقط فشارت افتاده بود نخواستم نگرانشون کنم.....

من_پس چرا اینجا موندیم اگر حالم خوبه

با چشماش به ساق دستم اشاره کرد با دیدن سوزن سرم نتونستم به ترسم غلبه کنم وجیغ زدم از جیغ بنفشی که کشیدم چشماش نگران شد وگفت:اتفاقی افتاده سارا؟

با کلمات بریده بریده گفتم:من...از....این(اشاره به سرم)...میتروسم

خندید از همون خنده هایی که واسه خوردن گردنه اعصاب من بهترین گزینه بود_تازه یادت افتاده میتروسی؟!

من_به اینا بگو بیان درش بیارن

کیوان_الان تموم میشه

من_میگم من میتروسم تو میگی وایستم تموم شه

کیوان_لوس بازی در نیار

یعنی احساسات این منو کشته دیدم نخیر اقا تو حالت ریلکس ایشن به سر میبره خودم سوزن سرمو از دست کشیدم_اخخ

خون از جاش میومد اصلا مهم نبود الان میرفتم خونه کوله امو از دستش کشیدم ودر مقابل نگاه بهت زده اش با سرعت از درمانگاه زدم بیرون هوا تاریک شده بود ونمیدونستم دقیقا کجام فقط میدونستم دور وبر خونه نیستم هنوز چندتا قدم بیشتر نرفته بودم که _ماشین اینجا پارکه کجا میری؟

اومد کنارم ایستادبه مسیرم ادامه دادم_کجامیری تو؟

من_قبرستون.....

برای اولین بار خشمشو دیدم اصلا بهش نمیومد اهل قاطی کردن باشه حالا خوبه هیچی نگفت انقدر حساب بردم سرمو انداختم پایین وبه دنبالش راه افتادم اخه همیشه ادم از کسایی که بیشتر از بقیه اهل شوخی وخنده ان انتظاراعصابانی شدن نداره به ماشین که رسیدیم رفتم عقب نشستم صبر کردم راه بیوفته که برگشت و گفت:مگه راننده شخصیتم بیا جلوبشین

من_نمیشه

یه نگاه خشن از نگاه قبلیش بدتر واسه ام اومد که باعث شداب دهنمو قورت بدم خدارو شکر این داداش یا مثلا پسرخاله من نیست وگرنه باهم مشکلاتی داشتیم

کیوان_چرا نمیشه؟

من_مردم که نمیدونن بین ما هیچی نیست اگر هر روز هرروز منو تو ماشینت ببینن صفحه پشت مون میزارن

کیوان_به درک

من_واسه تو مهم نیست واسه من مهم بقیه چی راجبم فکر میکنن

با پوزخند_اه راهکارای دخترا واسه شوهر پیدا کردنو یادم رفته بود

من_از درک تو بیش از این انتظارندارم

راه افتادوگفت:با این وجود رو من زیاد حساب میکنی

با یه پوزخند جوابشو دادم با شناختی که ازش داشتم میدونستم اگر تا صبح هم حرف بزnm جوابمو میده چند دقیقه ای بین مون سکوت بود ولی من داشتم زیر نگاهاش ذوب میشدم خدا کنه با این تمرکز راننده تصادف نکنیم

من_میتونم یه سوال بپرسم؟

_بپرس

من_اون دختره رو خیلی دوست داشتی

کیوان_تو چی دوست داری، دوستش داشته باشم؟!

من_اگر نمیخوای جواب نده چرا طفره میری؟

با یه سرفه صداشو صاف کرد وگفت:اولش هیچ حسی نسبت به دنیا نداشتم یکی بود مثل بقیه اما جذابیته تو رفتارش بود که باعث شد بهش فکر کنم دختر طبقه پایینی خونه عمه ام اینا بود منم به خاطر سعید پسر عمه ام زیاد میرفتم اونجا و میدیدمش یه روز که میخواستم برم خونه عمه ام تو خیابون دیدمش بوق زدم و سوار نشد حس کردم نجابتش یکی دیگه از موارد جذب شدن بهش بود به سعید گفتم از دنیا خوشم اومده اونم گفت نگران نباشم با دنیا اینا رفت و آمد خانوادگی دارن شماره امو میده بهش منم اون موقع از سعید ممنون شدم یه هفته بعد دنیا بهم زنگ زد و رابطه امون شروع شد صمیمیتی که با اون داشتم با هیچ دختری نداشتم همه چیز خوب پیش میرفت اما هر وقت در دسترس نبودم یا خاموش بودم... در کل هر وقت جوابشو نمیدادم به سعید زنگ میزد تا مثلاً سراغ منو ازش بگیره سعیدم خیلی از رابط امون میپرسید منم بهش اعتماد داشتم مثل برادرم بود از همه مهم تر همچین چیزی تا حالا بین منو دوستانم وجود نداشته

من_منظورت چیه

کیوان_به خاطر دختر جلوی هم دیگه ایستادن اما...سعید همچین چیزی یو به وجود آورد با دنیا یه روز بحث مون شد و اونم گفت شماره اشو پاک کنم منم فکر کردم مثل سریای قبل جدی نیست اما بعدا از مامانم شنیدم واسه سعید رفتن خاستگاری وقتی پرسیدم خاستگاریه کی گفت دنیا دختر همسایه اشو اون لحظه شکستم اما نه به خاطر سعید به خاطر رفتار دنیا اگر حداقل دریه مورد سعید از من سر تر بود خودمو قانع میکردم که مثلاً پول براش مهم بود یا خوشگلیه سعید مجذوبش کرد اما از هر نظر من از سعید بهتر بودم هر چقدر به دنیا زنگ میزدم جواب نمیداد این باعث بیشتر بشکنم یعنی حتی براش ارزش جواب دادنم نداشتم تا اینکه با اون پیامها تهدیدش کردم خودمو میکشم راستشو بخوای یه درصد احتمال نمیدادم سیم کارتش دست کسی جز خودش باشه اخه چند باری که نمیخواست جوابمو بده خطشو رو یه خط خاموش دایورت کرده بود با این حساب فکر میکردم پیامها رو خونده تا اینکه رفتم اون پارک و خیلی غیر منتظره تو رو دیدم که ازم میخواستی اون کارو نکنم و درست وقتی که قانع کردی خودت از حال رفتی هیچ.....

هرچقدر صبر کردم بقیه ی حرفشو نگفت ولی همون قدری هم که گفته بود واسه رفع فضولی نه نه کنجکاو ی کافی بود

زنگ تفریح خورد و ما همون جای همیشگیه حیاط جمع شده بودیم

ارغوان_سارا قضیه پسر همسایه تونو بگو سرکلاس وقت نشد تا اخرش بگی

سارا_خب کجا بودیم؟

ارغوان_تو میری پارک میبینی اون پسر که اون اس ام اسا رو داده کیوان بوده

مهتا_قضیه چیه ؟

انا_راست میگه از اولش بگو

سارا_ حال ندارم ارغوان تو بگو تابقیه اشو بگم

ارغوان تا جایی رو که شنیده بودبا اب وتاب گفت وهمه منتظر به من چشم دوختن ولی من سکوت کرده بودم همه باهم گفتن:خب؟؟؟

ویهو همه به جون موهای هم افتادن که شوهر آینده اشون خوشگل شه بعد از چند دقیقه ساکت شدن و براشون تعریف کردم البته اون قسمتی رو که به پای کیوان افتادمو حذف کردم چون میدونستم از هر طرف یه تو سری حواله ام میکنن

شمیم_ در حالت عادی بکشیش هم چیزیش نمیشه حالا تو بغل پسر مردم فشارش افتاده

ارغوان_ جیگرشو.....چه رمانتیک بوده میخواستته خودشو بکشه

فرانک_ ولی اون قسمتی که چترو رو سرت میگیری تنها راهکار واسه یه نفره(قدمتوسط موهای قهوه ایه روشن چشم های قهوه ای تیره توپر درکل متوسط وبا نمک خیلی وقته باهاش دوستم رشته اش تجربیه اما از اون جایی که دوستای مشترک نداریم وزیاد تو جمع ما نیست زیاد باهاش نمیچرخم ولی دختر خوبو ساده ایه)

سارا_ کی؟؟؟

فرانک_ خواننده همون اهنگه که میگه(بارون بارید...زیر بارون اشکای چشممو ندید....گرمیه شونه هاشوازم گرفت من موندمو یه تب شدید)

ارغوان_ چه رفته تو فاز اهنگه

انا_ ولی راست میگه ها اگه دختره چتر برمیداشت پسره اشکای چشماشو میدید

فرانک_ واز تبو محرومیت اغوش پسره خبری نبود

مهتا_ طوری میگین انگار واقعیه اهنگ فقط

سارا_ بچه ها من حوصله ام سر رفته

ارغوان_---بریم امروز بیرون

انا_ چقدر شما ولید

سارا_ امروز حسش نیس اجی... ولم خودتی ما مثل شما شمال ویلا نداریم با کل فامیل اخر هفته ها بریم عشق و حال

مهتا_ والا بوخودا

ارغوان_ چه با مزه شدی چشم رنگی الکی خوش(لقب مهتا)

مهتا_ یه لبخند که حاکی از اعتماد به نفس بود زد

انا_ تسلیممممممم حرفای سارا سنگین بود کمرم شکست

سارا در حالی که دستشو گاز میگرفت_ خب میگفتی لال شم من پول دیه میه ندارم ها

انا_ حال من یه چیزی گفتم جدی میگیری چرا

و صدای زنگ و پایان گپ چهار نفره امون

من_ سلام.... مامی هستی؟ من ناهار میخوام

مانی پسر دوساله ی خاله ام که عشق من بود جلوی در بود_ سلام عقشم خوبی خاله

خندیدو اومدم سمت کیفم_ قاقا....

سارا_ خاله رو بوس کن تا بهت بدم

گونه امو بوسید منم لپای نازشو بوسیدم_ خاله سیمی کجاست عشق من

با دستش به سمت حال اشاره کرد صدای مامانم میومد که انگار داشت تلفن حرف میزد_ مامی با کی میحرفی

مامی_ سوگند بیا باهاش حرف بزن دلش برات تنگ شده

در حالی که کیفمو شوت کردم رو کاناپه به حالت دو کنار مامی رفتم و گفتم: ما بیشتر

و تلفن رو گرفتم_ سلام اجی جونیم

سوگند--- سلام خواهری کوچولوی من خوبی؟

سارا_ ای زنده ام اقاتون خوبه نی نیه من خوبه مامان نی نی من خوبه

سوگند_ نی نی کیه دیگه؟

سارا_ ای خاک برسرتون هنوز دست به کار نشدید تو که میدونی من چقدر نی نی دوست دارم

صدای خنده ی میثم میومد_ ای کوفت زن زلیل پس کو یه بچه بیارید برام دیگه

سوگند_ خاک برسرت سارا خجالت بکش

سارا_ اوا.... به من میخوره اهل دود و دم باشم تو به جای این کارا یه ترانه ی خوشمیل واسه خاله اش بیار

صدای میثم اومد_ جان؟؟؟ اسمم واسه بچه ی نداشته امون انتخاب کردی

سارا_ اوا.... استراق سمع نکن این کارو تو فردا قرار ببا بشی مثلاً

میثم_ تلفن خرابه رو ایفنه تو که انقدر بچه دوست داری شوهر کن خوب و روجک خودت مامان شو

سارا_ راستشو بخواید هر جور فکر میکنم تنها انگیزه ام از ازدواج مامان شونده

صدای خنده تو بلندگو پیچیدم گه اینا چند نفرن؟؟؟؟

سوگند_ خاک برسرت با این طرز فکر ابرومونو بردی

میثم_ با این حساب بیا زن داداش من شوتو که برات فرقی نداره فقط میخوای مامان شی

میدونستم مهران برادر میثم حس خاصی بهم داره اما چون اصلا برام مهم نیست خیلی ریلکس
گفتم: حالا درسته میگم انگیزه ام از ازدواج مامان شونده ولی باید یکیوپیدا کنم لایق پدر بچه ام بودن
باشه تازه از همه ی اینا که بگذریم من؟؟؟ با سوگند؟؟؟ جاری بشیم؟ وای گیس و گیس کشی

دوباره صدای خنده یه گله ادم_ چقدر صدای خنده اتون انعکاس پیدا میکنه

سوگند_ تیزهوش خواهر مادر شوهرم اینا هستن

سارا_ اوا... یعنی هرچی گفتم شنیدن؟!

صدای مهران اومد_ با اجازه اتون

سارا_ سلام خوبید شما؟

مهران_ مرسی شما خوبید؟

میثم_ میبینی که داره بلبل زبونی میکنه و خوبه

سارا_ سوگند خانوم خیلی بدی دیگه نه از تو نه از میثم (ترانه... خواهر زاده خیالیم) ترانه نمیخوام میگم
انا برام بیاره

سوگند_ مگه دوستت شوهر کرده؟ (نه فقط شیطونه)

سارا_ بگذریم میثم جان از طرف من اجی جونیمو ببوس مواظب خودتون باشد

مامان_---قطع نکن کارش دارم

صدای خنده از پشت خط میومد

سوگند_---خیلی بی ابرویی سارا خوبه گفتم رو ایفنه

سارا_---مگه غریبه ان خوب تو اجیمی میثم مثل داداشم مادرشوهر پدر شوهرت درک میکنن عشق
خواهرانه ی بین مونو این طرفا نمایايد

میثم_---یه ماه دیگه اجی جونیتو میارم

یه جیغ بنفش کشیدم سوگند_ چه خبرته دختر کر شدم

سارا_ لایک داری بخدا میثم جونی

سوگند_ هوی... به شوهر من میگی جونی؟

سارا_ اخیه خواهریمو قراره بیاره پیشم خیلی دلم برات تنگ شده

مهران_ فیلم هندیش کردیدها

سوگند_ فدات شم اجی جونم

سارا_ خداحافظ گوشی با مامان کارت داره از طرف من به همه کسایی که از صحبتام فیض بردن

سلام و خداحافظی برسون

وبازم صدای خنده از پشت خط گوشو دادم دست مامان خیلی خوشحال بودم که قرار بعد از چند ماه
اجیمو ببینم لباسای مدرسه امو در اوردم و تا سرمو رو بالشت گذاشتم رفتم لالا....

تو اوج خواب بودم که یهو بالشتم از زیر سرم کشیده شوداز خواب پریدم وجیغ زدم همون موقع
امیر(پسرخاله ام ۲۲ساله لیسانس حسابداری فروشنده ی مانتو تو پاساژ...هه نمیگم کجا میرید مخشو
میزنیدقد بلند هیکل هفت چشم و ابرو مشکی برنز)دهنمو گرفت_هیسس...مهمون داریدالان فکرای
بد راجب مون میکنن

وقتی دید ساکت شدم دستشو از جلوی دهنم برداشت سارا_ میمون این جوری ادمو از خواب بیدار
میکن؟؟؟؟

خندید سارا_ رو اب بخندی مگه تو کارو زندگی نداری اومدی اینجا

امیر_خونه خاله امه ببخشید با شما هماهنگ نشده

یه نگاه به سرو وضعش کردم اووووووووووووف چه تیپی زده چه عطری اگر مثل داداشم نبود تو
کفش میموندم ها_ از اونجایی که خیلی خوشگل کردی این بارو از خطات چشم پوشی میکنم عشم

امیر_ نه بابا تعریفم بلدی از من کنی

سارا_ پس چی فکر کردی عشم

ادای (اوا..)گفتن منودر آوردوگفت:اوا....یعنی انقدر دوستم داری؟

با پوزخند_بازم توهم فانتزی عشم؟؟؟

سروصدا های زیادی از بیرون اتاق میومد

سارا---اون بیرون چه خبره

امیر_منو مامانم اومدیم سیما(خاله کوچیکم ۳۰ ساله مامان مانی ومانیا)هم طبق معمول با بچه هاش هستن همسایه اتونم با دختراش اومدن

فهمیدم زهرا خانوم و کیمیا وکیانا رو میگه در کدمو باز کردم ویه شلوار کتان مشکی با بلیز بافت مشکی برداشتم شوت کردم رو تخت در حالی که میخواستم لباسامو تعویض کنم گفتم:برو بیرون میخوام عوض کنم

که چشمم به گوشیم افتاد که تو دستش بودو سرشو توش کرده بود انگار که چه نکته جالبی داره براش_گوشی من دستت چیکار میکنه؟

امیر_محض کنجکاوی

سارا_وسیله شخصیه ها

امیر_چطور مال من بیست چهاری دست توئه بعدشم فکر نمکردم به خودت بی اعتماد باشی

امیر از اون دسته ادمایی بود که با حرفاش میتونست ادمو به بدترین شکل ترور شخصیتی کنه با اعصابانیت نگاهش کردم و از اتاق رفت لباسامو تنم کردم موهامو شونه کردم ورفتم بیرون همه رو زمین نشسته بودن وامیرهم چون تنها مرد اون جمع بود یه گوشه رو مبل کز کرده بودباهمه سلام و احوال پرسى کردم وبی توجه به امیر بین کیمیا وکیانا نشستم جفت شون خوشگل کرده بودن اما ارایش کیمیا فوق العاده غلیظ بوداخرش نفهمیدم کی موفق به دیدن چهره ی اصلیه این میشم یکم از هردرحرف زدن تا اینکه کیانا گفت:با کیوان وشروین میریم بیرون

با حسرت بهشون نگاه کردم وبا ناراحتی گفتم:خوش به حالتون

امیربا وجود فاصله ای که از ما داشت گفت:خودتو مثل مادر مرده ها نکن ماهم میخوایم بریم بیرون

حتی برنگشتم نگاهش کنم جلوی جمع بدجور ضایع شد وحال کردم

زهراخانوم_خب توام با اینا برو

کیانا_راست میگه بیا

سکوت کردم کیمیا_خودتو لوس نکن بیا

منتظر بودم مامان یه اشاره کنه که درجا حاضرشم

مامان_اگر حوصله ات سر رفته خب باهاشون برید

سارا_جانم؟؟؟مگه ما چندنفریم

مامان_تو وامیرهم باهاشون برید

به امیر نگاه کردم زل زده بودبه من براش یه پشت چشمی نازک کردم که حال کنه سارا_اگراین جوری بودخودمون تنها میرفتیم دیگه چه کاریه

خاله سهیلا(مامان امیر خاله بزرگم) _اخه تنهایی بهتون خوش نمیگذره

سارا_ با این حرف تون موافقم

کیانا_ پس پاشو حاضر شو نیم ساعت دیگه میخوایم بریم

سارا_ نمازمو بخونم حله حاضرم

بلند شدم و با سرعت خیلی زیادی به سمت دستشویی رفتم وضو گرفتم و به اتاقم رفتم و نمازمو طبق معمول تند تند خوندم کرم ضد افتاب (نخندید میدونم تو پاییز از افتاب خبری نیست پوستم حساسه از همه مهم تر کرم حاوی رنگ دانه هم رنگ پوستم) و رژلب کالباسی که خیلی به چشم نمیومد زدم موهامو جمع کردم بالاو از یه طرف کج ریختم بافت سورمه ایه کوتاهم با شال مشکی پوشیدم شلوارم همون مشکی کتان بود تو اینه به خودم نگاه کردم ارایش من کجا ارایش کیانا کجا(از کیمیا صرف نظر میکنیم چون نامزد داره) اره دیگه من فابریک خوشگل اقمون به فدایم(اه حیف شد اقا هم نداریم) عطرمو رو خودم خالی کردم و رفتم بیرون_ من حاضرم...

کیمیا_ پاشید بریم شروین پیام داد دم در منتظرن

کیمیا وکیانا زود تر به سمت در رفتن منم چون میخواستم بند کتونی های مشکیمو ببندم بافاصله از اونا رفتم بیرون امیرپشتم بود میخواستم با حالت دو برم پیش اون دوتا که امیر دستمو گرفت و کشید سمت خودش_ کجا؟ کجا؟

_ول کن فکر میکنن چیزی بین مونه

با قدم های اروم از پله ها میرفت پایین منم به ناچار همراهیش میکردم کیمیا وکیانا برگشتن ببینن ما چی شدیم و وقتی دستامو تو دستای اون دیدن با لبخند جدا از ما خودشون رفتن پایین

امیر_ جدیداچه زود بهت بر میخوره

جوابشون دادم و براش پشت چشم نازک کردم

امیر_ میدونی که من از این ادا اطواری دخترونه بدم میاداگرم با تو صمیمی تر از ایدام(خواهرش) به خاطره اینه که چنین رفتاری رو ازت ندیدم اما الان انگار سیمات اتصالی کرده

بازم جوابشو ندادم و بازم براش پشت چشم نازک کردم از در اپارتمان بیرون رفتیم هر چهارتاشون منتظر ما وایستاده بودن امیرباکیوان و شروین دست داد و طوری باهم سلام احوال پرسى کردن که انگار هم دیگه رو میشناختن از کجا خدا عالم است... منم باهاشون سلام و احوال پرسى کردم نگاه شروین بهم باعث معذب شدنم میشد اما از اشنایی نگاه کیوان بدم نیومد شروین گفت: پس منو خانومم میریم شماهم بیاید

وسوارپرایدش شدن کیوان ماشینشو روشن کردومن عقب نشستم منتظر بودم کیانا کنارم بشینه که امیراومد کیانا_ بفرمایید جلو

کیوان به من اشاره کرد_ بچه که نیست میترسی گریه کنه

امیر_ اختیار داری بچه سارا نوزاده هنوز

با مشت به سینه اش کوبیدم وگفتم: خفه شو لطفا

امیر_ چه عجب... خانوم روزه ی سکوتشو شکست

و روبه کیانا گفت: شما بشین میخوام حرص نوزادمونو در بیارم

ماشین حرکت کرد کیانا برگشت عقب وگفت: تو چرا انقدر پکری؟

کیوان هم از اینه با نگاهش منتظر جوابم بود_ هیچی بابا.... حالا کجا میریم عشقم؟؟؟

امیر_ نمیدونم عزیزم

با خشم نگاهش کردم و رو به کیانا گفتم: با تو بودم خانومی

کیانا_ اخه این چه تیکه کلامیه....

امیر_ راست میگه دیگه بقیه رو دچار سوتفاهم میکنی

وبا چشم به خودش اشاره کرد کیانا خنده اش گرفت و منم از خنده ی ملیح اون خنده ام گرفت اما کیوان هر لحظه ابروهایش بیشتر تو هم میرفت.... امیر با ذوق زدگی_ دیدی خندیدی.... عمرا سارا بتونه با من قهر کنه

با حالت کلافه_ امیرررر

امیر_ جانم؟

از پرویش خنده ام گرفت_ بیچاره زن تو.....

با این حرفم کیانا و کیوان هم زمان برگشتن ویه جوری نگامون کردن

در گوش امیر گفتم: خاک برسرت اینا رو دچار سوتفاهم کردی

امیر لبخند مزخرفی زد وگفت: وافعا بیچاره است زن بد بخت من که قراره خواهر شوهری مثل تو داشته باشه

وقتی اینو گفت اخمای کیوان باز شد(از اونجایی که خودش هنوز تو کف دنیا خانومه به این نتیجه میرسیم ابجیشو میخواد غالب پسر خاله ی میمون من کنه هه من چقدر به امیر لطف دارم)

کیوان_ کجا بریم حالا؟

سارا_ مگه مقصدتون نامشخصه؟

کیانا_ اره بابا ما همیشه از خونه میزنیم بیرون بعد فکر میکنیم کجا بریم

سارا_ من بگم؟؟؟

امیر_بگو خواهریم....

ولیمو کشیدیه ان حس کردم محمد داره بهم میگه_محمد.....

وبایه لبخند برگشتم بهش نگاه کردم اما...محمد نبود اون امیر بوداشک تو چشمم جمع شد همه فهمیدن اما خیلی ساختگی خودشونو حواس پرت نشون دادن امیر سرمو رو سینه اش گذاشت وخیلی ناگهانی بغضم شکست شنیدین میگن تنها ادمایی میتونن خوب بخندن که میتونن زیاد گریه کنن منم از اون دسته از ادمام فاصله ی خنده و گریه ام یه میلیمتره اصلا از حضوره کیوان خجالت نمیکشیدم یادم نیاد جز پسرای فامیل اونم تو مراسم ختم پسر دیگه ای اشکامو دیده باشه اما کیوان تو بدترین شرایط ها منو دیده بود کیانا هم که از خودمون بودبعد از چند دقیقه ی کوتاه به خودم اومدم اشکامو پاک کردم ودوباره لبخند همیشگی رو لبام نشست

کیانا_کجا بریم سارا؟

سارا_شهربازی

هر سه تاشون زدن زیر خنده _الان دارید به من میخندید؟؟؟

امیرجدی شد_نیشتونو ببندید هر چی ابجیم بگه

کیوان با لبخند_خب واسه تنوع خوبه نزدیک ترین شهربازی پارک بریم؟؟؟

کیانا_اره وای چقدر با وجود سارا خوش بگذره

اخ جوووون اونجا سری قبل که با دوستانم رفتم چندتا از مسئول بازیابهم شماره دادن الان با کیانا جیم میشیم میریم بازی مفتی....چقدر من خبیثم

به خودم اومدم امیر طور خاصی نگام میکرد

امیر_به چی فکر میکنی نیشت باز شده

کیانا برگشت پشت وکیوان از اینه نگام کرد_هیچی....

امیر_کاملا مشخصه

وارد محوطه شهربازی شدیم شروین و کیمیا باهم جلو جلو راه میرفتن منوکیانا باهم و امیرو کیوان هم پشت مون بودن سرمو نزدیک گوش کیانا بردم_بیا یه جور اینا رو بیچونیم...

کیانا_چرا؟؟؟

به امیر وکیوان اشاره کردم_ببین ترو خدا هی سرشون صدوهشتاد درجه میچرخه اما اگر ما سرمونو نندازیم پایین پاچه میگیرن...

کیانا خندید.....سارا_کجاش خنده دار بود؟؟؟

کیانا_اخره اونا که هنوز چیزی نگفتن

سارا_بعدا که میگن من امیرو خوب میشناسم کیوانم از اون بدتر نباشه بهتر نیست

کیانا_حالا مگه چیکار داری که با وجود اینا نمیتونیم

سارا_اخره من تنوع میخوام اینا ادمای همیشگین تکراری شدن

کیانادر حالی که میخندید_سلیقه ی کیوان تو حلقم

سارا_چرا...چه ربطی داشت؟؟؟

کیانا_هیچی هیچی خوب الان چه جوری ببیچونیم شون

سارا_این اجیت که اینجا وایستاده در این زمینه موفق به کسب دکترا شده

کیانا دوباره قهقهه زد امیر و کیوان نزدیک مون شدن

کیوان_باز سارا چه سوژه ای دستت داده

همچین پشت چشمی براش نازک کردم که خنده اش رو لبش ماسید پسره پررو انگار من دلک اینام
سرعت قدم هامو بیشتر کردم وکیانا روبا خودم همراه کردم تا از اون دوتا فاصله بگیریم_گوش بده
ببین چی میگم

کیانا_خب؟؟؟

سارا_الان من ساختگی میوفتم زمین بعد به هوای تمیز کردن شلوارم میریم دستشویی که بیرون
شهربازی تو خود پارکه اها گوشیتو خاموش کن

دهنش باز مونده بود وبا چشمای متعجب نگام میکرد_چیه؟؟؟خوشگل ندیدی؟

کیانا_خوشگل دیدم جونور ندیده بودم

سارا_خیلی بیشعوری خاموش کن زود

خودمم گوشیمو در اوردم وخاموش کردم پاهامو یه جوری رو زمین کشیدم که یعنی پام سرخورده و تا
زانو افتادم رو زمین وکف دستمو گذاشتم که مثلا اگر نمیزاشتم با سر میرفتم تو زمین خاکی
امیروکیوان نگران اومدن سمتم نگران بودم کیانا بخنده ونقشه مون لو بره اما برعکس تصورم
خودشو نگران نشون داد لا مصب از منم حرفه ای تره چشمامو معصوم کردم ودست امیرو که دراز
شده بود تا کمکم کنه گرفتم وبلندشدم_وای ببین شلوارم چی شده

کیانا_عیبی نداره الان میریم دستشویی تمیزش کن

سارا_پس تا شما بلیط ترنو میگیرید ما میایم

وبه صف شلوغ دکه ی بلیط اشاره کردم جفت شون قبول کردن اما کیوان با تردید نگامون کرد چقدر این شکاک خوبه منو نمیشناسه اگر جای امیر بود وچندتا چشمه از پیچوندن هامو دیده بودالان نمیزاشت از جلوی چشمش دور شم دست کیانا رو کشیدم وبه سمت در خروجیه محوطه کشوندم تا داداشش چیزی نگفته بیرون که رفتیم با قدم های تند از شهربازی دور شدیم وقتی به اندازه ی کافی دور شدیم رو یه نیمکت نشستیم یه گروه با هفتا پسر وچهارتا دختر روبه روی ما نشسته بودن وبا گوشه اهنک گذاشته بودن تا برقصن اما صدای گوشه کمی کم بود ونمیتونستن وهرسری یه کدوم شون میرفتن وسط اما برمینگشتن سر جاشونو میگفتن:((صدا کمه حسش نمیاد))از ادا اطواراشون حرصم گرفت ورفتم سمت شون چشماشون علامت سوال شد که ببینن چیکارشون دارم سارا_خب؟؟؟

اونا هم زمان_خب؟؟؟

سارا_خب به جمال تون خسته نشدید انقدر فاز منفی دادیدریتمش با من دست و جو باشما

یه ظرف استیل وسط شون بود که چندتا دونه پفک توش مونده بودبرش داشتم وپفکاشو رو مشنبای کناریم ریختم بااشاره از کیانا خواستم بیاد پیشم وشروع کردم به زدن و اهنک (من تورو تو کی علیرضا روزگار)شروع کردم به خوندن اونا هم که معلوم بود منتظر همچین فرصتی واسه تخلیه انرژی هاشونو داشتن دست زدن و هم خونی کردن

_گشتم شب بی ستاره موندم پای تو دوباره این پاو اون پا نکن....

کیانا کنارم نشسته بود واز زود صمیمی شدن من حیرت زده شده بوددوتا از پسرا رفتن وسط منم وقتی دیدم همه اشون دارن هم زمان میخونن وبه قر تو کمرم فراوون بودظرفو به پسرکناریم دادم اونم با ریتم به جای من زدیکی از بچه ها رفت وبایه تبلت برگشت همون اهنگو گذاشت وخوشبختانه صداش زیاد بود همه یا میرقصیدن یا با اهنک میخوندن و دست میزدن به ترتیب از رقص انصراف میدادن اهنک که تموم شد به جای اینکه دوباره پلی اش کنن یه اهنک عربی گذاشتن ویکی از پسرا که قدمتوسط ونسبتا لاغر بود بلند شدو یه شال بست بقیه هو کردن ویکی از دخترا گفت:هیچ کس تو عربی به پای ساشا نمیرسه

کیانا_اما سارا میرسه

یکی دیگه از پسرا گفت---پس به افتخار ساشا و سارا...

همه دست زدن وای خدا کمکم کن از این شنقل کم نیارم خداوندا نزار جلوی بنده هات ضایع شم

سارا_چی چیو به افتخار سارا و ساشا همین مونده بود در ملا عام عربی برقصم

ساشا_معلومه سارا خانوم اون قدرها هم بلد نیس

سارا_شما هرچور دوست داری فکرکن من نمیتونم به خاطر طرز فکر بقیه کاریو کنم که از نظر اخلاقی غلطه

یکی از پسرا_اون وقت چیش غلطه خانوم؟اگه به غلط بودن باشه بودن شماها(من و کیانا)تو این جمع مختلط غلطه

سارا_ نه الان ما تو يه جمع نسبتا بزرگيم که هر کسی ببينت مون مثلا از فاميل منکر نميشيم چون فقط يه معاشرت اجتماعيه اما عربي رقصيدن يه دختر تو ملا عام از نظر من با کشف حجاب فرقی نداره

همه با تحسین نگاهم کردن و هووو کشیدن بعد از مدتی ساشا شروع کرد به رقصیدن انصافا رقصش قشنگ بود اما چون حرکت های رقص عربي بر پایه اندام های زنونه است اگه من ميرقصيدم مسلما کم ميآور دخيلي خوشگل و جذاب بوداما من از اين سبک پسرا خوشم نميومد ميدونی چرا چون از اين اوا خواهری ها بودفکر کن ابروهاش از ابروهای من نازک تر بود اون پسره که تبلت دستش بود گفت:چی بزارم خانوم؟

سارا_ اين همه ادم چرا از من ميپرسی؟

ساشا_ انگار شما رو خدا فرستاد تا جمع مونو از یک نواختی در بياريد

سارا_—نظر خاصی ندارم فعلا

کیانا داشت با ذوق به حرف های یکی از پسرا گوش میداداما يهو خنده اش رو لباس ماسيدجان؟؟؟اين چش شد پس هی گفتم:خوبی خوبی؟

اما جواب نداد فقط اب دهانشو قورت داد و به پشت من اشاره کردبرگشتم و.... اوا...کیوان و امير رو نیمکت پشتيه من دست به سینه نشستن و دارن نگاهمون ميکنن امير با همون لبخند هميشگی و کیوان با عصبانیتی که احتمال میدادم هر لحظه موهامو از سرم بکنه شاید فکر کنيد امير ادم بی غیرتیه نه کاملا در اشتباهيد دوست دخترش پيش مرگش بشه چون درکش بالاست و ميدونه من چه جور ادميم لابد ميگيد چه جور ادمی؟ادمی که با توجه به همه ی دوستاش که دوست پسر دارن و ازاديه کافيو برای هرکاری داره تموم شیطنت هاش در همين تعامل های اجتماعی جمعی خلاصه ميشه به افتخارم دست....مديونيد اگر نزنيد.....اوا...چرا اين کیوانه بلند شد؟!در مقابل چشماي بهت زده ی همه دست جفت مونو گرفت (البته دست منو از رو مانتو حالا خوبه اين چيزا سرش ميشه ها)واز اونجا بردصدای همهمه ی بچه ها اومده چه زود بچه ها شدن خوبه همين الان باهاشون آشنا شدم

ساشا_ کجا رفتيد پس؟

یکی از دخترا_ حالا نمیشه نريد؟

یکی ديگه از پسرا_ تازه خوش گذشته بود

هر کاری کردم دستمو ول کنه برم خداحافظی کنم نشد انگار که متهم ميبرد برگشتم سمت اکيپ و با چشماي مظلوم نگاهشون کردم طوری که منظورمو با همون نگاه رسوندم(دست من نيست وگر نه ميموندم)انقدر ساق دستمو سفت گرفته بود حس کردم تا چند دقيقه ديگ ممکنه از هم متلاشی بشه به کیانا نگاه کردم طفلی پاش برسه به خونه اين اخمو دارش زده همون خوبه داداش بزرگ تر ندارما والله از جلوی امير رد شدیم اونم در حالی که ريز ريز ميخنديد بلند شد و دنبال مون راه افتاد خم شدم وبه کیانا نگاه کردم نگاهش پره ترس بود اما وقتی چشمام به دستاش افتاد....اوا....پس چرا با اون با

محبت تر رفتار میکنه من با این اوصاف مجلس سوم وهفتم کیانا رو برنامه ریزی کرده بودم اما انگار شرایط خودم وخیم تره خاک برست سارا زبونتو گاز بگیرولی خدایی انصافه پاچه ی منو بیشتر از خواهرش گرفته هه مگه سگه؟!خب حتما میدونه خواهرش به تنهایی اهل این غلطا نیست دیگه لامصب خیلی تند میرفت ماهم مجبور بودیم دنبالش بریم امیر باچند گام بلند در حالی که هنوز اثار خنده تو صورتش بود خودشو بهمون رسوند دیگه واقعا دستم داشت میشکست اما درد اصلی این بود که اون به عنوان یه غریبه چه جوری به خودش اجازه میده همچین غلطی کنه با تمام قدرت دستمو کشیدم اما یه میلیمتر هم جابه جانش فقط باعث شد برگرده و نگاه خشمگینشو نثارم کنه میخواست اشکام بباره اما جلوی خودم وبغضمو گرفتم اخه همیشه زود گریه ام میگیره ملتمس به امیر نگاه کردم اما بی تفاوت شونه هاشو انداخت بالا انگار که میگفت حقته

با صدای اروم گفتم:دستمو ول کن

عکس العملی نشون نداد

با صدا معمولی گفتم:دستمو ول کن

اما بازم عکس العملی نشون نداد دیگه واقعا حرصم گرفته بود وقاطی کرده بود

با صدایی که توجه همه ی مردم اطراف مونو جلب کنه منظورم فریاده گفتم:دیوونه....مگه نمیگم ولم کن

این بار برگشت نگاهم کرد دیدید گاهی خشونت جواب میده دستمو به طور ناگهانی ول کرد وچون داشتم خودمو میکشیدم خوردم زمین امیر دستمو گرفت تا بلند بشم یعنی اون لحظه دلم میخواست امیرو در حد مرگ بزنم میدونم اون کاره ای نیست ولی زورم که به کیوان نمیرسه سر همین مجبورم سر این خالی کنم بغضم شکست و بی صدا چندقطره اشک از گوشه ی چشم چکید پایین اما این امیر اشغال به جای اروم کردنم هی بهم نگاه میکرد میخندید و همین باعث شد ناراحتیم یادم بره حرص بخورم امیر لپمو کشید_چیشده عشقم(عشقموبا لحن همیشگیه خودم گفتم)؟!اینیم غمتو....

یعنی از شوخیش تو اون شرایط قاطی کردم عجیبیبیبیب وخواستم بزنمش که دوید دقیقا شرایط تام و جریو داشتیم وتو پارک همه متعجب نگاهمون میکردن بس که این امیر قدش درازه نه بچه ام بلنده حواسم نبود توهین کردم چشمای کیوان و کیاناهم قد دوتا هندونه شده بود منم که تقریبا خنده ام گرفته بود از کار امیر چقدرم تند میدوید یعنی خودمو داشتم میکشتم تا بهش برسم ولی بازم چند متر فاصله باهاش داشتم همین جوری داشتیم میدویدیم که امیرجلوی در ورودیه شهربازی رسید چشمم به کیمیا و شروین خورد که دست تو دست هم ایستاده بودن وشروین یه چیزی میگفتو کیمیا میخندید من از دور داد زدم_اقا شروین...

اونا هم متعجب از صدای داد ناگهانیم با نگاهشون دنبالم گشتن که دیدن دارم با سرعت به سمت شون میدوئم

شروین_چیزی شده سارا خانوم؟

به امیر اشاره کردم وگفتم:دزددزد

اولش نگران شدن اما وقتی چشم شون به امیر افتاد خنده اشون گرفت کوفت چیش خنده داشت اها به کل یادم رفته بود الکی خندیدن تو خانواده اینا عادیه امیر پشت شروین جبه گرفت وگفت_داداش نجاتم بده از دست این عجوبه

حالا منم روبه رو شون بودم_نه اون مقصره

ودستمو دراز کردم که امیرو از موهاش بکشم حتما میگیرد از جوان مردی به دوره خب چیکار کنم جز این از پشش برنمیام اما شروین جلوش وایستاد منم کلافه گفتم:چرا؟؟؟

شروین دست امیرو گرفت و هلش داد جلوم_چون زورت با این برابری نمیکنه خواستم کمکت کنم

در حالی که با لگدی محکم زد به ساق پای امیرو صدای دادش دراومد گفتم:ایول.....کیمیا جون داوریه شوهرت حرف نداره

انگار خوشش نیومد کیمیا رو طرف صحبت قرار دادم

امیر_اخه وروجک ادم با بزرگ ترش این جوری رفتار میکنه دخترم دخترای قدیم با این کارات خاله میخوادچه جوری شوهرت بده

حالا کیوان و کیانا هم بهمون رسیده بودن

شروین_بریم دیگه بلیط ها تو دستم خشک شد

امیر_بریم

دست کیانا رو کشیدم و جلو جلو راه افتادیم سمت شهربازی

کیوان_وای به حالتون اگر گم و گورشید

منم برگشتم سمتشوبدونه اینکه بهش نگاه کنم حتما خودتون دلیل شو میدونیدگفتم:حیف که الان دلم بازی میخواد وگرنه گم و گور میشدیم ببینم چه غلطی میخوای بکنی

اولین بار بود که این طوری باهاش حرف میزدیم عصبانیتش غیر قابل توصیف بود همه از جو به وجود اومده ناراحت بودن ومنتظریه جرو بحث بزرگ به جز شروین انگار دلش خنک شده بود

کیوان_بهتره همچین غلطی نکنی چون عکس العمل بدی در انتظارته

در حالی که بی خیال وارد شهربازی شدم و بقیه هم پشتم اومدن گفتم:مطمئن باش منم وایمیستم نگاهت میکنم فقط

چیزی نگفت ولی حس کردم خیلی بهش برخورد کرده اولین بازی که همه ازش استقبال کردیم ترن بود وای..من میمیرم واسه ترن منو امیر کنار هم جلو و کیوان وکیانا هم کنار هم پشت نشستن یهوووووشروع کرد به حرکت من عاشق کارای هیجانی بودم همه جیغ میزدن ولی من از ترس و جیغ های اونا خنده ام میگرفت وای کیمیا و کیانا که وقتی پیاده شدیم صدایشون گرفته بودداشتیم به سمت رودخانه ی وحشت میرفتیم

کیمیا_سارا جان مطمئنی تو ادمی؟!

با این سوالش همه زدن زیر خنده...امیر_منم تا حالا خیلی این سوال ذهنمو درگیر کرده اما هنوز به جواب درست و حسابی نرسیدم

یعنی اون لحظه دلم میخواست بزنم تو دهن کیمیا و امیر با حرص گفتیم:چیم مثل ادما نیست که همچین سوالی میپرسی؟

کیوان که پشتم بود گفت:هیچیت

خدااااااااااا این بشرو از رو زمین بردار که همه اش حرص منو در میاره

کیمیا با لبخند_اخره عزیزم اونجا همه از ترس فشارشون افتاده بود یا حداقل جیغ میزدن اما تو میخندیدی

همه دوباره زدن زیر خنده این بار خودمم خنده ام گرفت

بازیه بعدی هم سوار شدیم که مامان زنگ زد گفت زودتر بریم خونه چون شام خونه ی زهرا خانوم دعوت بودیم زهرا خانوم هم به کیمیا زنگ زد وگفت زودتر بیان که مهمون داره وکمکش کنن سره همین بقیه ی بلیط ها رو پس دادیم اما به اصرار من بلیط های قایق سواریو نگه داشتیم موقع سوار شدن همه قایق موتوریو انتخاب کردن به جز من کیوانم باهام هم نظر بود در نتیجه با هم سوار یه قایق شکل مرغابی که باید خودمون رکاب میزدیم تا حرکت کنه شدیم اول اونا سوار شدن بعد قایق ما رو آوردن و سوار شدیم وقتی نشستیم بهم نگاه کرد وگفت:فکر میکردم هیجانو ترجیح میدی

سارا_فکرت درسته اقا

کیوان_پس چرا سوار این قایق شدی

در حالی که به غروب گلگون آسمون نگاه میکردم_لذت بردن از این غروب احتیاج به آرامش داره در حالی که رکاب میزدیم به آسمون نگاه کرد_اوه مای گاد چه هوای دونفره ای پس بگو چرا علایق خانوم بهویی تغییر کرد

موبایلمو روشن کردم واهنگ عشقمو، امان از تیکه کلام من(منظورم خواننده مورد علاقه امه) گذاشتم

پوزخند زدم_تو چرا همه اش دچار توهم فانتزی میشی؟!من اولش نمیدونستم توام باهام هم عقیده ای در مورد نوع قایق وگرنه عمرا اگه ساز مخالف میزدم نسبت به رای جمع

در حالی که زل میزد به چشمام گفت:یعنی الان ناراحتی کنار منی؟

از نگاهش یه جوری شدم هم زمان اهنگ عشقم به این جاش رسید و اونم در حالی که به من زل میزد شروع کرد به هم خونی با اهنگ خدای من چه صدایی داره

دلم یه حس خوب میخواد

حس خوب یعنی صدای پات تو خونه

سرت رو پام تو حیاتو بهم بگی ستاره هات کدومه

حس خوب یعنی طعم...

که مثل همیشه خوب و داغه

حس خوب همون طعم عشقته

که میپیچه تو اتاقت

به اینجاش که رسید منم از روی عادت شروع کردم به همخونی

حس خوب یعنی تو یعنی من

یعنی بفهمی ادما کلا اینن

یه سریا رو ترجیح میدم خوب نبینم

ولی یه سریا مثل تو خوردنن..... به اینجای اهنگ که رسیدیم صدای برخورد شدیدی باعث شد
سرمو نو برگردونیم به کناره ی قایقه سمت کیوان وای قایق مون به قایق دو تا پسر خورده بود که یه
کدوم شون ساشا بود و اون یکی هم مدل خودش یعنی فشن و دخترنما من انقدر از این مدل پسرا بدم
میاد ساشا زل زده بود به من دوستش با پوز خند گفت: حس خوب تونو نگه دارید واسه خونه

سارا_ عذر میخوایم شما هم درست حرف بزنید لطفا

ساشا با خنده ی طولانی و مزخرفی گفت: اه یادم رفته بود اصول اخلاقی تون مانع میشه خونه دوست
پسرتون برید

کیوان با ارامش غیر منتظره ای نگاهم کرد و در کمال ناباوری به من با لبخند به اونا گفت: راجب خانوم
من درست حرف بزنید

جانم؟؟؟ این الان منو گفت نه بابا یا اشتباه شنیدم یا دچار سوء تفاهم شدم وگرنه نه اینکه اون به من هیچ
حسی نداشته باشه من براش زیادم والله... هه باز من از خودم تعریف کردم خوب چیکار کنم شما که
تعریف نمیکنید مجبور میشم منظورم شما نیستیدها دوستامو خانواده امو میگم

ساشا با تته پته گفت: یعنی چی؟

کیوان با حالت جدی ای گفت: حتما به شما هم باید شناسنامه نشون بدیم!!؟

و در جهت مخاف اونا رکاب زد حیرت زده نگاهش کردم و گفتم: چیشد الان؟!

کیوان_ چیز خاصی نشد شر دوتا مزاحمو کم کردم

تازه منظور شو گرفتم و خندیدم_ اها..... از اون لحاظ!

باز حرفمو به منظور گرفت وبا لبخند معنی داری گفت:مگه قرار بود از کدوم لحاظ باشه

پشت چشمی بر اش نازک کردم وگفتم:بی جنبه

کیوان_میخوام برات یه قصه بگم....

برگشتم سمتشو با پوزخند نگاهش کردم_مسخره...!

نگاه جدی شو به چشمم دوخت وگفت:یه قصه ی واقعیه...دوست نداری بشنوی؟

منم که کنجکاویم باهمین یه جمله تحریک شدو حالتم صدوهشتاد درجه تغییر کرد انگار موجود دو گوشو برده بودن کارخونه تیتاب مدیونید اگر فکر کنید خودمو میگم

سارا_نه....بگو

با یه سرفه صداشو صاف کرد و در حالی که به جلو نگاه میکرد گفت:یکی بود یکی نبود یعنی اون یکی اول خیلی تنها بود چون کسی پیشش نبود افسرده غمگین رو دست خورده از کسی که ادعا میکرد بر اش میمیره و کسی که همه جا نقش برادرشو داشت وقتی بچه بود مامانش بهش میگفت اگر اولین قطره ی بارونو لمس کنی ارزوت برآورده میشه اون روز وقتی این ادم تنها رفت بیرون هوا ابری بود و بارون باریدو اولین قطره ی بارونو لمس کرد همون موقع یاد حرف مامانش افتاد و دعا کرد یکی بیاد که جای خالیه همه چیزو بر اش پر کنه یه ادم خاص که تا حالا مثل شو هیچ جا و هیچ وقت ندیده از اون جایی که حرف مامانش درست بود ورحمت خدا بسیاربه چند دقیقه نرسید و ارزوش برآورده شد توی اون بارون شدید دخترپو دید که بی رمق راه میرفت انگار هدف یا مقصدی نداشت دلش سوخت و سمت دختره رفت وچترشو گرفت رو سرش اما دختره از زیر چتر رفت کنار وقتی پرسید چرا با قسمتی از صعر سهراب سپهر جوابشو داد(چترهارا باید بست زیر باران باید رفت)بعد از اون شم خودت میدونی...این ادم تنهای قصه ی ما کسیو پیدا کرد که گاهی شاد شاد بود وخنده از لباس دور نمیشد وگاهی چشمش خیس از اشک ادمی که از نظرش مهربون تر از تموم عالم بود میدونی چرا چون حتی به خاطر جون یه غریبه عصبانی شد گریه کرد التماس کرد حالش بد شد کارایی که کسی که ادعای دوست داشتنشو داشت هیچ وقت بر اش انجام نداد این ادم باعث شد فکر کنه زندگی هنوزم ارزش نفس کشیدن داره و نبض احساسش نسبت به این دختر شروع به زدن کرددختری که گاهی باعث خندیدنش میشد و گاهی در حد جنون اعصابانش میکرد ولی با هرچی که بود همون ادم خاصی بود که اون روز تو بارون از خداخواست حالا یکی بود یکی دیگه ام بود.....

ببینم من الان درست شنیدم؟!یعنی این منو میگفت؟؟؟اوا...واقعا همین الان گفتم کسی ازم تعریف نمیکنه ها حالا من یه چیزی گفتم با این وجود شما جدی نگیرید با توجه به شرایط(تو یه ادم خاصی که هیچکی مثل توآس نی)خودمو میگم ها اصلا صبرکن ببینم هنوز به جواب سوال اولم نرسیدم من درست شنیدم یا نه؟!!

وقتی صورت بهت زده امو دید گفت:من بلد نیستم خوب حرف بزنم ولی تموم احساسی که به تو داشتم این بود

حالا خوبه بلد نیس حرف بزنه اگر بلد بود چی میشد چون تو این چند دقیقه مثل این رمان ها شده بود منم با اینکه هیچ حسی بهش نداشتم از حرفاش لذت بردم چون اعتماد به نفس نداشته امو بهم برگردوند با این که خیلی از درون ذوق کرده بودم از حرفاش خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین سنگینی نگاهشو حس کردم ولی سرم همچنان پایین بود اصلا تو زمان نبودم چنین جملاتی کاملاً برام غریبه بود اونم از زبون یه غریبه مثل کیوان دستشو آورد و چندبار جلوی صورتم تکون داد_ الهی توام بلد بودی خجالت بکشی و رو نمیکردی

بیشعوررررر یعنی من ادم نیستم که بخوام خجالت بکشم عجب ها یکم بهش رو دادم موجود فضایی قلم داد شدم از شنیدن حرفش چهره ام در هم رفت اما عکس العمل اونو دچار سوتفاهم کرد و فکر کرد با تماس دستاش مشکل دارم و گفت: شرمنده ساریی یادم نبود دختری کنارمه که عقاید محکم والبتّه محترمی داره

جووووووون خدا عاشقتم جم هم که میخورم این برداشت مثبت میکنه اهنک تتلو رو دوباره پلی کرده بود به اینجاش که رسید

_حس خوب یعنی طعم..ها که همیشه خوب و داغه

حس خوب یعنی عطر عشقت که میپیچه تو اتاق

نگاهش که تا اون لحظه رو چشمام قفل شده بود سر خورد و رو لبام نشست نگاه اون به لبام و نگاه من به چشماش ای خدا این خجالت چیه که انقدر زود از وجود من فرار میکنه

حس خوب یعنی تو یعنی من

یعنی بفهمی ادما کلا اینن

یه سریا رو ترجیح میدم خب نبینم

ولی یه سریا مثل تو خوردنن

تو اون فضا نمیدونم چیشد که صدای اروم شروینو حس کردم_ کیمیا کیوان و سارا رو ببین چه تو حس رفتن

وای خاک عالم دو ساعته بدون رکاب زدن این وسط و ایستادیم نگاهمو از کیوان گرفتم که باعث شد اونم به خودش بیاد و سرشو بندازه پایین دستمو بردم سمت دستش که باعث شد متعجب نگاهم کنه فکر کنم راجبم فکرای خاک بر سری کرده اما گوشیشو از دستش کشیدم و اهنگو قطع کردم اخ جون چه ضایع شد پسرمون

از قایق پیاده شدیم شروین و کیمیا داشتن به غروب و اب نگاه میکردن اما این شروین فضول مطمئنم داشته امار مارو میگرفته

کیوان_بقیه کجان؟

کیمیا به سفره خونه روبه رو اب اشاره کرد که کیانا و امیر نشسته بودن و امیر داشت دود غلیظ قلیونو با ولع بیرون میداد کیوان با دیدن اون صحنه اخماش تو هم رفت و رو به شروین گفت: اره دیگه یه دقیقه نبودم با کیمیا انقدر تو خودتون غرق بودین کیانا رو فراموش کردید

شروین با پوزخند شما خودت یه جا دیگه غرق بودی

و با چشم به من اشاره کرد از بی اعتمادی کیوان نسبت به امیر بدم اومد و با غیض گفتم: وا.... نمیخورش که

و رفتم کنار امیر و طبق عادت (بستن چشمم و قتایی که یه اتفاق خاص میوفتاد) سرمو رو پشتی مشترکی که بهش تکیه داده بودیم گذاشتم

امیر با محبت برادرانه اش به من نگاه کرد و اروم اما طوری که بقیه هم بشنون در حالی که لب مو میکشید گفت: سارا عفش منه

ادای عفش گفتن منو در آورد خیلی با مزه گفت که باعث شد بگم: جووووون چه زود حرف زدن عشتو کی میکنی عشقولل

نه تنها امیر بلکه همه به غیر از کیوان با حرف من زدن زیر خنده همون موقع گوشیه امیر زنگ خورد انگار مامان بود بعد از قطع کردن گفت: پاشید پاشید دیر شده کیوان توام گوشیتو از رو سایلنت بردار مامانت صد بار زنگ زده برنداشتی نگران شده

با حرف امیر کیمیا زد تو صورتش و گفت: واییییییی... مامان گفت بریم کمکش دیر شد انگار

شروین با لحن چندان اور_ جوووون عصبانی میشی جیگر تر میشی

با سرو صدا وارد خونه شدم_ من اومدممممممممم

امیر_ هوی کسی هم باشه سخته میکنه تو این سکوت

سارا_ بی خیالللل... مامان... ماماننننن... عشم

امیر در حالی که خودش رو کاناپه رها میکردمگه با خاله چیکار داری این طوری صداش میکنی؟

سارا_ خب میخوام بدونم کجاست انگار نیست

امیر_ اسگل ما خیلی دیر اومدیم حتما خودش با بابات رفتن خونه همسایه اتون

تی وی روشن کردم و یه موزیک لایت گذاشتم_ من میرم نماز بخونم الان میام

امیر نیشش یه متر وا شد

سارا_ کوفتتتتتتتتتتت

امیر_خدایی بهت نمیخوره خب

چپ چپ نگاهش کردم _نماز نباید به ادم بیاد ادم باید به نماز بیاد

رفتم نمازمو خوندم وقتی تموم شد دیدم امیر در تمام مدت با لذت داره نگاهم میکنه نمیدونم چرا ولی سرم شدید درد میکرد

امیر_قربون اجی کوچولوم برم برو حاضر شو تا همین جا هم دیر کردی ها

سارا_نمیرم

امیر_زشته اگه نری پاشو ناراحت میشن

دستم رو سرم گذاشتم_خیلی دردمیکنه

سرمو رو سینه اش گذاشت_اگر بگی سرت درد میکنه باورشون نمیشه چون تا چند دقیقه پیش نداشت
یه متر باز بود

با جمله ی اخرش نیشم باز شد_امیررررر؟؟؟

امیر_جونم؟؟؟

زدم به کتفش و با یه لبخند ملیح گفتم:خیلی بدی

وبه سمت سرویس بهداشتی رفتم و صورتمو شستم به حال رفتمو ویه اهنگ شاد گذاشتم و به اتاقم رفتم خودمو تو اینه دیدم رنگم یکم پریده بود یه ارایش ملیح کردم و تونیک ابی فیروزه ایمو که خیلی بهم میومد کنار گذاشتم که بپوشم

سارا_برو بیرون

امیر---چرا

سارا---میخوام لباس بپوشم

از اتاق بیرون رفت تونیکمو پوشیدم که بالای زانوم بود شلوارمم همون شلوار کتانه بود روش بافت سورمه ای مو پوشیدم موهامو کامل جمع کردم که باعث شد ابرو هام بره بالا و چهره ام جذاب تر بشه عطرو رو شال و تونیکم خالی کردم اصلا حال اونجا و نگاه های چنندشه شروین و نگاه های ملتمس کیوانو نداشتم میترسیدم اخرش با این کاراش مخمو بزنه والله اونم که بی جنبه عادی نمیزنه با پاره اجری چیزی حمله میکنه بعد منم یه عمر مثل سگ دنبالش میوفتم اوا...خاک عالم خدا اون روزو نیاره سارا با غرورش جذابه خ خ خ من جذابم؟؟؟حتما هستم که کیوان اون حرفا رو زد دیگه دوباره یاد اون اهنگ افتادم(تو یه ادم خاصی که هیچکی مثل تو آس نی)با این فکر یه لبخند رو لبم ظاهر شد و از اتاق بیرون رفتم امیر جلوی در بود_بدو بزارمت اونجا خودم برم

سارا_باش...بزار تی وی یو خاموش کنم

وارد خونه اشون که همکف بود شدم چه حیاط نازی دارن خوشا به حال شون مثل همیشه با سرو صدا وارد شدم چون درو از قبل باز گذاشته بودن برام لازم بود اعلام حضور کنم_من اومدممممم....

زهره خانوم با لبخند و مهربون_خوش اومدی دخترم

به همه سلام کردم و با کیانا و کیمیا دست دادم و روبوسی کردم مثلا خیلی وقته ندیدمشون_خوب عزیزم؟ چطوری؟ از آخرین باری که دیدمت چه لاغر شدی؟

همه داشتن از خنده ریشه میرفتن_اوا...بابا هم که اینجاست خسته نباشی ددی گلم شما خوبی احمد اقا مامی جونم چطوره؟ اقا کیوان اقا شروین ما رو نزدیک بود به کشتن بدین اون وقت خودتون در کمال سلامت اینجا بید عجب هااا....

هنوز همه داشتن میخندیدن ببین ترو خدا ما با کیا میگردیم انقدر دپرسن به چهارتا شوخی کوچولو این طوری میخندن

زهره خانوم_خوب شد اومدی اگر نمیومدی جمع انقدر شاد نمیشد

مگه من دلک شمام؟!عجب هااا انتها روم نشد بگم

زهره خانوم_کیانا مادر پاشولیوانا رو جمع کن یه چایی بریز

کیانابه کیمیا چپ چپ نگاه کرد_همه اش کیانا..ایشش انگار من فقط من دختر این خونه ام

کیمیا یه چشم غره توپ بهش رفت و نیش شروین از جرو بحث اینا باز شد منم لبخند زدم و یاد خودمو سوگند افتادم چه خوب بود وقتایی که پیش ما بود حوصله ام اصلا سر نمیرفت اصلا دلم واسه همون دعوا هامون تنگ شده بود

با حسرت به کیمیا و کیانا نگاه کردم دلتنگی و غمو میشد تو نگاهم دید بابا فقط متوجه شد و با سر پرسید چی شده همه حواس ها به ما جمع شد

مامی_چی شده دخترم؟؟؟

بابا_سارانه بابا؟

با حسرت گفتم:یاد دعوا های خودمو سوگند افتادم کاش هیچ وقت از اینجا نمیرفت دلم واسه روزایی که بود تنگ شده حتی جرو بحثامون خوش به حال کیانا و کیمیا

کیمیا با دلسوزی_عزیزمممم

و بغلم کرد توام مثل اجیه ما

با حرفی که گفت لبخند نشست رو لب هام وحس کردم خیلی دوستش دارم و همچنین از شروین هیز بیشتر بدم اومد

مامان_سوگند که اون روز بهت گفت قراره به زودی بیاد

سارا_چه فایده زودی میاد زودی هم میره

کیوان با لبخند_خوشا به حال سوگند خانوم کنجکاو شدیم ببینیمشون

مامان با لبخند جواب شو داد

بعد از شام کیانا و کیمیا پیشنهاد کردن بریم تو اتاق و خلوت جوونا به سمت اتاق خودشون راهنماییم کردن که کیانا روشو به سمت اون یکی اتاق کرد وگفت:الان یادم اومد لامپ سوخته بریم اتاق کیوان

کیمیا با اکراه وارد شد و گفت:قاطی میکنه هاا

خیلی کنجکاو بودم که اتاقشو ببینم_بی خیالالللل تقصیر من بندازین

کیانا متعجب در حالی که درو باز میکرد_یعنی برات مهم نیس چی راجبت فکر میکنه؟!

لبخند زدَم_ دو صورت فکر میکنه اینکه خیلی پر پروام یا اینکه خیلی فضولم که صد البته جفت شم هستم

وارد اتاق رفتم و این دو تا زدن زیر خنده کیمیا_دیوونه!

به به به چه اتاق تمیزی داره من که یه دخترم انقدر اتاقم مرتب نیس اوففففف چقدر اودکلن رو میز توالنشه دیوارا کاغذ دیواری مشکی سفید داشت با رو تختی زمینه مشکی با گل های طوسی سفید و پرده هایی با زمینه سفیدگل های مشکی طوسی به جای موکت یا فرش یه قالیچه مشکی سفید فانتزی رو سرامیک اتاقو پوشونده بود یه عکس گنده از خودش هم رو دیوار بود که البته تو عکس فوق العاده جذاب بود یه قاب عکس کوچیک هم رو تختش افتاده بود که تا چشمم افتاد کیانا هجوم برد سمتش و برعکسش کردو تو کشوی میز توالت گذاشت و یه لبخند دندون نما زد ما ام که مثلا خریم یعنی نفهمیدیم میخواد من نبینم

کیمیا_چی بود اون کیانا

کیانا با لبخند_هیچی...هیچی...

اهااااا حتما عکس دنیا خانومه اخه قاب عکسش یه قلب سرامیکی بود با نقش و نگار های مشکی کاش میشد ببینمش من اون عکسو نبینم سارا نیستم والله نا سلامتی من به خاطر اون خانوم که عکسش احتمالا تو قابه همونیه که به خاطرش اون همه به کیوان التماس کردم بگذریم در کل اتاقش خیلی شیک بود حداقل از اتاق من که از کل اتاق عروسک هامو اویزون کرده بودم بهتر بود فقط خیلی فضاش غمگین بود.....

بعد از اتمام شام سفره رو جمع کردیم و جالب این بود که زهرا خانوم و مامی رفتن پیش شوهر هاشون نشستن و این شروین مزخرف و کیوان اومدن کمک مون من نمیدونم یه مهمونی ساده چیه که زهرا خانوم صد جور غذا درست کرده و این همه ظرف کثیف شده چون جای وسایلو نمیشناختم رفتم جلوی ظرف شویی تا ظرف هارو بشورم اما اصرار پشت اصرار که من بشینم خودشون ۴ نفرن میشورن منم از اون جایی که حال نداشتم از خدا خواسته رفتم کنار کیوان پوزخند زد که یعنی فهمیدم تنبلی خب به من چه تو این خانواده مردها هم کار میکنن همون موقع گوشیه شروین که در حال ریختن پس مانده های غذایی تو سطل اشغال بود زنگ خورد جواب دادو همه چشم ها مخصوصا چشم های کیمیا دوخته شد بهش چه عجب این دختر یه بخاری از خودش نشون داد_جانم؟؟...سلام...شما خوبی؟...فدات شم مامانم...چیشده خوشحالی...نه؟؟؟(با صدایی ذوق زده)کی میرسن ؟...باشه الان منو کیمیا میایم.....خب عجله دارم تنها خواهر زاده امو ببینم.....باشه...باشه...خداحافظ

کیمیا_چیشده شروین؟

شروین_شیدا اینا تا نیم ساعت دیگه خونه امونن

کیمیا با لبخند_!...چه خوب فقط چه یه دفعه ایی

شروین_خواستن مارو سورپرایز کنن حاضر شو بریم

کیمیا از اشپزخونه بیرون رفت_باش من الان میام

شروین هم مثلا رو به همه اما نگاهش به من_خداحافظ...شرمنده دیگه همه زحمتا رو دوش شما افتاد منم برم ماشینو روشن کنم به کیمیا بگین بیاد دم در

و از اشپزخونه بیرون رفت اما نگاهش از نگاه تیزبین کیوان پنهان نموند و اخم کرد خدایی شک دارم هنوزم شروین نامزد کیمیاس یا این یارو نه انگار حالا که خودمون موندیم فقط ظرفا دستامو میبوسه نه...من حال ندارم خدا کنه تعارف کنن بشینم این کیوان جونش در بیاد همه اشو بشوره والله مثلا مهمونم ها رفتم جلوی سینک و به طور ساختگی استینامو بالا دادم که اینا بگن نه نشور کیوان که چشمش به من افتاد گفت:نه.... (اخ جون الان میگه نشور)

کیوان_نه سمت چپی مایه ظرف شویی

ای بمیری کیوان با این مهمون داریت تازه مثلا من براش مهمم البته مثلا....کیانا که داشت غذا ها رو یکی میکرد و تو قابلمه میریخت حواسش به من جمع شد از نگاهش فهمیدم اونم ناراحت کیمیا اینا رفتن و باید کار ها رو تنهایی انجام بده

کیانا_نمیخواه بشوری سارا جون

سارا با لبخند ساختگی_نه میشورم

اونم دیگه تعارف نکرد وای خدا چرا اینا نمیفهمن بابا من مهمونم ها اوفففف چقدر ظرف اینا رو من باید بشورم؟؟؟

کیوان_کیانا سارا جای وسایلو نمیدونه ما ظرفا رو می شوریم تو جمع کن

کیانا هم با سر تایید کرد ایشششش ظرف شستن با این چه شود با اون قد درازش سایه میندازه نمیتونم فرق چاقو و چنگالو بفهمم خودمو ناقص میکنم اصلا با این تنه کلفتش کل سینکو میگیره خب من کجا بایستم ایا؟؟؟اصلا میمرد همه اشو خودش بشوره منم به زحمت نندازه در عمق تفکراتم بودم و در عین حال داشتم ظرف ها رو کفی میکردم که تا بشقابو گذاشتم انگشت های خیسم به انگشتای خشکش برخورد کرد اولش جا خوردم اما وقتی بشقابو گرفت و اب کشید داره داره داریشو انجام بده

اههههههههههه چرا تموم نمیشه نمیدونم چرا این همه ظرف کفی رو سینک هست اما این حتما باید از دست من بگیره به این میگن سواسنفاده کردن اصلا این کیوان خدای سواسنفاده است یه بار منو تو بارون رسوند خونه از اون موقع به بعد مدام دارم بهش خدمات ارائه میدم اینم پررو شده نمیدونم چیشد که کیانا از اشپزخونه رفت بیرون

کیوان در حالی که ظرف ها رو اب میکشیدگفت:خب؟؟؟؟؟

سارا_با منی؟؟

کیوان_کی جز تو اینجاست؟؟

سارا_خب چی؟؟؟

کیوان_تصمیمت راجب حرفایی که غروب بهت زدم؟؟

اومدم خودمو به اون راه بزنم_کدوم حرفا؟؟؟

یه تای ابروشو بالا داد و با نیش باز گفت:یعنی انقدر مسخ من بودی که معنی حرفامو نفهمیدی؟

وای چه ادمیه این اومدم حرصش بدم حرص داد عجیببب_نهههه

کیوان_این یعنی مسخ من نبودی؟!

با سر تایید کردم کیوان_با این حساب معنی حرفامو فهمیدی نظرت چیه؟؟

شونه هامو بالا انداختم_بی خیاللللل

کیوان_این جواب من نیست یا نه یا اره خب نظرت؟؟؟

بازم شونه هامو انداختم پایین_نظر خاصی ندارم

یهو قاشقیو که دستش بود انداخت و در کم تر از صدم ثانیه چرخید سمت غافل گیر شدم_من جوابمو میخوام...نظری که اینده ی مارو تایین کنه پس باید خاص باشه...

منتظر نگاهم میکرد اما من همچنان ساکت بودم_زود تند سریع...تکلیف منو مشخص کن البته اون که مشخصه وقتی من دوستت دارم هر طوری که بشه بدستت میارم فقط میخوام بدونم دقیقا الان دقیقا تو کدوم مرحله ی بدست آوردنت ام

۴۷

وای خاک عالم این مهران انقدر خونه اینا پلاسه تلفن شونو جواب میده بازم جلوش سوتی دادم حالا عیبی نداره یکم اذیتش میکنم بخندیم

مهران با صدای جدی_ اشتباه گرفتید خانوم من زن و بچه دارم

مهران چیش خنده داره؟

سارا زن گرفتن و بابا شدن یهویی تو

بالحنی عصبانی شما؟؟

صدای سوگند او مد که میگفت: مهران کیه ؟

مهران کری؟؟گفتم شما؟

سارا یاک شوما۱۱۱۱

مهران دختره ی پررو

سارا من کم روام گاهیم نیم رو

معلوم بود داره خنده اش میگیره_خب چه خبر میرا؟ دوست دختر قبلی دوست دختر فعلی همسر اینده چطورن سلام برسون حتما

دوباره خندید حداقل بگو بشناسمت

اههه چقدر این خنگه_مهران جان به تو بها ندادن وگرنه با این هوش بالا پرچم این سرزمینو
 برافراشته میکردی

مهران اون که حتما اینا به استعداد های من بها ندادن

از ته دل خندیدم_ای جونم من چرا کشفست نکرده بودم با این همه توانایی بیا منو بگیر که موندم تو خونه

مهران حالا بگو کی ای به پیشنهادات فکر میکنم

سارا نه بابا!!!! کم خودتو تحویل بگیر باید از هفت خان رستم بگذری تا به فرشته ای مثل من برسی

~~مهران نه بابا فرشتهههههه~~

سارا ادمای قصه های گذشته به کسی مثل من میگویند فرشته

هم چنان داشت میخندید_ تو چه بانمکی دختر

سارا_ خب حالا بدو برو گوشیه عشقول من بده

مهران گیج گفت: هنوز نگفتی خودت کی ای عشقولتم اضافه شد

سارا با کلافگی_ من خاله ی ترانه ام گوشیه بده مامان ترانه

میدونستم این با این خنگ بازیاش منظور مو نفهمیده_ ترانه نداریم ما

تا گفت ترانه صدای خنده از اون ور خط اومد و میثم گفت: باز این وروجک یکیه سره کار گذاشت

سوگند_ از دست سارا

مهران_ سارا تویی!؟

نیشم باز شد_ چقدر فکر کردی به این نتیجه رسیدی

مهران با ذوق زدگی_ میدونستم هیچکی مثل تو نمیتونه منو به حرف بیاره

سارا_ بله دیگه من منحصر به فردم

با صدای ارومی گفت: واسه همین سعی میکنم بدستت بیارم...

و هنوز تو شک حرفش بودم که صدای سوگند تو گوشه پیچید_ سلام خواهری من

سارا_.....

سوگند_ سارا... سارا قطع کردی؟

سارا_ نه خواهری خوبی؟ چطور مطوری

سوگند_ خوب خوبم

لب و لوجه امو اویزون کردم_ بدون من چه جوری خوبی اخه نامرد

صدای میثم اومد_ تا اقااشون مثل دسته ی گل اینجا وایستاده تو رو میخواند چیکار؟؟؟

با حرف میثم ناراحت شدم ولی به روم نیاوردم_ اون که بعله از وقتی اقااشون اومده همه رو یادش رفته

اخه تلفن شون هنوز خرابه هر بار زنگ میزنم همینه سوگند_ هر کسی جای خودشو داره سارا خانوم

واقعا این روزا از سوگند ناراحت بودم_ اره ولی وقتی قبول کردی بری اصفهان جای هم مونو دادی

به میثم خوش حالم از اینکه خوشحالی و تو اصلا ناراحت نیستی از اینکه ناراحتم

میثم_ جون مادرت قطع کن تازه همین دیشب عزاداری فراق داشتیم

سوگندبا دلخوری گفت: فکر کردی من خیلی خوشحالم از تو و مامان بابا از تهران شلوغ و دوست داشتنتی خودمون دورم از دوستانم از خریدای شب هفت حوض روزایی که باهم استخر میرفتیم فیلم ترسناک های دور همی تو فقط از من دوری اما من از همه به نظرت واسه کی سخت تره

دوباره گریه ام گرفت خدایا چرا اشک های من انقدره زود میادمهم نبود برام میثم و مهران میشنون اتفاقا این طوری بهتره دل میثم میسوزه برامون زود به زود اجیمو میاره

با گریه گفتم: خواهری ببخشید خب منم دلم برات تنگ میشه الهی من فدای تنهاییت شم دیشب خونه زهرا اینا بودیم دخترش همه اش باهم بودن باهم بحث میکردن با هم کار میکردن باهم میخندیدن ولی خواهری من یه جا دور از منه

سوگندم داشت گریه میکرد ولی از من شدید تر صدای میثم هم میومد که داشت دلداریش میداد_ عزیزم گریه نکن فدات شم هفته دیگه میریم پیش شون

با شنیدن جمله آخرش کلی ذوق زده شدم اشک هامو پاک کردم_ چییییییییی؟؟

میثم_ چته چرا جیغ میزنی مثل دیوونه ها

سارا_ واقعا هفته دیگه میاین اینجا؟؟؟

میثم_ من دروغ دارم به تو بگم

سارا_ خیلی ماهییی میثم خیلی ماهیییییییی عاشرتتم میثمی

میثم_ دختره پررو اول گریه عشقمو در میاره بعد نتیجه گیری میکنه

سارا_ خواهری خوشملم من مامی جیگر ترانه من گریه نکن دیگه فدات شم هفته دیگه میای پیشم

یکم دیگه حرف زدیم سوگند که اروم شد قطع کردم به ساعت نگاه کردم ۵ بود ساعت ۶ کلاس داشتم باید حاضر میشدم تا برم

پالتوی مشکی شلوار و شال سورمه ای ارایش ملایم و بوت مشکی عطر مم که رو خودم خالی کرده بودم جووون چه تیکه ای شدم من خخخ اعتماد به نفسم تو حلقم

طبق معمول هندزفری تو گوشم بود وبی خیال مسیر کلاس زبانمو میرفتم(فقط اون ترم رفتم محض از بیکاری در اومدن البته بابا اصرار داشت ادامه بدم) اخه جو محله امون یه جور بود که به همه چیت تیکه مینداختن پسره دیگه این چیزا نباشه چه جوری از زندگیش لذت ببره اخه نیس که پسرای محل ما چشم پاکن به همین چیزا قانع ان البته ما چون از ساکن های قدیمی اون محل بودیم و اغلب پسر رو از کودکی میشناختم برام مزاحمت ایجاد نمیکردن در حد همین متلک که البته منم همیشه یا سرم تو گوشی و نت(اینترنت) بود یا هندزفری تو گوشم و موزیک یا هر دو با هم خلاصه بهم به چشم یه دختر دست نیافتنی نگاه میکردن چون همه امار همو داشتن چون جای کوچیکی بود اما براشون جای تعجب داشت اون دختره(خودمو میگم) که هر روز از جلوشون رد میشه تا حالا به کسی پا نداده

حالا یه درصدم فکر نمیکنن تا فضای مجازی هست چرا باید خودمو تو محل زندگیم تو چشم بندازم والا

تو افکار خودم پرسه میزدی واهنگی که دوست داشتم وحالمو بهتر میکردی گوش میدادم که بیهوبند کوله ام از پشت کشیده شد و مجبور شدم از حرکت بایستم خب برادر من اگه میخواست شماره بدی بزار تو جیبم چرا ادمو دچار تشویش میکنی با همین حرکت ممکن بود بترسم بخورم زمین تو این دوره زمونه که قحطی شوهر اومده همین مونده ناقص شم دیگه در حد دوستیم بهم پیشنهاد نمیدن چه برسه ازدواج.. الکی مثلا من تو خونه موندم

برگشتم دیدم جانم؟؟؟این که مزاحم نیست کیوان خودمونه جوووووون چه تیپی هم زده اوووففففف چه عطری بهههههههه چه ژستی... خاک عالم به سرم دو ساعته با چشم خوردم تک پسر مردمو حالا این عین دو ساعت لباس تگون میخوره منم که ولوم اهنگم بالا_دیوونه اگه بری دیگه دلخوشی برام نمیونه

اینو بدون که دوستت دارم من دیوونه

هیچکسی قدر تو مثل من نمیدونه

در حالی که تو جو ملودی اهنگ بودم لباس تندتر تگون میخورد نمیدونم چی میگفت که از عصبانیت دستاش منقبض شده بود و تندتند نفس میکشید میترسیدم اگه اون موقع هندزفری رو در بیارم عصبانی تر شه و بفهمه تمام مدت داشته گل لگد میکرده خب چیکار کنم الان حرفاش تموم میشد میزاشت برم دیگه چشمامو معصوم کردم و هرچی میگفت الکی با سر تایید میکردم کم کم انگار اروم شد و شمرده شمرده تر لباسو تگون میدادو ساکت شدو انگار منتظر بود من یه چیزی بگم میترسیدم سوتی بدم داشتم فکر میکردم چی بگم که همون موقعه یه خانومه که از کنارم رد میشد ناخواسته بهم تته زد و گیره ی ام پی تری پلیرم باز شدو افتاد و از هندزفری جداشتو صدای بلند خواننده تو خیابون پیچید--- اینو بدون که من دوستت دارم دیوونه.....هیچکسی قدر تو مثل من نمیدونه

متعجب نگاهم کرد خب خداروشکر این ذاتا خنگه اما یکدفعه نگاهش عصبانی شد و با صدای بلند اسممو خوند_سارا|||||||

طوری که تمام افراد دور و بر به ما نگاه کردن منم نه تنها نزدیک بود از ترس گند بزنم به شلوارم ازش عصبانی بودم که ابروی چندین ساله امو به باد داد حالا انگار من چند سال زندگی کردم همه اش ۱۷ سال ناقابل البته نه اینکه بخوام ببخشم ها عمر دست خداست

وقتی دید بقیه به ما نگاه میکنند اروم تر ولی با همون خشم گفتم:سارا ادم شو

دیگه واقعا حرصی شدم اصلا گوش های خودمه دوست داشتم به جای حرفای تو اهنگ گوش بدم والا_جانم؟؟؟الان یعنی من حیوونم؟!دیگه چی درست حرف بزن

طوری نگاهم کرد که مفهومش دقیقا(خفه شو)بودمنم نا خداگاه به فرمان مغزم که میگفت اگه خفه نشم دندونامو تو دهنم خورد میکنه ساکت شد به ماشین اشاره کرد و منم ترجیح دادم اگه قرار چیزی بشنوم یه جای دور از این همه چشم فضول باشه این جماعتی که من میشناسم نه تنها به صورت

انلاین همین چندتا جمله ایو که شنیدن به همه منتقل میکنن تازه تالار عروسی و اسم بچه هامونم انتخاب میکنن حرف مردم است دیگه...چشمم که به پسر فروشنده ای که از همون اول که کیوان دستمو کشید مقابل مون ایستاده بود خورد و لبخند نه چندان ملیحش مطمئن شدم این یارو از چیزایی که دیده حتما تو فضا مجازی پست میزاره روح و روان مردم شاد شه آبرو هم برام نمیمونه بین بچه محل ها همین طوری تو افکارم غرق بودم که کیف مو کشید و به سمت ماشین برد جانم؟؟؟چه زود محرم شد حالا هر کی ندونه فکر میکنه بار اولشه منم مطیع دنبالش راه افتادم و رفتیم اون ور خیابون و تو ماشین نشستم حرکت کردواز فرعیامیرفت که واسه من بدنشه و اشناها نبینن مون چند نفس عمیق کشید تا اروم شه و گفت:یعنی انقدر سخت بود اون هندزفری رو در بیاری؟

سارا_خب ترسیدم عصبانی بشی

کیوان_به نظرت اگر همون اول بر میداشتی عصبانی میشدم؟!

سارا_خب اولش وقت نشد میدونیییییییی؟

کیوان_نه نمیدونم چرا وقت نشد سارا خانوم

واایییییی این گفت:((خانوم))چقدر خوشم میومد یه پسر این طوری صدام کنه هرچند نوع گفتنش کنایه و تمسخر داشت اما نا خود آگاه نیشم باز شد اونم دلیل شو فهمید و اخمش جاشو به یه قهقه بلند بالا داد_الهییی آگه میدونستم انقدر ذوق زده میشی همیشه سارا خانوم صدات میکردم خانوم کوچولو

اهههههه به سارا خالی هم قانع بودم خانوم پیش کش اما خانوم کوچولو دیگه خیلی زور داره حرصم گرفت_آگه کاری نداری من برم؟

یه ابروشو بالا داد_کجا بری؟

سارا_کلاس دارم.....کلاس دارم؟؟؟چییییییی کلاس دارم وای دیر شد الان زنگ میزنن خونه امون سیمی جون نگران میشه فکر میکنه پیچوندم بعد منو بیچاره میکنه

من همین طوری داشتم حرص میخوردم و اون داشت به حرفام میخندید_کوفتتتتتت

کیوان_تو دلت

سارا_تو جونت

کیوان_تو روحت

سارا_تو شعور بی شعورت

یهو اخم کردو_چی؟؟؟؟؟؟من بیشعورم؟؟؟

خنده ام گرفت_نیستی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

کیوان_هستم؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا با لبخند ملیح_ هستی

کیوان_ پس از کلاس خبری نیس

سارا با لحنی ملتمس_ کیوان؟؟؟

کیوان_ عکس العمل یه ادم بیشعور دقیقا همینه

سارا با کلافگی_ خب حالا.... تو بیشعور نیستی

کیوان ابرویی بالا انداخت_ کافی نیست

سارا_ پس چی؟؟

کیوان_ معذرت خواهی کن

سارا--- عمرا

کیوان_ پس کلاس بی کلاس

سارا بالا جبار_ ببخشید خب

کیوان_ این طوری قبول نیست

سارا_ پس چه طوری؟!

کیوان_ با لبخند بگو کیوان جان منو ببخش

جانم؟؟؟؟؟؟ به ساعت نگاهی کردم نیم ساعت از ساعت کلاس گذشته بود لبخندی تصنعی زدم_ کیوان
جان منو ببخش

همون موقع نگه داشت و با دیدن در ورودی آموزشگاه دهنم از تعجب باز مونده بود_ تو از کجا
میدونستی کلاس اینجاست؟! اگه میدونستم داری میای این سمت عمرا اگه التماس تو میکردم

لبخند پر ارامشی زد_ کی حرص میخورد اگه حواس سارا کوچولو به مسیر بود حالا برو تا دیرت
نشده برگشتنی بیا سر خیابون سوار ماشینم شو میخوام باهات حرف بزنم

سارا_ نمیخوام

کیوان_ اگه نیای میام دنبالت تو آموزشگاه بعد همه فکر میکنن دوست پسرتم

با حالت داد گفتم: نهههههه

کیوان با لبخند_ ارهههههههه

بالا جبار_ باشه

و کوله امو برداشتمو رفتم تو آموزشگاه خوشبختانه معلم مون طبق معمول نیم ساعت دیر اومده بود و تازه داشت حاضر غایب میکردو منم دلیل دیر اومدنمو خراب بودن ساعت گفتم و چون این واسه بچه ها و تیچرمون عادی بود کسی چیزی نگفت

کلاس تموم شد میخواستم یه جوری ببیچونمش میدونستم حرفایی که میخواد بزنه چیه و جوابم وا به میل اون نیس شاید اگه یه جای دیگه باهاش آشنا شده بودم حتما پیشنهادشو قبول میکردم چون از نظر عیده الم بود اما طبق قراری که با خودم داشتم به هیچکدوم از پسرای فامیل یا محل پا نمیدادم

فائزه با کلافگی_فقط زوددددد

سارا با لبخند ملیح_باشه

از کلاس که بیرون رفتم وتو دید فائزه نبودم به حالت دو از پله های آموزشگاه پایین اومدم به دم در که رسیدم چشم چرخوندم بعله ماشینش سر کوچه بود و به کاپوتش تکیه داده بودو منتظر بود عینک دودی مو برداشتم وزدم چادرم کشیدم جلو چند نفس عمیق کشیدم و خیلی ریلکس رفتم سمتش باید از کنارش رد میشدم میترسیدم بفهمه مثل ماجرای هندزفری قاطی کنه فاصله امون چند تا قدم بود سرمو پایین پایین انداختم که نتونه صورتمو ببینه اونم به خاطر چادر و عینک فقط یه نگاه سرسری بهم انداخت از کنارش رد شدم اخیش تموم شد و قدم هامو تند کردم

از دیروز که باهاش اون کارو کرده بودم و فهمیده بود ایستگاه شو گرفتم مدام زنگ میزد بهم یا پیام های تهدید کننده میفرستاد اولش نمیدونستم شماره امو از کجا آورده بعد یادم افتاد حتما از موبایل کیانا برداشته اخرش هم که دیدم داره زنگ زدن مداومش عصابمو خورد میکنه شماره اشو تو لیست سیاه گذاشتم

از شانس خوبم امروز پنجشنبه بود و مدرسه نمیرفتم وگرنه کافی بود پامو از در خونه بیرون بزارم تلافی میکرد حسابی با صدای موزیک بدون ملودی که زنگ گوشیم بود یه نگاه کردم ببینم کیه با دیدن عکس ارغوان رو صفحه جواب دادم_سلام خانوم خانوما

ارغوان_سلامو کوفت سلامو درد سلامو مرض

سارا_هوایی چه خبرته ببین ترو خدا لیاقت یه سلام کردن هم نداری

ارغوان با لحنی عصبانی_تو فکر نمیکنی باید یه چیز یو به من بگی ؟؟؟

سارا_نه چی؟؟؟

ارغوان_نه و کوفت سارا_تو دلت

ارغوان_تو جونت خیلی دوست بیشعوری هستی سارا خانوم

سارا_خب چرا؟؟؟؟

ارغوان_امروز ۲۵ اذره

سارا_خب؟؟؟؟به من چه

ارغوان عصبانی_خبو کوفت

سارا_چقدر کوفت کوفت میکنی حداقل یه چیزه دیگه بگو تنوع شه(یهو یادم تاومد۲۵ اذر تولد ارغوان بودحتما چقدر ناراحت شده یادم رفته)الهی اجیم امروز به دنیا اومده(با ریتم تولد....تولد....تولد مبارک.....هی برث دی تو یو...هی برث دی تو یو

رفتم حموم از حموم اومدم و با کرم مرطوب طبق معمول تمام بدنمو چرب کردم اخه عادت داشتم موهام ژل تقویت کننده زدم که باعث شد نرم و براق بشه ناخن هامو سوهان کشیدم و لاک مسی براق مو زدم جوراب شلواری مشکی پوشیدم و لباس ریون مشکی پلنگی (استین سه رب که بالای زانوم بود ولی اونقدر بلند بود که باسن مو ببوشونه اما تنگ بود و به خاطر رنگ تیره اش لاغر ترو کمرو باریک تر نشون میداد پشتش هم تا روی کمر تور بود که من یه تاپ مشکی پوشیدم و بدن نما بودنش از بین رفت) کفش های پلنگی پاشنه بلند هم پوشیدم البته پاشنه اش زیاد بلند نبود چون قدم بلند بود نمیتونستم کفشاییو که خیلی پاشنه دارن بپوشم با کیف دستی ست کفشم حالا نوبت شال بود یه شال مشکی براق کنار گذاشتم رفتم جلوی میز توالت کرم گیریم برنز با رژ لب مسی که اصلا جیغ نبود ولی هم رنگ لاکم و ست بقیه لباسام بود زدم کلا با رژ گونه هم مشکل داشتم چون تموم این روستایی ها که میومدن تهران اولین کاری که برای مطرح کردن خودشون میکردن سرخ کردن گونه هاشون با رژ گونه بود هر چند که گونه داشتم اما دلیلی برای به چشم اومدنش نداشتم ریمل هم که چون مژه هام مشکی پرپشته نمیزدم اما یه مداد چشم مشکی زیر چشم کشیدم موهامو هم شونه کردم یه دستشو کج ریختم و بقیه اشو بالا بستم لبه ی شالمو تا کردم و دو طرف شو به صورت ضرب دری از پشت گردنم رد کردم رو سینه ام انداختم گوشواره های اویزم از کنار شال انداختم بیرون انداختم حالا با این مدل شال بستن تضادی تو تیپم ایجاد نمیکرد کاملاً پوشیده ولی شیک و جذاب خخخخ باز هم اعتماد به نفسم به سقف رسید خب چیکار کنم خوشملم دیگه البته شایدم نباشم پالتوی مشکی چرم مو پوشیدم و عطرمو رو خودم خالی کردم عاشق بوش بودم تنها عطری بود که همیشه ازش استفاده میکردم قبلش به مامان توضیح دادم دروغ های از پیش تایین شدمون رو پول کادو هم ازش گرفته بودم صدای زنگ در که اومد رفتم دم در که امیر منتظر بود به به چه کرده بود من که مثل داداشم دوستش داشتم حالی به حولی شدم چه برسه به ارغوان که نسبت بهش حسی خاص داشت درماشین باز کردم ونشستم اونم وقتی چشمش به من افتاد متعجب نگاهم کرد برق تحسین ابتدا تو چشماش دیدم اما بعد با یه اخم وحشتناک به گوشواره هام اشاره کرد_ مثل ادم شالو سرت کن

سارا_اولا سلام دوما این طوری بستم که به لباس مجلسیم بیاد ساده خیلی ناجور میشد

امیر_جانم؟؟؟تو میخوای شال سرت بمونه ترو خدا ابرو مونو نبر سارا بی خیالللل

سارا_خفه بابا من هرطور که بخوام لباس می پوشم نظر بقیه هم اصلا مهم نیس

راه افتاد و دیگه چیزی نگفت اوفف چه با کت اسپرت جیگر شده بود اینم بدتر از من با عطر دوش گرفته بود فکر کنم از رفتارم ناراضی بود خب چیکار کنم نمیتونستم که به خاطر یه مهمونی ساده تمام عقایدم زیر سوال ببرم جلوی یه ساعت فروشی نگه داشت و یه ساعت طلایی خوشگل واسه ارغوان گرفتم و تو جعبه کادو که پر گلبرگ رز قرمز بود گذاشتم نمیتونستم امیر چی گرفته اما ترجیح میدادم همون جا هم زمان با ارغوان ببینم هیجانش بیشتر بود اخه

واردخونه رها جون شدیم چه زود صمیمی شدم اخه به این اسم خیلی پسوند جون میادخونه اش تقریباً نزدیک خودمون بود ولی پیاده نمیشدچقدر موزیک بلند بود خوبه اپارتمان اینجا جلوی در بودم و دود غلیظی از سالن اصلی میومد چه خبره؟؟! با پرستیژی که انگار تو شو لباس دارم راه میرم صاف

ایستادم و موزون قدم برمیداشتم امیر رفته بود ماشین پارک کنه تا وارد شدم همه نگاه ها به سمت برگشت خودم نباختم وبا همون ژست قدم برداشتم چقدر پسرای خوشگل و خوش تیپ فکر کنم دوستای این اقا پدرامن دوستاش اینن پس خودش چیه چه اهنکه به شرایط منم میخورد(اونی که دل ما تودستشه اشه به خاطر هیکل بی نقص شه)نمیخوام از خودم تعریف کنم ولی قدم در حالت طبیعی بلند بود با کفش های پاشنه بلند از تموم دخترهای اونجا قدم بلند تر بود هر چند که پاشنه کفش هر کدوم از اونا دو سه متری بود چه وضع های فجیعی هم داشتن من که دختر بودم با یه نگاه جذب شون میشدم پسرا که دیگه جای خود دارن وسط سالن سر درگم ایستاده بودم وبا چشم دنبال ارغوان میگشتم اما پیداش نمیکردم تا اینکه یه خانوم میانسال با کت و شلوار مشکی و کفش های پاشنه بلند مشکی ساده و موهای بلند که خیلی ساده شینیون کرده بود و جلوشو فر ریخته بود و چشم های عسلی تیره تقریبا هم رنگه موهایش و ارایش برنز خیلی دوست داشتنی و جذاب بود دست شو سمتم دراز کرد منم بهش دست دادم با لبخند ملیحی گفت:سلام عزیزم من رهام عمه ی ارغوان خوش اومدی

سارا با لبخند رها رو در اغوش کشید وگفت:از شنایی تون خوشبختم ارغوان راجب تون چیزای خوبی گفته بود کنجکاو بودم ببینمتون

رها جون با همون لبخند مهربونش_عزیزممممم مرسی منم از شنایی با تو خوشحالم...اها راستی اسمت چیه؟

_سارا ااااا

رها جون_اسمتم مثل خودت دلنشینه میتونی رها صدام کنی هر طوری جز این صدام کنی احساس پیر بودن میکنم

سارا_این چه حرفیه رها جون

رها جون_عزیزممممم

وبا دستش راهنماییم کرد که به سمت اتاق تعویض لباس برم خودش هم همراهم اومددر حین رفتن به اتاق دکمه هامو باز کردم به اتاق که رسیدم پالتومو در اوردم و اویزون کردم و خودمو یه نگاه تو اینه کردم همه چیز میزون بودمیخواستم از اتاق بیرون برم که دیدم رها جون جلوی در ایستاده

سارا با لبخند_بریم دیگه

رها جون با چشمانی متعجب_چه زود.....(وخواست بره کناراما دوباره ایستاد)پس شالت چی؟

سارا_اون طوری راحت ترم

رها جون_حیف موهای قشنگت نیس که میخوای اون زیر پنهان کنی

سارا_ممنون ولی این طوری بهتره

دیگه چیزی نگفت اما از نوع نگاهش فهمیدم خیلی از این کارم خوشش اومد از اتاق که بیرون رفتیم تازه نگاهم به دکور خونه افتاد یه دست مبل سلطنتی کرم و یه دست مبل راحتی شکلاتی و یه میز

گنده گوشه ی سالن که نوشیدنی ها و خوراکی ها روش بود چشمم به ارغوان افتاد که با پیراهن صورتی عروسی و موهای باز خیلی خوشگل تر از همیشه وسط سالن ایستاده یه پسر فوق العاده قد بلند و خوشگل که چشماش مدل چشمای رها جون بود هم روبه روش بود و باهم داشتن میخندیدن حدس زدم باید پدرام باشه موهای قهوه ای لخت که بالا داده بود هیکل هفت جوووووون چه تیکه ای بود پدی جون(منظورم همون پدرامه)یه دختره هم کنارش بود چشمای سبز گونه های برجسته موهای نسکافه ایه بلند که رو شونه اش رها کرده بود و لباس کوتاه دکلمه قرمز و رژ لب قرمز و فوق العاده ریز نقش طوری که با کفش های پاشنه بلند تا ارنج پدرام بود البته قد دختره متوسط بودها این پدرامه خیلی بلند بود دختره خیلی خوشگل بود از دست های قفل شده اون و پدرام فهمیدم دوست شه خب معلومه یه پسر به خوشگلیه پدرام با یکی مثل من دوست نمیشه که با این خوشگل مشکلا میپره به خاطر شالی که سرم بود همه ی نگاهها سمت بود از همون دور که سمت ارغوان میرفتم نگاه پدرام به من بود فکر کنم نگاهش به منظور شناسایی بود ارغوان چون پشتش به من بود منو نمیدید ولی من نیم رخشو میدیدم چند قدم فاصله امون بود که گفتم_ عشقو لllllllllll؟؟؟؟

ارغوان برگشت وبا نیش باز نگاهم کرد فکر کنم خرکیف شد جلوی اون همه ادم اون طوری صداش کردم حالا خوبه عشقش نیستم نگاه پدرام و دختره متعجب بودو با چشم دنبال مخاطب خاص من میگشتن اما من بی توجه به اونا ارغوان در اغوش کشیدم_ عشقم تولدت مبارک...چه خوشگل شدی امروز

وقتی با جمله ی اخرم فهمیدن منظورم از عشقول ارغوانه جفت شون خندیدن پدرام به دختره گفت:از این خانوم یاد بگیر چه جوری با ارغوان رفتار میکنه توهم با من این طوری رفتار کن

دختره با لحن فوق العاده لوس و چندش اور_عشقممممم تو جون بخواه

از اغوش ارغوان که بیرون اومدم چشمم به امیر افتاد که از تازه وارد شده بود وداشت سمت ما میومد پس بگو چرا ارغوان خر کیف شده بود بچه ام الهیییی پسرخاله ام به فدایش

پدرام_ معرفی نمیکنی ارغوان؟؟؟

ارغوان با اشاره به من_دوست صمیمیم سارا جان

وبا اشاره به اونا_پدرام پسر عمه ام و مهدیس دوستش

با مهدیس دست دادم_خوشبختم

رو به پدرام_خوشبختم

پدرام دستشو دراز کرده بود که دست بده اما دست ندادم و دستش رو هوا مونده بود طفلی خیلی ضایع شد دختره با اشاره به شالم ویه نگاه و لبخند تمسخر انگیز بد رفت رو مخم اما با یه لبخند تصنعی خودم کنترل کردم حتما میسوخت با وجود تیپ پوشیده ام از اون که کلا لباسش یه وجب شو پوشونده بود و خیلی خوشگل بودشیک و جذاب تر به نظر میرسیدم پدرام با حرص دستشو پایین آورد همون موقع امیر رسید و دوباره تبریک و آشنا شدنش با پدرام و مهدیس بعد از چند دقیقه ارغوان گفت_پس چرا کیانا اینا نیومدن

زدم رو پیشونیم_ اِههه یادم رفت

ارغوان با حرص نگام کرد_ الان زنگ بزن بگو من از قبل دعوتش کرده بودم اما تو یادت رفته بود

مظلوم نگاهش کردم_ به نظرت بگم میاد؟؟؟؟

ارغوان_ من زنده ات نمیزارم اگه نیاد

سارا_ کیوان گیره بابا کلا ممکنه نزاره بیاد بعد تو میخوای کله منو بکنی

یه نگاه شیطون و یه لبخند مرموز زد که یعنی کیوانو خودت راضی میکنی حرصم گرفت_ باشههههه

از جمع فاصله گرفتم و شماره کیانا رو گرفتم بعدد از چند بوق جواب داد_ سلام چیشده تو روز

تعطیلی یاد من افتادی سارایی

سارا_ سلام خوبی چطوری

کیانا_ مرسی تو کجایی صدای اهنک میاد و سروصدا زیاده

سارا_ تولد ارغوان

با حسرت_ خوش به حالت من حوصله امن سر رفته جای منم خالی کن

سارا_ چی چیو جای منم خالی کن مگه خودت مردی همین الان حاضر میشی میای

کیانا_ اخه بدون دعوت نمیشه که

سارا_ به من گفته بود سرش شلوغه دعوتت کنم یادم رفته بود اجی ببخشید

کیانا_ خدا ببخشه خواهر ولی نمیتونم

سارا_ چرا اگه مامانت بدونه منم هستم چیزی نمیگه که

کیانا_ اخه کیوان هست اگه اون نبود یه جوری مامانمو راضی میکردم میومدم راستی مختلطه؟؟؟

سارا_ اره. اها با خودش بیا منم با امیر اومدم فقط سوتی نده پیش مامانت مختلطه چون من به مامانم

نگفتم گفتم امیر دوست پدرام پسر عمه ی ارغوانه اومده با اون بره بیرون

کیانا_ کیوان از دیروز خیلی قاطی کرده فکر نکنم بیاد مامانم اگه بفهمه مختلطه عمرا اگه بزاره

سارا_ گوشو بده به کیوان

کیانا_ چی میخوای بگی

سارا_ تو برو بده

سارا_سلام خوبی

سارا—نه بابا این احیم فردا افسرده شه هزار مریضی بگیره اون دنیا یقه ی تویی رو که برادرشی رو میگیرن

سارا هیچی منو امیر الان تولدیم حاضر شید شما هم بیاید

جانم؟؟؟؟ این چی میگفت توهم فانتزیش تو حلقم درجا از حرفش چنان قهقهه ای زدم که همه ی نگاه ها برگشت سمتم زود خودمو جمع کردم

سارا بیش از حد جرت بود فقط همین

کیوان بار آخرت باشه بدون اجازه میری

سارا_ این چیزایی که الان گفتی بهم ثابت کرد درست ترین تصمیم راجبت گرفتم خوبه هیچی بین مون نیس صاحب اختیار شدی و الله

کیوان ادرس بفرست تا نیم ساعت دیگه اونجام

سارا ديگه چي تا نيم ساعت ديگه اونجا ييد من فقط به خاطر كيانا زنگ زدم

کیوان با صدایی امیخته با خنده منتظر باش الان میام نظرتو عوض کنم سارا کوچولو

سارا حتما پدر جان به همین خیال باش (منتظر نشدم حرفی بزنه) منتظر تو نم بای تا های

و قطع کردم

61

من_ به نظرتون زیاد نیست؟؟؟

رهاجون_ نه عزیزم یه وقت کم میاد

من_ پس رو یکیشو سلفن بکشین که نیوفته دست مالی شه

رهاجون بالبخند_ ا... راست میگی چرا به ذهن خودم نرسید

سلفنو آورد و با هم کشیدیم یکی شو خودش برداشت تا ببره رو میز پذیرایی بزاره منم دستمال برداشتم و میز اشپزخونه و اپنو تمیز کردم و وقتی اون برگشت ظرف دیگرو برداشتم تا ببرم رهاجون با لبخند_ یه دنیا ممنونتم عزیزم خوش به حال مامانت که همچین دختری داره

با لبخند ملیح_ خواهش میکنم رها جون

و بیرون رفتم ظرفو که رو میز گذاشتم چشمم به کیانا و کیوان افتاد که معذب دم در ایستادن یعنی خاک برسر امیرو ارغوان که انقدر غرق هم شدن اینا رو ندیدن با لبخند رفتم سمت شون به کیانا دست دادم به به به چه جیگری شده دختر همسایه امون با ارایش غلیظ پسر همسایه رو نگو که آس آس زهرا خانوم باید اون شروین حیف نونم میفرستاد کشته مرده های این دو تا رو جمع کنه با کیوان هم خیلی عادی سلام و احوال پرسى کردم اون با نگاهش داشت سرتا پامو نگاه میکرد اخرش یه لبخند تحسین برانگیز زد فکرکنم معنی نگاهش این بود(نه خوشم اومد با جنبه ای)دستم رو شونه کیانا گذاشتم و به سمت ارغوان هدایتش کردم این دو تا زیاد با هم صمیمی نبودن ولی از طریق من با هم دوست شده بودن اما دوستی من با جفت شون عمیق بود کیانا و ارغوان هم دیگه رو بغل کردن و باز هم تبریک و اشنایی مهدیس با نگاهش داشت کیوانو میخورد پدی هم منو نه خوشم اومد تو این یه مورد یعنی هیز بازی تفاهم دارن کیوان با خشونت با پدی دست داد و ابراز خوشبختی کرد اما پدی کاملاً بی تفاوت بود اصلاً این ادم(کیوان)با زمین و زمان مشکل داشت دست کیانا رو گرفتم و به همون اتاقی که واسه تعویض لباس رفته بودم بردمش یه پیرهن نخودی ریون کوتاه که یقه اش شل بود و به حالت ابشاری افتاده بود پوشیده بود با ست کیفو کفش قهوه ای موهاشم بالای سرش دم اسبی بسته بود و لخت کرده بود یه ان هوس کردم منم موهای مشکی و پرپشتمو بریزم بیرون اما دوباره اون عقاید لعنتیم مانع شد مرگ بر عقاید این مدلی روحیه ادمو به فنا میبره اصلاً هرچیم که باشه عقاید بخشی از منه پس باید بهشون احترام میزاشتم

با کیانا از اتاق بیرون رفتیم یه پسرکه که از اول مجلس اون وسط داشت میرقصید جلوتر از ما ایستاده بود و گیلانش دستش بودو داشت نوشیدنی میخورد اما وقتی میخواستیم از کنارش رد شیم نگاهش به کیانا افتاد و نوشیدنی پرید تو گلوش جوووووووونم به عشق در یک نگاه ایمان اوردم به پا خودتو به کشتن ندی قند عسل کیانا هم به چشمای پسرکه نگاه کرد اما بعد از یه مکث کوتاه به خودش اومد و حرکت کرد رفتیم پیش بچه ها این بار پدی و مهدیس نبودن رفته بودن برقصن دختره رقصش هم مثل خودش بود تحریک کننده یعنی پدی حق داشت با این بی حیا هر کاری کنه ها به طور طبیعی به اسم رقص رو بدن پدی جون وول میخورد کیانا بین ارغوان و من ایستاده بود و متأسفانه من بین کیانا و کیوان امیرم که الکی مثلاً اومده بود حواسش به من باشه نگاهم به پدی و مهدیس بود خدا وکیلی رقص دو نفره اشون عالی بود مهدیس با ظرافت دخترونه و پدی جذابیت پسرונה اووووووووف چه هیכלی داره یه تیکه از اهنگو زمزمه کرد و لباس جمع شد به خاطر وجود حرف (و)چه لبای جیگری

داره این تو بحر لباس بودم که درد شدیدی رو رو پام حس کردم یه نگاه به کیوان که با پوزخند نگام میکرد انداختم این چشه باز رم کرده ؟؟؟؟چقدرم محکم زد یعنی شانس اوردم جیغ بنفش نکشیدم وگرنه ابرو مون میرفت با حرص گفتم:چته تووووو؟

با اخم گفتم:خیلی خوش گذشته بود نه؟!!

منظورشو نفهمیدم_ها؟!!

کیوان_پرروو مثلا منظورمو نفهمیده

میخواستم ببرسم منظورش چیه که همون موقع زوج دنسر و زیبامون اومدن با دیدنشون لبخند زدم و روبه مهدیس گفتم:او لا لا چه رقص تویی داشتید خوشمان امد شدیدددد

مهدیس لبخند مغرورانه ای زد و اما پدرام سرشو انداخت پایین یعنی من کشته مرده عکس العمل های این دو نفرم دقیقا برعکس هم رفتار میکنن الان باید مهدیس سرشو مینداخت پایین این لبخند میزد رها جون با یه سینی شربت اومد پیش مون وگفتم:خوش میگذره بچه ها ؟؟

مهدیس یه لبخند ظاهری و نگاه خبیث به رها جون انداخت نمیدونم واقعا با زن به این مهربونی چه مشکلی میتونه داشته باشه اما من مهربون به رها جون نگاه کردم که یهوایی اومد بغلم کرد و بوسیدتم همه از رفتار ناگهانش تعجب کردن که گفتم:نمیدونم چرا تو همین یه ساعت انقدر مهرش به دلم نشست

پدرام_ایشون کلا مهره مار دارن

منم رها جونو بوسیدم_شما لطف دارین

نگاه مهدیس و کیوان یه طوری شد جفت شون از روی حسادت عصبانی شدن ولی من خوشم اومد شدید نه اینکه این پدرام خیلی خوشگلو جذاب بود نمیشد از تعریفش احساس خر کیف شدن نکنم خخخخخ ارغوان با خنده های ریزی به حرص خوردن مهدیس نگاه کرد و در گوش امیر یه چیزی گفت جانم؟؟؟؟؟؟؟اینا کی انقدر با هم صمیمی شدن من نفهمیدم و اما خواهر کیانا تو فاز خودش بود به دور و برش نگاه کردم بعله همون پسره که تو یه نگاه عاشقت شده بود داشت با چشمش دختر مردمو قورت میداد این کیوان خنگول هم انقدر حواسش به من بود متوجه نشده بود که مثل همیشه غیرتی شه از عشق و علاقه الکی کیوان به تنها کسی که سود رسید این کیاناست معلومه از امار دادنای پسره خوشش اومده بچه امممم ! زود شوهر کن از شر این داداشت راحت بشی خودم قند سفره عقدتو میسابم

جو یکم بهتر شده بود و رها جون هدایتم مون کرد تا بشینیم مهدیس لوس داشت میوه هایی که پوست کنده بودو تو دهن پدی میذاشت این امیرم که ماشالله شناگر ماهریه اب نمیدیده بچه ام میوه اشو که پوست کند به ارغوان چند بار تعارف کرد ارغوانم عشو اومد بر نداشت بعد که دید این راهش نیست سر حرفو با ارغوان داره باز میکنه انقدر چرت و پرت و لبخند ملیح نثار هم کردن حالم داره بهم میخوره یعنی کشته مرده دلیل اومدن کیوان و امیرم ها چقدم که حواس کیوان به کیاناس و حواس امیر به من کیاناینا منظورم اون پسره اس هنوز داشتن نگاه بازی میکردن پسره چشمش قهوه ای

روشن پوستش برنز قدش متوسط ولی خوش هیکل و خوش تیپ بود نه خوشم اومد تو این مورد کیانا به داداشش رفته ادم درست حسابی مخ می‌کنه خخ الان از خودم تعریف کردم یا کیانا یا اون پسره؟؟؟؟وای خب از هر ۳ تامون ایههههههه کیوان چهارچشمی حواسش به منه نمیتونم چهارنفرو ارزیابی کنم ببینم کدوم بهتره مخش کنم اعصابم شدید خورد شده بود آگه تنها هم که بودم به هیچ کدوم شون پا نمیدادم ولی اصلا برام خوشایند نیست یه نفر مدام کنترلم کنه تو اون جمع تنها کسی که متوجه کلافگی شد پدرام بود خوب میدونست چه جوری میتونه مهدیسو سایلنت کنه یه نمه نازو نوازشش که کرد دختره رفت تو توهم مهدیس تو حس دستای حلقه شده پدرام دور شونه برهنه اش بود ولی حواس پدرام به من بود با نگاهش پرسید(چیزی شده؟)منم به نشونه منفی سرمو بالا اوردم حوصله ام عجیب سر رفته بود تا یه اهنکی که قر جوادی داشت و خیلی دوست داشتم اومد تا شروع به خوندن کرد گفتم_اخ جوووون

همه نگاه ها برگشت سمت امیر با خنده گفت:باز تو خل شدی؟!

اصلا حوصله کل کل کردن نداشتم میخواستم به کیانا بگم بریم برقصیم که دیدم کیوان به بهانه اینکه داداششه نمیزاره خودمم پاشم به ارغوان نگاه کردم_تو خجالت نمیکشی؟؟؟؟؟؟؟؟

همچین با غیض گفتم همه تعجب کردن خودشم ترسید بچه ام فکر کرد میخوام راجب صمیمیتش با امیر چیزی بگم_چ...چرا اخه

سارا_مثلا تولدته ها پاشو خودتو جمع کن نباید یه دور با همه مهمونات برقصی ایا؟؟؟؟؟؟مخصوصا با اجیات

همه اشون خندیدن امیر_الهی خواهری انقدر سخته برات دو دقیقه بشینی بیا با خودم برقص

ازش عصبانی بودم یه نمه شایدم حسودیم شده بود خوب بالاخره نباید در حضور من انقده به ارغوان توجه میکرد حالا هر چقدرم چشم شو گرفته باشه به همین خاطر یه اخم توپ تحویلش دادم_لازم نکرده..

و رو مو اون ور کردم.ارغوان_پاشوپاشو..اول یه دور باهم میرقصیم بعد عربی باید برقصی

سارا_خوبه...

ارغوان نیم خیز شد و خواستم بلند شم اما نتونستم تازه فهمیدم کیوان از کمرم نگه ام داشته نخواستم جلو جمع بهش چیزی بگم که فکر کنن چیزی بین مونه مخصوصا از این امیر فضول عصبانی بودم ولی سعی کردم اروم باشم برگشتم و در گوشش گفتم:ولم کن...

یه نگاه طلبکار و عصبی بهم انداخت_لازم نکرده بشین سرجات

دیگه نتونستم اروم باشم وبا حرص گفتم:یا ولم میکنی یا داد میزنم

با اون یکی دستش دستمو گرفت وای یعنی فقط با یه دست تونست جلوی رفتنمو بگیره دستمو محکم فشار داد داشت میشکست فقط نمیدونم چرا صدای شکستن استخواناش نمیومد کلا پوست کلفتم اخه میدونی؟؟؟؟نه آگه بدونی چقدر این بشر وحشیه تازه میفهمی

کیوان_ همین الان میگی منصرف شدی

اصولا ادمی بودم که زود میرفتم تو فاز لج و لج بازی یعنی کافی بود از فعل امر مقابلم استفاده شه
دیگه عمرا گوش بدم

من با ارامش ساختگی_ شده دستم بشکنه من میرقصم

بعد از گفتن این حرف فشار دستاش فوق العاده زیاد شد

ارغوان که منتظر من بود_ بزار این چندتا میخوان هیپ هاپ برقصن بعدش ما میریم از درد دستم
ضعف کرده بودم یعنی این ته دیوونه بازی بودها به درد همچین ادمی کسی مثل من اصلا نمیخوره
باید یه ادم مطیع باهاش باشه وگرنه من با این؟؟؟؟؟؟هر روز دعوا خدا نکنه

با سر حرف ارغوانو تایید کردم بازم این پدرام حواسش به من بوده چون با نیشخند_ اتفاقی افتاده یهو
صورتتون مجاله شد

کیانا نگام کرد_ راست میگه رنگتم پریده

چقدر این پدرام بیشعوره خودش همه چیزو فهمیداز قصدی باید به روم میورد؟؟؟؟؟؟خب معلومه نه
مگه همه مثل من درک شون بالاس

حالا دیگه فقط تحمل درد نبود بلکه نگاه پر تمسخر پدی هم اضافه شده بود با تموم قدرت از زیر میز
به ساق پاش لگد زدم اما فقط یه لبخند کوچولو زد تحمل تموم شده بود بغضم گرفت میخواستم گریه
کنم انگار خودش فهمید چون اروم گفت: قول بده از جات پا نشی

و دستمو ول کرده مون موقع یه قطره اشک از گوشه چشمم ریخت و زود با نوک انگشتم پاک کردم
اما اونو پدی فهمیدن یعنی همه تو فاز خودشون بودن ها منم جز فاز کیوان و پدی جون بودم دستم
قرمز شده بود و انقدر درد گرفته بود که یه میلیمترم نمیتونستم انگشتمو تکون بدم حالا چطوری
برقصم؟؟؟؟؟؟کیوان بمیری جوون مرگ شی الکی مثلا من جوننتو نجات دادم بعد تو به من که
میرسی رم میکنی چند ثانیه وحشتناک کیوانو نگاه کردم که باعث شد پدی بخنده

من زیر لب_ کوفت ..درد...مرگ

پدرام_ چیزی گفتی؟

سارا_اره

پدرام_خب با من بودی؟؟؟

سارا_اره

دوباره خندید_ خیلی تخس و پررویی سارا

مهدیس با خشم نگام کرد کیوانم یه نگاه وحشتناک به اون انداخت نمیدونم چرا انقدر از این مادر و پسر خوشم اومده بود نه به خاطر قیافه و تیپ شخصیت جذابی که داشتن باید روی این کیوانو کم کنم خیلی صاحب اختیار شده

رو به پدرام گفتم: خودتی

اهنگ هیپ هاپ تموم شده بود ارغوان_پاشو سارایی

یه نگاه بدستم انداختم و یکم تکونش دادم درد شدیدی حس کردم ای خدا بمیره این کیوان شده با یه دست میرقصم رو این یارو کم شه اخه این جوریم که همیشه خیلی ضایع است خودمو مسخره میکنم هم زمان که لگد دوم با تمام زورم با ساق پا کیوان زدم گفتم: نمیتونم

امیر_چپشده یهوایی خوب؟؟؟؟

با نفرت نگاهش کردم مثلا اومده بود حواسش به من باشه اگه انقدر در گیر لاس زدن با ارغوان نمیشد این وحشی نمیتونست از گل نازک تر بهم بگه پدرام دوباره لبخند متمسخر رو لباش نشست کیوانم راضی از این بود که خواسته اش اجرا شده کیانا هنوز فکر و ذکرش اون پسره بود و باهاش نگاه بازی میکرد مهدیسم مثل پیره زنا خود خوری میکرد امیرو ارغوان هم تعجب کرده بودن بهم بر خورده بود شدیددددد باز بغض کرده بودم خیر سرم اومدم بهم خوش بگذره تحمل اون جو نداشته ام پا شدم و خیلی ناگهانی ازشون دور شدم و رفتم پیش رها جون ارغوان خواست دنبالم بیاد که صدای پدرام اومد_یکم دلخوره تنهانش بزار

صدای ارغوان_اخه چرا

و برگشتنو نشست پیش امیررها جون داشت با یه خانوم میانسال حرف میزد که هم سن و سال خودش ولی شکسته تر بود و با چشم به من اشاره کرد---بفرمایید خودشم اومد

(و!!!! یعنی اینا چه حرفی دارن راجب من بزنن) رفتم کنارشون لبخند ملیح رهاجون باعث شد ناراحتیم یادم بره وجاش یه لبخند نشست رو لبام زنه طوری که انگار منو بشناسه بغلم کرد منم درجا مخم ارور میداد---خوبی خانوم؟؟

اوا..منظورش از خانوم منم خب جز منو رها که کسی نیست نگاهشم رو منم_ممنون مرسی شما خوبین

خانومه_قربونت عزیزم امروز به خاطر تو حسابی حالم خوبه

سارا_خب خدارو شکر...به خاطر من؟! مگه منو میشناسید؟؟؟

خانومه_عزیزم من از دار دنیا ۴ تا دختر دارم که همه اشون امریکا پیش باباشونن اخه از هم جدا شدیم(خب اینا چه ربطی من داره؟؟حتما داره که داره میگه دیگه) ۱پسرم دارم ۲۸سالشه هرچی بهش میگی از دواج کن زیر بار نمیره...

مگه رها جون بنگاه از دواج داره خخخ_انشالله بالاخره از دواج میکنه

خانومه_اره عزیزم ارزوم برآورده شد بالاخره امروز اینجا پسریم تصمیم شو گرفت

خسته شده بودم از حرفای خانومه یه لبخند تصنعی زدم_خب مبارکه

خانومه به پسری که رو کانپه اون ورتتر نشسته بود و از بالای گیلانش از اول مهمونی داشت منو نگاه میکرد اشاره کردهمون پسره که اون موقع به هوای کمک اومد گیلانسا رو ازم گرفت_اره عزیزم اون پسر مه اومده میگه مامان نیمه گمشده امو پیدا کردم زیبا نجیب از اول مهمونی تا حالا نرقصیده لب به هیچ نوشیدنی ای نزده و مهم تر از همه پوشش خانومانه اش منم که تو رو دیدم فهمیدم سلیقه احسانم مثل چیزای دیگه اش نامیر وانه

(جونم؟؟؟؟من خاستگار دارم؟!وای خدا بالاخره اومد میدونستم تو خونه نمیمونم مامان کجایی که خر کیف بشی؟ مامان کجایی که ببینی کلی طلبه دارم؟خخخ حالا یه خاستگار بالاخره اومدها بعد این همه تیپ زدن کیوان یعنی خاکککککککک بر سرت خودت با دستای خودت خودتو تو چاه انداختی نداشتی برقصم حالا که بفهمی میسوزی نه.. سبک بازیه بگم اها به کیانا دهن لق میگم کیوان که هیچ کل خانواده اشون میفهمن او|||||||دوساعته نیشم بازه ابرو واسم نموند الان فکر میکنه دوست دارم شوهر کنم زود خودمو جمع و جور کردم)

خانومه با لبخند_مثل اینکه تمایل تون دو طرفه بوده

یعنی من برم بمیرم با این ذوق زدگی بی مورد فکر کرد عاشق پسرش شده ام رها جون یه چشمک بهم زد_مرجان جون حالا سر یه فرصت مناسب با خانواده سارا هماهنگ کنید بیشتر آشنا شین

اوا...اینا جدی گرفتن خخخ قهقهه ای سر دادم که توجه همه به خصوص بچه های خودمون (امیر و ارغوان کیانو کیوان پدی و مهدیس)بهم جلب شد رها جونم درجا هنگ کرده بود یعنی دختر انقدر ندید بدید؟؟؟حتما این طوری فکر کردن چون خنده من این بار به خاطر ذوق زدگی نبود به خاطر مسخره بودن این پیشنهاد بودفکرکن من وازدواج؟؟؟؟ازدواج و من؟؟؟؟خخخ جفتش یکیه

چند ثانیه که گذشت به خودم مسلط و دوباره جدی شدم

خانومه_خب سارا جان اگه مشکلی نداری شماره خونه اتونو بده!!؟

با چندتا سرفه صدامو صاف کردم_نه بابا شما دچار سوتفاهم شدین من تو این فازا نیستم یعنی فکرشم برام خنده داره تازه شما هنوز نمیدونید من چند سالمه وگرنه خودتون همچین چیزو مطرح نمیکردید

مرجان که تو ذوقش خورده بودگفت:چون دوست ارغوانی احتمال میدادم ۱۶..۱۷ باشی

من با لبخند و طمانینه_به نظر شما ۱۱ سال اختلاف سنی قابل چشم پوشیه؟؟

مرجان_من و پدر احسان ۲ سال اختلاف سنی داشتیم ولی اصلا باهاش احساس ارامش و خوشبختی نکردم اما با شوهر دومم ۱۵ سال اختلاف سنی دارم و احساس خوشبختی میکنم(وبه یه آقای قد کوتاه کچل که نمیخورد خیلی از خودش بزرگ تر باشه اشاره کرد فقط کت و شلوار یارو چند ملیون ارزش داشت اما فوق العاده از نظر زیباییی مرجان سرتر بود)ویه لبخند به روی همسرش زد بزنم به تخته چه مادر شوهر فعالی دارم اگه زنه این احسانه بشم خخخ

دستای تپل و گوشتی مرجانو گرفتم_قرار نیست زندگی همه مثل هم باشه شما و پسر تون ادمای بی نقصی هستید اما برای من خیلی زوده

میخواست حرف بزنه دوباره که رها اشاره کرد ساکت شه منظورش این بود که خودم تا جایی که بشه قانعش میکنم یعنی قربون خودم بشم انقدر خوب حرکات ادما رو انالیز میکنم

مرجان دوباره بغلم کرد_عزیزم زود تصمیم نگیر حالا فکراتو بکن من با همین یه برخورد از احسان مشتاق ترم جوابت مثبت باشه

و یه کارت از تو جیبش در آورد_این کارت احسانمه اگه نظرت عوض شد یا به رها بگو یا به خودش زنگ بزن

دست داد بهم_موفق باشی فعلا خداحافظ

من_همچنین شماو پسر تون مطمئنم نظرم عوض نمیشه امید وارم دختر یو که لیاقت خانواده مهر بونی مثل شما رو داشته باشه پیدا کنید

یه لبخند تلخ زد و رفت پیش احسانش فکر کنم داشت فکر میکرد چه جوری به احسان توضیح بده رها جون دستمو گرفت_بیا کارت دارم

وباهم اشپزخونه رفتیم غذاها رو تو دیسا میکشید و منم کمکش میکردم

رهاجون_عزیزم بشین میخوام باهات حرف بزنم

سارا_وا مگه حتما باید بشینم که قدرت شنوایی مو داشته باشم

و مشغول کمک کردن بهش شدم اونم شروع کرد_ببین بابای احسان فوق العاده پولداره امریکا ازدواج کرده و یه پسر ۷.۸ساله داره مرجان چند ساله میخواد واسه احسان زن بگیره که سهم ارث شو از باباش بگیره ولی احسان زیر بار نمیرفت و میگفت نمیخواد به خاطر مسائل مالی با زندگیش بازی کنه اما امروز که تورو دید یهو نظرش عوض شد احسان از هر لحاظ عالیه

سارا_هیچ کدوم از اینا برام مهم نیست از نظر خودم به تکامل شخصیتم نرسیده که بتونم همچین مسئولیتی رو قبول کنم تازه از اینم بگذریم من دوست دارم با عشق زندگی مشترکمو شروع کنم و حتی از اینم که صرف نظر کنیم من هنوز خیلی شیطننت ها تو وجودم هست که نمیشه سرکوب شون کرد

رهاجون با لبخند و نگاه تحسین برانگیز_از نظر من که شخصیت تو خیلی هم کامله ولی انتخابت کاملاً درسته من خودم زود ازدواج کردم با اینکه شوهرم خدا بیامرز دوست داشتم پشیمون شدم بعدش حالا چه برسه به تو که علاقه هم نداری

کشیدن و تزئین غذاها تموم شد رها جون_برو پدرام و ارغوان صدا کن تو این مدت همه اشون چند دور رقصیدن فقط تو نرفتی

دستمو نشونش دادم_متأسفانه نمیتونم برقصم

رهاجون----الهی...!تو با این شرایط کمک کردی!!!ایه تار موت فدای صداتا مثل مهدیس ببین ترو خدا
این پدرام چشم بازارو کور کرده هی بهش میگم تنها ملاکت زیبایی نباشه بازم کار خودشو میکنه
از حرص خوردنای رها جون خنده ام گرفت---پس من میرم

رهاجون_برو عزیزم

پیش بچه ها رفتم ارغوانو امیر وسط بودن داشتن میرقصیدن از کنارشون که رد شدم امیر دستمو
کشید که باهاشون برقصم دستمو کشیدم و پشت چشم براش نازک کردم پسره بی شعور بزار بفهمه
منم ادمم جای قبلی امیر دقیقا رو به روی کیوان نشستم

کیانا_کجا بودی؟

پدرام_راستی مرجان تورو از کجا میشناسه اون زن افاده ای هیچ دختری اون طوری بغل نمیکنه
فکر میکنه همه میخوان پسرشو تور کنن

دوباره خنده ام گرفت حالا مگه قطع میشد

کیوان_خل شدی؟نه به اون رفتنت نه به این قهقهه مستانه ات

اصلا محلش ندادم امیرو ارغوانم اومدن نشستن امیر کنارکیوان ارغوان کنار من

ارغوان_راستی چی شده اون طوری پیش عمه و مرجان میخندیدی

پدرام_منم داشتم همینو ازش میپرسیدم

دوباره خندیدم همه منتظر بودن دلیل خنده امو بفهمه ان ارغوان حرصش گرفت و محکم زد به
پهلوم_چته تو خوب بگو

من_اگه بگم باورتون نمیشه

امیر که داشت اب میوه میخورد_حالا بگو

با چندتا سرفه صدامو صاف کردم_هیچی مرجان خانوم اومد منو واسه پسرش همین الان یهویی
خاستگاری کرد

ابمیوه پرید تو گلو امیر کیوان مثل برج زهرمار شد و سنگین زد تو کمرامیر انگار میخواست حرص
شو رو کمر اون بدبخت خالی کنه امیرم نمیدونست از درد ضربه های کیوان گریه کنه یا به
موضوعی که مطرح کردم بخنده

کیانا_چته کشتیش؟

بقیه امون از خنده ریشه رفتیم حقشه این کیوان وحشی زورش به منه مظلوم میرسه هه من
مظلوم؟؟اره دیگه خودم نتونستم حالشو بگیرم اون بالایی گرفت کیوان دیگه پشت امیر نزد امیرم
یکم اب خورد خوب شد جو تقریبا جدی شده بود

کیانا_ واقعا اولین خاستگارت بود؟؟؟؟

سارا_ همچین میپرسی انگار چند سالمه دختر ۱۷ ساله ای که هنوز پارک میره تاب سواری

امیر دوباره قهقهه زد_ اینو خوب اومدی

الان یادم اومد مدل خانواده زهرا خانوم و ارغوان اینا یه طوریه که سن ازدواج پایینه یعنی هم ارغوان هم کیانا تا حالا خاستگاری زیادی داشتن برعکس من خخخ کلا طرفدارای من در حد پیشنهاده دوستین

بعد از ناهار کیکو آوردن و با ارغوان عکس گرفتیم همه گی یه عکس دست جمعی باحال که همه دو به دو و ایستاده بودن حتی اون پسر که با کیانا نگاه بازی میکرد ابراز اشنایی کرد با ارغوان و کنار کیانا تو عکس و ایستاد منم که هر جا برم کیوان وصله بهم

موقع دادن کادوها شد همه کادو هاشون دادن به کادو امیر که رسید نزدیک بود شاخ در بیارم یه خرس سفید قرمز اولش همه فکر کردیم اون فقط کادوشه اما گفت زنجیر دور گردن خرسه رو بازکنه باز که کرد یه زنجیر طلا سفید با پلاک طلای قلب بود از این دو طرفه ها ولی وقتی ارغوان خواست بازش کنه امیر اشاره کرد نکنه ماهم که الکی مثلا نفهمیدیم احتمالا توش عکس خودش یا جمله دوستت دارمه اصلا کشته مرده ایده های پسر خالم ام اما خوش به حال مردم طرفدار دارن منم طرفدار دارم همین کیوان بیشعور اگه تولد من بود چی میخرید مثلا؟؟؟؟ جواب کلمه چهار حرفیه به اسم کوفت و... به همه حسودی؟ به دوست صمیمیم هم حسودی؟ اصلا کی گفته من حسودم فقط یکم حساسم خخخ عاشق توجیح کردن هامم

مهمونا کم کم رفتن موقع رفتن احسان اومد کنارم_ هرچند که جوابت گفتم ولی من باز منتظرم

کیوان یه نگاه خشن حواله امون کرد. احسان_ نکنه اون اقا نامزدتونه که انقدر سریع جواب دادید

خندیدم_ بیخیال

اونم از خنده ام خنده اش گرفت_ پس امید وار باشم

سارا_ نه.....

احسان_ اخی تو که منو نمیشناسی

سارا_ نه.. نه.. من منظورم این نبود من شمارو اصلا نمیشناسم که بخوام نظری راجبتون بدم ولی خودمو خوب میشناسم هنوز برام خیلی زوده الان هرکسیم جز شما بود چه بهتر و چه بدتر از شما جواب من همین بود

احسان_ حرفات منطقیه ولی ارزش یه فرصتم ندارم؟؟

سارا_وقتی تو تصمیم قاطع فرصت دادن به شما بیشتر از فرصت ندادن بهتون جنبه تحقیرتونو داره

کیانا از اون ور سالن صدام کرد سار اااااااا؟ سار اااااااا؟

سارا ببخشید دوستم کارم داره موفق باشید خداحافظ

از طرز حرف زدنش معلوم بود بد جور تو ذوقش خورده---خدانگه دار

و با مامانش رفتن حالا دیگه جز خودمون کسی نبود رفتم تو جمع بچه ها کیانا داشت صدام میکرد رو به کیانا جونم؟؟

انقدر لحن مهربون شد یهوایی که پیرام برگشت گفت: فدات شم

باز خندیدیم مهدیس همچنین با حرص نگاهش کرد که برای توجیه گفت: «اخه انقدر با احساس گفت خودبه خود زبونم واکنش نشون داد»

کیوان یہ نگاہ ترسناک بهم انداخت خوش گذشت؟!!

پدرامم باز کرش گرفت_ ارغوان دیدی گفتم این نمیدونسته احسان چقدر پول داره احتمالا مامان بهش گفته با پسره مهربون شده

کیانا به طرفداری از داداشش و اااااااااا...

یدرام والا

امیر انقدر سارا و اااا و اوا گفته تو دهن همه افتاده

سارا ھه.

ارغوان حالا چشم دراومده چی گفתי به یسر مردم

سارا هیچی فقط گفتم بدرد هم نمیخوریم

کیوان واسه همین جفت تون میخندید

سارا اصلا تو فضولی؟

کیوان بر منکرش لعنت

سارا پرووو

ارغوان اومد کنارم دستمو کشیدو برد یکم اون ور تر بیا کارت دارم

باهش همراه شدم خب؟

ارغوان سارا اجی فدات شم قربونت بشم

سارا_ باز چکارم داری

ارغوان_ خخخ انقدر داغون بود کارت دارم

سارا_ متأسفانه... خب؟؟؟؟؟؟

ارغوان_ ببین... تموم این ریخت و پاشا رو عمه به خاطر من کرده این مهدیسم که اگه هزاره پدرام کمک مون کنه خیلیه اگه میشه بمونید یه خورده کمک کنید اینجا جمع و جور شه

یکی زدم تو سرش که دستشو رو سرش گذاشت_ هوییییی چته....

سارا_ یعنی تو فکر کردی من انقدر بی معرفتم که خودم ولت کنم برم

زد پشت کمرم_ فدایی داری

سارا_ قربونت پس به کیانا و کیوان میگم اگه خواستن برن

ارغوان_ با چیزی که من از اقا کیوان دیدم عمرا اگه تو باشیو اون بره

رفتیم تو جمع بچه ها رها جون داشت با لبخند با امیر و کیانا حرف میزد گذاشتم صحبتش که تموم شد رو به کیانا گفتم: عزیزم منو امیر میمونیم شما برید

همه چشما به من خیره شد. کیوان_ چرا اون وقت میمونید

سارا_ رهاجون و ارغوان تنهان یکم کمک میکنیم بعد میایم

رهاجون_ نه عزیزم نمیخواد زحمت بکشی تا الانم به اندازه کافی کمک کردی

کیانا هم که معلوم بود حوصله خونه اشونو نداره گفت: چکاریه همه با هم برمیگردیم

امیر_ اره اینجا که اکی شد باهم بریم بیرون اون طوری ارغوان و رها خانومم زیاد خسته نمیشن

همه با لبخند تایید کردیم باز پدرام یه نگاه تشکر امیز بهم انداخت فقط مهدیس بود که داشت خودخوری میکرد

رهاجون رو به من و کیانا_ فداتون شم چقدر خانومید شماها

سارا_ خدانکنه باشیدو عروسی مهدیس جانو اقا پدرامو ببینین

به طور واضحی قیافه رهاجون و پدرام مچاله شد ولی مهدیس ذوق مرگ شده بود یعنی انقدر شوهر کمه؟؟؟؟؟؟؟؟ خب مثل پدرام واقعا کمه به رها جون چشمک زدم که فهمید شوخی میکنم.

رهاجون_ خدانکشتت

همه رفتیم سراغ میز تا جمعش کنیم پسرا هم کمک کردن از انگشت هرکدوم ماشالله یه هنر میبایرد پدرام با اون قدش جارو برقی کشید امیر طی کشید کیوانم تو جمع کردن میز کمک کرد یعنی عاشق افاده ای نبودن اکیپ مون بودم خخخ چه زود اکیپ شدیم این وسط مهدیس تو دستو پامون بود هر از

گاهی رو به پدرام عزیزمی میگفت حتی خود پدرام حرصش گرفته بود یعنی این دختر ته لوس
بودنه

با وجود همکاری همه گیمون تموم ریخت و پاش هاچهل دقیقه ای جمع شد رهاجون یه موزیک لایت بدون ملودی گذاشت همه تو حال نشستیم و ارغوان با سینی شربت اومد امیربلند شد و سینی ازش گرفت و تعارف کرد یعنی خاک بر سره این امیر که انقدر جلو ارغوان ضعف نشون میده و خاک بر سر پدرام که دختر داییش جلو چشمش به طور طبیعی لاس میزنه با پسر خاله من یه نمه غیرت داشت چی میشد ایا؟؟؟؟ تازه دوست دخترشم که خودشو کشت انقدر به کیوان امار داد حالا که فکر میکنم از مردای بی غیرت متنفرم با اینکه خیلی ازش خوشم اومده بود همین یه مورد باعث شد نسبت بهش بی تمایل شم حالا کی خواسته تمایل داشته باشم خخخخ دوستش مثل شیر که نه مرغ اونجا نشسته از تصور مهدیس در قالب مرغ لیخند کم رنگی رو لبام نشست

رهاجون بڀينم تو به جي مڃندي شيطون؟!!

امیر لیمو فوق العاده محکم کشید این شیطون داداشیشه

از شدت درد_امیررررررررررررر

امیرلیمو ول کرد و بغلم کرد جانم؟؟؟؟؟

سارا کوفت جانم وحشی

باز نگاه های کیوان عصبانی شد اما همه حتی مهدیس از حرص خوردن من میخندیدن

سارا ولم کن...

محکم تر بغلم کرد حالا آگه مثلاً نامزدتم جای من بود هم انقدر تقلاً میکردی

یہ لبخند شیطان زدم مسلمانہ

ولم کرد و از بازوم یه نیشگون محکم گرفت. سارا آییییییییی

امیر دختره بی حیا حالا من یه چیزی میگم جای سرخ و سفید شدنته

سارا و اااااااا دروغ بگم خوب

دیدم خیر قصد نداره نیشگون طولانی مدت شو تموم کنه اصلا هم اهل لوس بازی نیست آگه بگم درد میگیره بیشتر ادامه میده. سارا رها جووووون؟

رها جون امیرجان ولش کن بازوش کبود شد

امیر بادمجون بم افت نداره

کیانا اینو خوب اومدی

سارا ارغوانننننن؟

با لبخند ظاهری_نه جونم من خوبم

کیانا بعد از تعویض لباس اومد.رهاجون_پس حاضر شید برید

سارا_وااا مگه شما نمیاید؟

رهاجون_نه عزیزم شما جوونا برید

سارا_رها جووون شک دارید خودتون جوونید؟؟

مهدیس_نه شاید مامان فکر میکنه ما این طوری راحت تریم

رهاجون به طور واضحی از (مامان)خطاب شدن توسط مهدیس چندشش شد خب حق داشت منم بدم اومد

رهاجون با لبخند ساختگی_مهدیس راست میگه

مهدیس لبخندی از سر رضایت زد اخه اگه رها جون نیاد چی به این خانوم مارپل میرسه اها اگه بیاد میره تو ماشین اینا بعد پدرام به مامانش بیشتر از این توجه میکنه خانوم تا ته اش میسوزه حالا که اینطوری شد باید رها جون بیاد

سارا_خب به سوالاتی من جواب بدید اگه جوابا مورد قبول بود نیابد

رهاجون_باشه عزیزم

ارغوان دستاشو بهم کوبید_اخ جون بیست سوالیه

سارا---شما با موزیک زیاد مشکل دارید تو ماشین؟؟؟

رهاجون_نه خودمم دوست دارم چه مشکلی

سارا_با سرعت زیاد چه میدونم کورس گذاشتن مشکل دارید؟؟؟

رهاجون_عاشق هیجانشم

سارا_با بزنی برقصد یه جا خلوت مثل جنگل چی؟؟؟

رهاجون_نه بابا

سارا_خیله خوب جو ندید الکی شما بیاید ما به هیچ عنوان معذب نیستیم ماشالله شخصیت تونم مثل تیپ و فیس تون جوونه

رها جون معلوم بود خیلی خوشش اومده یه لبخنده قشنگ زد---فدات شم به خاطر تو میام

مهدیس دوباره با حرص و پدرام تشکر امیز نگام کردهمه حاضر شدیم از امیر خواستم زنگ بزنه و به سیمی جون خبر بده اونم همین کارو کرد تا بتونیم هر وقت خواستیم برگردیم موقع سوار شدن امیر از ارغوان و رها جون خواست تو ماشین ما بشینن جفت شون استقبال کردن ارغوان به خاطر امیر

رهاجون به خاطر رو کم کنی از مهدیس یه لحظه فکر کردم اگه ارغوان عقب بشینه چشم امیر همه اش به اینه است عقبو دید میزنه ممکنه تصادف کنه جوون مرگ بشم خلاصه به امیر یه چشمک زدم که اره از سری قبل که ترمزکردی میترسم جلو بشینم عقب میشنم و اصرار پشت اصرار که ارغوان اومد جلو امیر به نشونه بعدا جبران میکنم دستشو رو سینه اش گذاشت رها جوونم دلیل کارمو فهمید کنارش که نشستم گفت: نمیری تو بس که مهربونی

سارا_ ممنون

شب بودو هوا تاریک شده بود رفتیم سرخه حصار با وجود تاریکی و فصل سرما بازم چون اخر هفته بود تمام ماشینایی که از صبح اومده بودن داشتن میرفتن و ترافیک بود اما وارد جنگل که شدیم خلوت بود هر سه تا ماشین اهنگو زیاد کردن منو کیانا و ارغوان مثل ندید بدیدا تا کمر رفته بودیم بیرون و رو درماشینا نشستیم به اصرار من رها جوون همین کارو کرد ماشینا همچین بوق بوق میکردن (یعنی پدی و کیوان و امیر) که انگار عروسی باباشونه امیر یه نگاه به خانوما کرد_ حواستون باشه نیوفتید کار دست مون بدید ها اصلا هر کجا سارا هست شرم هست

هرچقدر پسرا بوق بوق میکردن دخترا جیغ جیغ یعنی اکیپ ما ته هماهنگیه ها واقعا امروز به این نتیجه رسیدیم رها جون فوق العاده پایه است تو هیچ کاری از ما کم نمیآورد این امیر احمقم با وجود سه تا سرنشین داشت تو ماشین میرقصید حالا خوبه قبلش کلی با ارغوان رقصیده بودها فقط مهدیس خیلی بی ذوق بود اوج هیجانش دوتا جیق اونم خانومانه رو صندلیش بود هرچند از نظر شهروندی کاراون درست تره ولی شنیدید که (فرهنگ نزد ایرانیان است و بس) از بد حادثه همه ماها از این ایرونی های مثلا با فرهنگیم خخخخ بعد از یکم عشق و حال در حین ماشین سواری تو اون هوای تاریک و سرد ماشینا نگه داشتن دم بوفه وسط جنگل که میخواست ببند به تعداد نسکافه داغ خریدن و همه رو یه الاچیق نشستیم با وجود نور چراغ ماشینا و صدای اهنگ یکی شون که زیاد بود دیگه ترسناکی قبل نداشت جنگل همه امون چون باد و به صورت مون خورده بود قرمز شده بودیم و میلرزیدیم پسرا اتیش روشن کردن و از بوفه کلی چیپس و پفک گرفتن گذاشتن وسط اتیش که درست شد دیگه ته فازرزرزرز بود کلا فضا دو نفره پچ پچای مهدیسو پدرام نگاه های شیطان ارغوان و امیر و گاهی زیر لب حرف زدن و نگاه های ملتسمه کیوان به من یه آن به جای کیانا احساس افسردگی کردم خب مگه اون تا حالا صدتا خاستگار داشته و من تا امروز کوفتم نداشتم اون به جام احساس افسردگی کرده والا.... مهدیس و پدرام رو به روی من نشسته بودن ارغوان کنار مهدیس و امیرم طبق معمول کنار ارغوان کیوان و کیانا هم به ترتیب کنار امیر بودن رها جون کنار پدرام و من بین کیانا و رهاجون انگشتای سرده امو چسبونده بودم به لیوان نسکافه که گرم شه و به شعله اتیش نگاه میکردم تو فاز خودم بودم اهنگ در حال پخش بود

چشای من پرخواشه

نگاه تو یه نوازشه برای این دل دیوونه

دلَم برات پرمیکشه صدات واسه ام ارامشه

نگاهت مثل نم بارونه

دوستت دارم دلم...میگیره بی تو بی هوا

هر لحظه قلب من میگیره بی تو بی صدا

با سقلمه ای که کیانا بهم زد به خودم اومدم_چندتا چندتا مخ میکنی خانومی؟؟

مثل خنگا نگاهش کردم فهمید منظورشو نفهمیدم_بخدا این مهدیس اگه دست خودش بود تیکه تیکه ات میکرد بس که پدرام با نگاهش خوردنت فاز دونفره اش اخر نفهمیدم با مهدیسه یا تو؟؟؟؟راستی این داداش بدبخت منم بد تو دامت افتاده ها وای به حالت اگه به این عشوه هات ادامه بدی از صبح تو دلم مونده بهت بگم راستی اگه با پسرای دیگه گرم بگیری میکشمت

رسمه هنگ کرده بودم این همه مدت خانوم سایلنت بوده به روم نیاورده یهویی هرچی دلش خواسته گفته_جونم؟؟؟؟؟؟؟؟

قهقهه مستانه ای سرداد_شوخی کردم بابا روابط تو و کیوان به من ربطی نداره هرجوری دوست داری باهاش رفتار کن اصلا حقه همین جوری حالشو بگیر تا مجازات بشه سره گیر دادنای الکیش به من به حالت تاسف سرمو تگون دادم_مردمو چراغ نفتی میگیره کیوان بدبختو چراغ موشی با این خواهرش

کیوان که معلومه شیش دنگ حواسش پیش من بوده_جانم؟؟منو صدا کردی

سارا با حرص_نخیر

کیوان---خودم شنیدم

سارا با کلافگی_شنیدی چون داشتیم راجبت حرف میزدیم

تقریبا همه حواسا جمع ما شده بود.کیوان_خب شیطان خانوم راجب من چی میگفتی؟

سارا_داشتم به کیانا میگفتم قربون دستت یه کاری کن این داداشت یه توجه ای علاقه ای چیزی به من پیدا کنه

کاملا لحنم معلوم بود شوخیه اما تو چشمای کیوان کورسوی امیدی بود که جدی باشه حرفی که از دهنم در اومده الهی...!!(پسرست دیگه گاهی دلش میخواهد اشکارا ابراز علاقه معشوقش را بشنودهههه) خخخخ منظورم از معشوق خودم بود ها همه زدن زیر خنده

کیوان_جدی گفتم

سارا_خب منم به شوخی گفتم که رابطه معکوس داشته باشه

و یه لبخند گشاد زدم توصیفارو حال کنید خخخ همه باز خندیدن که فهمیدم اقا کیوان مون الاناس که بهش بربخوره با چندتا سرفه صدامو صاف کردم_داشتم به کیانا میگفتم خوشا به حال اقا کیوان که همچین خواهر فرشته ای داره

ابرو هامو دقیق نگاه کرد خب اونم مشکلی نداشت بقیه صورتمو نگاه کرد با صلابت و خشونت همیشگیش_ مگه نگفتم به پشت لبتون دست نزنید

نمیدونستم گریه کنم به خاطره اوضاعم یا بخندم اخه کجای دنیا جز ایران دخترا رو ماخره میکنن که چرا سیبیل ندارید این که خوبه مدرسه های پسرانه تموم گیرشون به ته ریش گذاشتن بدبخت هاس بعد انتظار حیا حضرت زینب و غیرت حضرت ابولفضلو دارن والله پسر امون که نباید تو این دبیرستانا ریش و سیبیل بزارن دختر امونم که هر روز موهای صورت شونو می شمارن مبادا کم بشه خب معلومه سعی میکنن با چیزای دیگه ظرافت زنونه اشونو نشون بدن و نه تنها حیا پیدا نمیکنن با این کارا اصالت دختر اریایی هم به خاطر عقده ای شدن زیر سوال میبرن

زل زدم به چشمای سوری حتی براش دلیلم نیاوردم باز شرایط من بهتر بود ارغوان به خاطر تولدش به ابرو هاشم دست زده بود خوشبختانه چون ابرو هاش کمه نفهمید ولی به پشت لبش گیر داد جفت مون طبق معمول دفتر رفتیم جالب اینه از کلاس تجربیا انا و مهتا هم دفتر بودن

سوری_ اخرش من هر چهار تاتونو میفرستم مدرسه کارودانش اینجا جای شما نیس

از تهدید مسخره اش خنده ام گرفته بود ولی خودمو کنترل کردم اما انا نتونست و خندید

سوری اعصابانی تر شد_ مثل اینکه تو نمیخوای ادم شی

بگذریم از تایم مدرسه ام نگم بهتره به قول مامان یکی از دوستانم:)) دبیرستان با ما همین کارا رو کردن که ترک تحصیل کردیم وگرنه هیچ ادم عاقلی دوست نداره استعداد هاش تو خونه تلف شه)) یعنی واقعا مامانش حرف باحالی زدها اما میترسم با این کارای سوری ما چهارتا هم ترک تحصیل کنیم بعد از دواج کنیم شوهرمون معتاد باشه جدا شیم بدبخت شیم خدا شاهده گناهش پای سوریه خخخخ تا کجا رفتم خدا نکنه امید وارم اون دوتا شغل دکتر بشن ارغوان خانوم وکیل خودمم روانشناس، بشینم انالیز کنم امثال سوری رو ببینم انگیزه اشون از این همه خشونت نخندیدن و صلابت چیه به این میگن آینده هرکی به یه جا رسیده البته بعد از به قول هلن کلر: بعداز دیوهای سهمگین امتحانات که کمرشونو باید به خاک به مالیم که مهم ترین شون کنکوره

چهارشنبه بود که زنگ زدم سوگند از خوشحالی میخواستم بال دربیارم چون قرار بود پنجشنبه بیان متاسفانه با خانواده شوهرش میان هرچند ادمای خوبی ان اما پیش شون معذبم خخخ چقدرم که معذبم صدای موزیک بدون متن اومدو عکس ارغوان رو صفحه گوشیم افتادجواب دادم_ سلام عسیسم خوبی

صدای اونم از صدای من سرخوش تر_ مرسی جیگرررررر تو خوبی من که عالی

سار_ اچیشه تو که تا دیروز دپرس بودی

ارغوان_ اخه بالاخره پیغامی از یار رسید

سارا_ او... لا... لا اقا امیر بالاخره یه حرکت اومد فهمیدیم سبب زمینی نیست

ارغوان_ راجب عشقم درست حرف بزن

سارا_ عشقم گفتنت تو حلقم بالاخره این امیر نجسب به دل یه نفر نشست

ارغوان_ لال شو بزار بگم

سارا_ خب؟؟

ارغوان_ نیم ساعت پیش یه پیام از یه شماره ناشناخته برام اومد: ((بی دلیل دوستت دارم...تا نقض کنم قانونی را که برای هر چیز دلیل میخواهد)) منم پرسیدم: ((شما؟)) اونم گفت: ((انتظار کیوداری؟)) منم گفتم: ((اصولا هیچ کس)) بعدش زنگ زد تا صداشو شنیدم فهمیدم کیه اما خودمو زدم به اون راه که نمیشناسمش بعد خودشو معرفی کرد قصه ی ما به سر رسید امیر به ارغوانش رسید

سارا_ بعد که خودشو معرفی کرد چی گفتین؟؟؟؟

ارغوان_ تو فضولی؟؟؟؟

سارا_ نمیدونستی؟؟؟؟

ارغوان_ اره ولی نه تا این حدشو

سارا_ نگي میکشمت الکی مثلا خواهر شوهر آینده اتم ها

ارغوان_ بابا لافای احساسی بگم حداقل عق میزنی حداکثر میری دستشویی

سارا_ جون تو؟؟؟؟ چطوری واکنش های منو پیش بینی میکنی

ارغوان_ اصولا تو ادم بی شیله پیله ای هستی به قول پدرام شیطان برون گرا

سارا_ او...لا...لا دیگه پدرام راجبم چی میگه

ارغوان_ هیچی

سارا_ غلط کردی هرچی گفته بگو

ارغوان_ بگم ناراحت میشی

یه طوری شدم چون ارغوان لحنش کاملا جدی بود ولی من فکر میکردم پدرام کلی ازم خوشش اومده زهی خیال باطل!!

سارا_ نه بگو پدرام کی باشه که از نظرش خوشحال یا ناراحت بشم

ارغوان_ از شما که جدا شدیم از پدرام پرسیدم نظرت راجب دوستانم چیه دقیقا تنها جمله ای که راجب تو گفت این بود: ((شیطان برون گرای جیغ جیغو فوق العاده غیر قابل تحمل)) اما رها جون دعواش کرد و گفت فوق العاده دوست داشتنی نه غیر قابل تحمل

سارا_ از طرف من رها جونو ببوس بگو خیلی ماهه حالا راجب بقیه دوستان چی گفت

سارا و اناکار اون پسر عمه عتیقه اش چیه که به خاطر حرفش بخوام به کیانا حسودی کنم

سارا اصلا حق با توئه حالا مگه راجب كيانا چي گفته كه ممكنه من حسودي كنم

ارغوان_دقیقا تنها جمله اش این بود:((خیلی متین و با شخصیت و طابع جمع))

سار بعد من چرا باید حسودی کنم خب راست گفته دیگه فقط راجب من یکم اغراق کرده

ارغوان_ فذات شم جدی نگیر پدرام کلا هیچیش مثل ادم نیست که نظر دادنش باشه من فکر میکردم با وجود اون نگاه های گاه بی گاهش به تو حتما نظر مثبتی بهت داره

سارا_بیخیال از این به بعد به خاطر اینکه راحت تر با امیر در ارتباط باشی باید مامانتو با مامانم آشنا کنم که هر وقت خواستید همو ببینید بیاید اینجا

ارغوان الان به فکر منی یا داداشت؟؟؟؟

سارا_هیچ کدوم حوصله ندارم باز واسه بیرون رفتن دروغ بگی مامانت بفهمه گوشو ازت بگیره هر روز اه و ناله کنی روحیه ام تخریب شه

ارغوان بیشعور

سارا خودتیییییییییییییییییییییی من برم فعلا بای

ارغوان تا های

چون سوگند با خانواده شوهرش میومد مامان دیوانه من انگار که قراره امتحان خونه داری پس بده از دیوارای خونه بگیر تا واکنس کردن سرویس اشپزخونه و شستن سرویس بهداشتی و حمام انجام میداد منم خل کرده بود با قرقراش سارا اینکارو کن سارا اون کارو نکن خدایی نسبت به دخترای هم سن خودم کارخونه بلد بودم اما مامانم فوق العاده وسواس بود من کارو انجام میدادم که دورو برم شلوغ نباشه اما سیمی جون با جونی دل انجام میداد انگار که تنها هدفش از زندگی تمیز کردن فلان جائه یکم که بهش کمک کردم گفت نمیخواه اصلا خودم انجام میدم برو اتاقتو جمع کن منم از خداخواسته رفتم تو اتاقم یه اهنگ رپ مورد علاقه امو گذاشتم اعصابم خورد بود چقدر این پدرام فراتر از تصورم مزخرف بود اره جون خودم چون حداقل انتظار داشتم ازم تعریف کنه اما نظر اون کاملاً منفی بود راجبم اصلاً باید یکم سرسنگین تر رفتار کنم درسته تو جمع همه با رفتارام میخندن و خوش شون میاد اما شخصیت من از نظر شون زننده و غیر قابل تحمله ایههههههه بمیری پدرام منه بیخیال

افسرده کردی دچار حقارت شخصیتی شدم اصلاً روحیه ام به فنا رفت

اصولاً آدمی نبودم کہ ناراحتیم بادوام باشہ یہ نگاہ بہ اتاقم کردم تخت خوابم گوشہ ی اتاق دیوارای صورتی با کلی عروسک کہ دور و برش چیدم خیلی بچہ گونه بود سوگند کہ ازدواج کرد و اتفاق تنہا مال خودم شد این بلا رو سرش اوردم ہر جی ہم مامانم گفت بیخیالllllll گفتم صورتی رنگ شادیہ

۸۴

برگشتم بعله اقا کیوان بودن که این همه وقت دنبالمه تپیش معمولی بوداما عطرش سردوتلخ بود ولی خوش بو دختر خسته نشدی انقدر راه رفتی یه فکری هم به حال منه بدیخت کن

کوچیک چهارتایی لاو که با گونی بهم وصل بود خواستم حساب کنم که کیوان پیش دستی کرد و خودش حساب کرد خواستم جلو فروشنده بحث کنیم گذاشتم از مغازه که بیرون اومدم پولو سمتش گرفتم یه دونه از اون نگاه خشناس بهم انداخت اما این سری کوتاه نیومدم_لوس بازی درنیار

کیوان_چه معنی داره وقتی یه پسر باهاته دست تو جیبت کنی

سارا_این واسه وقتی که اون پسر باهات سنی داشته باشه

کیوان_خب تو هم مثل کیانا

از این حرفش دیگه واقعا حرصم گرفت واقعا من واسه اش مثل کیانا میمونم اخه؟؟؟؟؟؟

سارا_شنیدی که میگن به یکی بگو داداش که بعدش نگي بواش

وای خدا باز فکر نکرده حرف زدم خودت به خیر بگذرون یهو صدو هشتاد درجه تغییر کرد تمام حالتاش نه تنها خشن بلکه عصبی شد معلوم بود داره سعی میکنه خودشو کنترل کنه که نزنه شل و پلم کنه نفساش تند شده بودو دندوناشو بهم میفشردبعد از چند ثانیه با صدای خیلی بلند_خجالت بکشششششش سارا خجالت بکششششش

من خجالت بکشم؟ یا تو که همه رقمه بهم نخ میدی بعد میگی مثل کیانا؟؟؟ جرعت نکردم به زبون بیارم ولی دیگه از حرفم شرمنده نبودم حالا مگه چی گفتم اصلا هر چی هم که بد بود متناسب با شرایط ما بود یه قدم سمتش رفتم انتظار داشت عذرخواهی کنم اما وسایلم رو از تو دستش کشیدم و از کنارش گذشتم با خشونت و عصبانیت قبلی اما ولوم صدایی که نرمال بود اما دورگه شده بود از خشم_وایستا

توجه نکردم_یهو با صدای فوق العاده بلند که اصلا انتظارشو نداشتم_میگم وایستا!!!!!!

همه اطرافیان بهمون نگاه کردن اب دهانمو قورت دادم هم ترسیده بودم هم به خاطر اینکه ابرو ریزی نشه وایستادم ساق دستمو از رو مانتو گرفت و سمت خونه راه افتاد انقده محکم گرفته بود که نمیتونستم یه ریزه اون ور تر برم در مسیر برگشت پرده ها هم که مدل دوختش تقریبا ساده بودو گرفتیم دم در خونه که رسیدیم بی حرف زنگ مونو زد و وایستاد تا برم تو کل مسیر هیچی نگفته بودیم حتی موقع رفتن هم خداحافظی نکردیم

رفتم خونه به خاطر دعوایی که با کیوان کرده بودم حالم بد بود مامان هر چی پرسى چی شد چی خریدی جواب ندادم رفتم تو اتاقم و درو کوبوندم بهم یه اهنک غمگین گذاشتم و دست به کار شدم پرده رو باز کردم و روبا رو تختیم تا کردم تو مشنبا گذاشتم جعبه پونس هام و قیچی رو از تو کمدم برداشتم و گونی ها رو به اندازه طول و عرض اتاق بریدم و برای دیواری که در از توش باز میشدبرش زدم حالا باید جای کمدمو تغییر میدادم تا هم جا باز تر میشد هم میتونستم دیوار اون طرفو اون طوری که میخوام تزئین کنم میدونستم مامان کار داره کمک نمیداد زنگ زدم امیر خوشبختانه همین نزدیکی ها بود بعد پنج دقیقه اومد به روش نیاوردم از رابطه اش ب ارغوان خبر دارم گفتم بزار کارامو کنه انجام که داد بعد سربه سرش میزارم چقدر من خبیثم خخخ کمدمو برام گذاشت زیر تخت باهم تمام دیوارا رو گونی کشیدیم و با پونس چسبونیدیم و عروسک هامو با رمان های قهوه ای به دیوار خالیه مقابل دیوار مجاور تختم اویزون کردم و عروسک های دخلم هم طبق معمول رو کمدم

چیدم میز کامپیوتر هم که جاش جلوی پنجره بود امیر کنار کمد گذاشت گوشه خالی اتاق یه گلدون بزرگ سفالی ابی که مامان نمیخواستش و میخواست ردش کنه بره گذاشتم و توش شاخه های گندمو قرار دادم اینه ای هم که خریده بودم یه طرف دیوار پنجره که کاملاً خالی بود نصب کردم و تابلوهای کوچیک که حالت های مختلف لاو ترکوندن دختر پسرای عروسی بود هر کدوم شونو یه طرفه اینه نصب کردم یعنی چهارتاش سمت راست اینه چهارتاش سمت چپ اینه میز عسلی کنار تخت هم زیر اینه گذاشتم و عطرو ادکلن و لوازم آرایش هامو چیدم انواع و اقسام رز لب بدون حتی یه ریمل و رژگونه و چندتا لاک به چندتا از عکسای پوشیدم هم برداشتم یه عکس خانوادگی یه عکس دونفره با محمد یه عکس دسته جمعی با دوستانم و یه عکس تکی که بزرگ تر از همه بود و توش فوق العاده خوشمیل شده بودم امیر متعجب به عکسا نگاه کرد_ اینا رو میخوای چیکار کنی خانوم طراح دکوراسیون

سارا_ وایستا ببین

چند متر طناب کلفت از جنس گونی که از گل فروشی خریده بودمو اغشته به چسب کردم و روش اکلیل قرمز ریختم بعد به حالت یه قلب بزرگ وقتی خشک شد رو دیواراون سمت پنجره که کنار تخت بود و خالی بود چسبوندم بعد تو این قلبه عکسامو چسبوندم یه تناب دیگه برداشتمو اونو با گواش مشکی حاشیه زدم و باهاش عکسارو تو قلبه جدا کردم فقط مونده بود پرده و روتختی اما درکل عالیییییییی شده بود تلفیقی از سنتی و فانتری من که خواستم استراحت کنم اقا امیر میز توالتو بیرون برد تااز مامان بپرسه و یه بلایی سرش بیاره چند دقیقه ای از امیر خبری نبود که سیمی جون اومد تو اتاق منتظر عکس العملش بودم ببینم چیکار میکنه اولش با تحسین و ذوق کله اتاقو نگاه کردبعد خیلی پرروانه گفت:نه خیلی هم بی سلیقه نیستی

سارا با یه پوزخند_ مطمئنی مامان خانوم؟؟؟؟

سیمی جون_ به قول خودت دمت گرم سارایی چه کردی

سارا_ مامانننن

سیمی جون_ باز چی میخوای؟؟

سارا_ یه بار شد من بگم مامانننن مثل مامانای مردم بگی جانم؟؟؟؟؟؟

سیمی جون_ حکایت مامانای مردم همون بچه های مردمی که به قول خودت اخر نفهمیدی کیان

سارا_ جمله سنگین بود دو دقیقه سکوت

سیمی جون_ لوس نشو حالا بگو

از جام پاشدم و پرده رو دادم دستش_ میدونم خسته ای مامی فردا نصبش کن

یه نگاه به پرده خوجمل و ساده کرد_ حالا که فکر میکنم سلیقه ات خوبه

و از اتاق بیرون رفت بعد از چند ثانیه امیر اومد_سارا بمیری جوون مرگ بشی این اتاق رو سرت خراب شه اتاق تو خوشگل شده به من چه که کمرم داغون شه اخه؟

سارا_وظیفه اته

امیر_اون وقت کی همچین حرفی زده

همون لحظه گوشیش زنگ خورد با پوزخند گفتم:زنگ خورت بالا رفته ها

حول کرده بود زود جواب داد_داداش بعدا خودم زنگ میزنم

صدای نازکی که تشخیص دادم صدای ارغوان_چی میگی عزیزم؟؟؟

سارا_سلام برسون به احبم

امیر_متعجب_چی؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا_به ارغوان جان سلام برسون

گوشی قطع کرد و شرمنده به من نگاه کرد شرمندگی هم واقعا داره به من که میرسه زوده برام با جنس مخالف در ارتباط باشم بهشم که میگفتم تو چرا دوست دختر داری میگفت جی اف های من هم سن تو نیستن اصولا ادم عقده ای نبودم و اگه تا حالا با کسی نبودم به خاطر امرو نهی امیر نبود چون از نظر خودم درست تر بود الان مثلا میخواست قانعم کنه_ببین سارا جان ارغوان با بقیه فرق داره یه حس خاص بهش دارم

سارا با لبخند_هر ادمی به نحو خودش منحصر به فرد

امیر_باور کن ارغوان واقعا متفاوت

یه ابرو مو بالا انداختم_اون وقت از چه لحاظ

امیر_کلا به دلم میشینه از اولم واسه خوش گذرونی نمیخواستمش امروزم اوج خوشحالیم بود چون بالاخره بهم پاداد

اگه بدونه مثل چی ارغوان اسیرش شده یه راست میره کارخونه تیتاپ_بعلههههههه

امیر دستمو گرفت_سارا جان تو ازم ناراحتی؟؟؟؟

یهو زدم زیر خنده.امیر_خنده ات واسه چیه؟؟؟

سارا_اخه دیوونه تو راضی اون راضی گوربابای ناراضی من چرا باید ناراحت باشم خوشحالم هستم تازه خوب شد ارغوان بهم گفت اگه نمیفهمیدم نمیتونستم کمک تون کنم تایم بیشتری کنار هم باشین میخوام مامان ارغوان و با سیمی جون آشنا کنم تا راحت اینجا رفت و امد کنه به اسم من به رسم تو
خخخخخخ

امیر_فدای سارایی خودم

و اومد سمتم که با حرص گفتم: نومو خاممممممممم

امیر_ چرا عشقولم؟؟؟ (ایش همین مونده امیر مثل من حرف بزنه)

سارا_ وای به حالت اگه جایی که من هستم به اون بیشتر توجه کنی

امیر متعجب_ سارا؟! اِتو به ارغوان حسودی میکنی

سارا_ نخیر. فقط عادلانه نیس اون که تازه به دلت نشسته نسبت به من که یه عمره باهاتم اولویت داشته باشه

اومد رو تختم نشست و سرمو رو سینه اش گذاشت و موهامو نوازش کرد_ فسقلی حسود من

سارا با حرص_ من حسود نیستم....

امیر با لبخند پر شیطنت_ کاملاً در جریانم

دستشو تو موهام میکرد و انگار که باهاشون بازی میکنه_ چه خبره دختر این همه تار مو یه جا ندیدم

سارا_ الکی مثلاً تو چشم و گوش بسته ای

امیر با قهقهه_ نه خداییش با اینکه همه مشتريام دخترن همه هم شال شون صدفار افتاده موهای هیچ کدوم انقدر پر نبوده

سارا با لحنی مظلومانه----میدونی امروز پنجشنبه است

امیر که بازم متوجه غم سارا شده بودو حال خودشم از لحن مظلومانه لجباز ترین دختری که تو عمرش دیده بد شد خودشم با محمد صمیمی بود ولی بعد مرگش سردی خاک باعث شد با این موضوع کنار بیاد اما سارا به خاطر احساساتی بودنش هر بار که بارون میومد هر شب جمعه حالش بد میشد و هیچ کسم نمیتونست ارومش کنه از نفس ها تند سارا که به سینه اش میخورد فهمید داره اروم اروم اشک میریزه سعی کرد مثل همیشه کنارش باشه. سارا با صدای بغض الود_ دیروز یه اهنگ داندلود کردم انگار واسه محمد خونده بود

امیر_.....

سارا_ بزارم برات؟؟؟؟

امیر_.....

یادگرفته بودن این طور موقع ها فقط سکوت کنن و کنارش باشن تا حالش بدتر نشه سارا گوشیش برداشت و یه اهنگو پلی کرد

جوونیه ۲۰ ساله امو گرفت

دلخوشیه یه عمرمو گرفت

خدا کنه الهی دق مرگ بشی
چرا با این وداع تو جون گرفتی
داغه داغه لحظه دلواپسی...
مثل شمعی رو به باد بیکسی
دیگه نیست فرشته ی نجات من
بغض شد و خشکید تو گلوی من
حرمت اشکای پاک مو گرفت
حرمت عشق سیاه مو گرفت
لحظه ای بود لحظه ی شوق و کبود
ساعتی بود از کنارم رفته بود
جوونیه ۲۰ ساله امو گرفتی
نگاه مو از زندگی گرفتی
نفرین به تو نفرین به ین زمونه
اخه چرا جوونی مو گرفتی؟؟؟؟
جوونیه ۲۰ سالمو گرفتی
نگاهمو از زندگی گرفتی
نفرین به تو نفرین به این زمونه
اخه چرا جوونیمو گرفتی؟؟؟؟
حالا من یه مرده ی با نفرم
حالا من چلچله ی با خبرم
خبر از عشق و بی وفایی هاش
بی خبر از بدی و دورنگی هاش
خبر از شکست یه جوون سرد
فدای اون مرام و بی مرامی هاش

انقدر متن اهنگ و لحن صدای خواننده سوزنده بود که امیرم یه قطره اشک از گوشه چشماش چکید اما سارا هق هق میکرد_تمناااا...چرا این کارو باهاش کردی؟؟_تمنااااا...کاش اینکارو نمیکردی... دیروز پیش عمه شهناز بودم یکم بهتر شده اما هنوزم واسه اش بشقاب میچینه سرسفره هنوزم اتاقشتمیز میکنه اخه عمه فقط یه بچه داشت هیچ کس نمیتونه جای محمودو بگیره...

و دوباره هق هق دوست داشت تنها باشه اونقدر تنها که مورد ترحم قرار نگیره اونقدر تنها که تصویر سارای شیطان سارایی که سنگ صبور همه است خراب نشه جز نزدیکانش هیچ کس فکر نمیکرد چنین دختری انقدر وحشتناک باشه حالو هواش شبای جمعه... صدای اذان اومدارامش بخش ترین صدا تو لحظه_الله اکبررررر

سارا زیر لب_الله اکبر

رفت بیرون از اتاق وضو گرفت و چادرو سجاده اشو انداخت امیر همچنان با لذت نگاهش میکرد دختری که گریه هاش دل سنگ اب میکرد و خنده هاش هر کسو شاد میکرداگه مثل خواهرش نبود بارها اسیرش شده بود

سارا با صدای فوق العاده اروم که به زحمت شنیده میشد_میشه بری

امیر با لحنی نگران_مطمئنی عزیزم؟؟

سارا_میخوام تنها باشم به مامانم بگو امشب کسی نیاد پیشم

امیر از اتاق بیرون رفت خاله سیمین یا به قول سارا سیمی جون پرده های اتاق سارا رو داشت اتو میکردنگاهش که به چشمای قرمز امیر افتاد فهمید بازم حال دخترش بده اخه شبه جمعه بود با نگرانی مادرانه رفت سمت امیر_الان سارام خوبه؟؟

امیر با لبخند ظاهری_خوبه خاله اما خواهش میکنم امشب هیچ کس تو اتاقش نره به تنهایی نیاز داره چشمای سیمین پره اشک شد محمد و امیر از اولم مثل بچه های خودش بودن چون پسر نداشت همه اش تو خونه اشون رفت و امد داشتن به خصوص محمد که تک فرزند بود هر چند از خانواده شوهرش دل خوشی نداشت اما شهنازوبا همه اشون فرق داشت به همین خاطر محمد براش عزیز بود دخترش ادم اجتماعی بود وقتایی که میخواست تنها باشه یعنی حالش بده خیلی بد...نگراناش بود ولی نمیتونست کنارش باشه چون این طوری به نفع خود سارا بود امیر دستای خاله اشو گرفت_حال تو که بدتره خاله این کارا چیه اخه....؟

دستای سیمین سرد بود درست مثل دستای لرزنده سارا یه لیوان اب قند براش درست کرد و با اصرار بهش داد بخوره میخواست بمونه اما مامانش کارش داشت و رفت

سارا نمازشو که خوند سجده کرد(اگه طبیعی مرده بود خیلی راحت با مرگش کنار میومد اما خودکشی گناه کبیره است و اینکه الان محمد داره عذاب الهی تجربه میکنه از ازش میداد)سجده کردو به جای محمد طلب بخشش کرداز خدا با دل پاکش از خداش خواش کرد_خدایا میدونم اونی نیستم که تو میخوای میدونم اونی نبود که باید باشه اما انسان جایز الخطاست خطای اون عشق بود خدا.....ببخشش قسمت میدم به دل عاشقش ببخشش

بعد از ساعتی حرف زدن باخداش در حال هق هق الان دیگه هوا تاریک تاریک بود چندتا شمع روشن کرد و دور تا دور اتاق گذاشت چشمای اشکیش تحمل نور مستقیم لامپ نداشت قران باز کرد میخواست هدیه به روح برادر مرده اش کنه یادش میومد که هیچ کدومشون نه اهنکی گوش میدادن که معنی شو نفهمن نه کتابی میخوندن که ازش سر در نیارن به جای عربی معنی فارسی شو میخوند بعضی از قسمت باعث میشد از گناهای ادما و خودش گریه اش شدت پیدا کنه بعد از مدتی قران بست تنها پسری که حوصله ادبیات داشت از نظرش محمد بود همیشه با هم راجب شعرها و دکلمه ها نظر میدادن بر عکس محمد امیر نه تنها همراهیش نمیکرد مسخره هم میکرد(جمع کن این مزخرفاتو)دیوان فروغ فرخزاد باز کرد میخواست بر اش شعر بخونه مثل اون موقع ها که زنده بود وقتی از یه شعر خوشش میومد از سارا میخواست بر اش بارها و بارها بخونه

با بغض شروع کرد به خوندن:

ای دو چشمانت چمنزاران من

داغ چشمت خورده بر چشمان من

بیش از اینت گر که در خود داشتم

هر کسی را تو نمی انگاشتم

درد تاریکیست در خواستن

رفتن و بیهوده خود را کاستن

(این قسمت شعر با عث شد اشک هاش با شدت بیشتری بباره دیگه نتونست ادامه بده زیر لب تکرار میکرد **درد تاریکیست درد خواستن.....رفتن و بیهوده خود را کاستن**

داداش بیچاره ام چه دردی رو تجربه کردی..ادامه داد_در نازش نیش ماران یافتن....زهر در لبخند یاران یافتن...

دیگه نتونست ادامه بده رفت جلوی پنجره و با خشم کتابو پرت کرد کتابی که از زره زره اش خاطره داشت

اون شب هم مثل شبای دیگه گذشت سارا روز اونقدر و پر شیطنت بود که سر سفره صبحانه کسی شرایط دیشبش به روش نیاورداما حالش که خوب شد تازه یاد کتابش افتاد کتابی که با شعر اش

روزاشو گذرونده بود میتونست دوباره بخره اما اون کتاب براش نمیشد چون بارها تو دست خودشو محمد چرخیده بود و جاهایی که خوشش اومده بودو علامت زده بود و سارا براش بارها با صدای ظریف و با احساسش خونده بود مثل شعر دیشبی که قبلا خوده محمد خواسته بود براش بخونه سوگند هروقت تهران میومد حتما سر مزار محمد میرفت از این بابت خوشحال بود که میتونه ببینتش به وسیله سوگند سیمی جون پرده رو نصب کرد و روتختی انداخت انصافا قشنگ شده بود اتاقش

سارا با لبخند مامانشو بوسید_ میسی مامی جون

سیمی جون_ فدای دختر با سلیقه ام بشم

سارا- خودشو لوس کرد_ خدا نکنه

سیمی جون_ همه کارارو کردم فقط مونده ناهار الاناس که بیان برو آماده شو

سارا_ او هههه تازه ساعت یازده با سوگند حرف زدم گفت دو میرسن

سیمی جون_ حاضر شدن تو همون قدر زمان میبره

ساعت دو بود و همه منتظر مهمونای عزیز شون بودن بالاخره زنگ به صدا در اومد سارا نمیدونست از دیدن ابجیش خوشحال باشه یا از دلتنگی گریه کنه از پله ها بالا اومدن بالا سوگندمثل همیشه خوش تیپ و جذاب کنار میثم ایستاده بود اول تو بغل باباش رفت میثم هم هم زمان سیمینوبغل کرد همیشه سیمین میگفت میثمو به اندازه پسرنداشته اش دوست داره واقعا هم دوست داشت اون قدر بهش محبت میکرد که سوگند و سارا حسودیشون میشد اصولا مادرزنا داماد دوستن و میثم متقابلا سیمینو دوست داشت بعد سوگند بغل مامانش رفت و میثم بغل پدر زنش در تموم این مدت سارا با چشمای اشکی گوشه ی راهرو ایستاده بود و جز مهران کسی متوجه اش نبود مهران که دید صبر دختر شیطان رویاهش داره تموم میشه سقلمه ای به برادرش زد و میثم گفت:سلام خاله ی ترانه

سارا بین گریه خندید و سوگند که متوجه اش شده بود به حالت دو چند قدم فاصله اشونو طی کرد دو خواهر اونقدر در اغوش کشیدن شون طولانی بود که همه متاثر نگاه شون میکردن تا میثم مثل همیشه جو عوض کرد_ بسه دیگه این سارا یا فیلم کمديه یا فیلم هندی اخرش نفهمیدیم

سارا خندید و ازبغل سوگند بیرون اومد سوگند همچنان دستای خواهرشو گرفته بود_ خیلی دوست داشتم تو این سن که روزای نوجوونی تو میگذرونی کنارت بودم

سارا با لبخند_ من همیشه وجودت حس میکنم

سوگند گونه خواهرکوچولوش بوسیدسارا هم همین کارو کرد بعدتازه یاد پدر شوهر و مادر شوهر سوگند و مهران افتاد رفت سمت مادر شوهرش دست دادو روبوسی کرد بعدم با همه اشون سلام و احوال پرسى کرد و خوش امد گفت همه به پذیرایی رفتن سارا به اشپزخونه رفت و برای همه اشون چایی ریخت و تعارف کرد وقتی داشت به مهران تعارف میکرد مهران انقدر غرق نگاه کردن به شب

چشمای سارا بود یادش رفت فنجون چایی رو برداره تا اینکه سارا حرصش گرفت و گفت: تموم نشم صلوات

مهران با گجی_چی؟

سارا خنده اش گرفت و با دست ازادش به چشمای مهران اشاره کرد همه از خنده ریسه میرفتن مهران هم از خجالت سرشو انداخت پایین باورش نمیشد یه دختر تا این حد رک باشه به نظرش رسید تنها دختری که جای هل شدن این طوری ضایع اش کرده شاید همین بود که سارا رو از نظرش متفاوت میکرد چون مهمونا گرسنه بودن سارا و سیمین خانوم سفره رو چیدن در اون فاصله مهمونا لباساشونو چیدن و عوض کردن در تمام مدت صرف ناهار مهران جرعت نکرد حتی یه نگاه به سارا بندازه به قول میثم همون اول کاری شستش گذاشتش کنار میثم که هرازگاهی نگاهش به برادر کوچیکش میوفتاد که هیچ دختری تو اصفهان از دستش ارامش نداشت و حالا با سربه زیری نشسته بود فقط و فقط به خاطر خواهر زنه و روجکش ریز ریز میخندید و سارا هم از خندیدن اون خنده اش میگرفت سوگندم که فهمید مهران معذب شده به میثم و سارا چشم غره میرفت هیچ کدوم به روشن نیاموردن میثم کلا ادم معمولی بود اما وقتی به سارا میرسید شیطون میشد به قول سوگند با یازده سال اختلاف سنی هم بازی پیدا کرده

بعد از ناهار مهمونا به نوبت حمام رفتن و خانوما تو اتاق سارا و اقایون تو اتاق مامان باباش استراحت کردن سارا هم که مثل همه ی مواقعی که مهمون میومد وظایف کوزت انجام میداد البته از نظر خودش بعد از ظهر همه از اتاقا بیرون اومدن و دوباره تو سالن پذیرایی دورهم جمع شدن سارا دوباره چایی برد رو میز گذاشت و نشست سیمی جون بهش اشاره کرد که تعارف کنه سارا به روش نیامورد سیمی جون با لبخند پرحرص با این معنی که بعدا حالتو میگیرم_سارا جان مادر تعارف نکردی حتما یادت رفته

سارا با بیخیالی ابروهاشو بالا انداخت_ مگه فقط من بچه اتونم(وبه مهران و سوگند اشاره کرد)این ابجی ما از وقتی اصفهان رفت موقعیت جغرافیایی محل زندگیش تغییر کرد نه نسبت فامیلیش میثم که مثلاً جای پسر نداشته تونه

همه خندیدن و میترا خانوم(مادر شوهر سوگند)لپ سارا رو کشید_تو چقدر با مزه ای

(جریان چیه همه با کشیدن لپام اظهار شورو شعف میکنن؟؟؟؟؟؟)میثم_سارا باز من به تو خندیدم پررو شدی ادم به خواهر برادر بزرگ ترش دستور میده

سارا با حرص_من به تو دستور دادم؟؟؟؟؟؟

میثم_غیر مستقیم بله

سارا_دوس دالمممممم

و یه لبخند گشاد زد میثم کوسن مبلو پرت کرد.سارا_اگه بابای ترانه ام تویی که بچه ام خل شده اجی یه فکر واسه خاله ایم کن به بابای خلش نره

سیمین خانوم به سارا چشم غره رفت _سارا؟؟؟؟

سارا هم با اینکه منظور سیمی جون فهمید _جون دلم

سیمی جون از این همه پررویی خنده اش گرفت. میثم رو به پدر زنش _باباجون هی این وروجک...

سارا در حالی که ادای قهر کردن در میآورد _من وروجک نیستم پدر بزرگ

میثم طلب کارانه ادامه داد _داشتم میگفتم هی این وروجک زنگ میزنه...

سارا _نیستم

میثم _هستی زنگ میزنه زن منو هوایی میکنه که ما بیایم تهران اون بدبختم فکر میکنه وروجک
قراره چه استقبال و میزبانی ای ازش کنه اما دمار از روزگار ماها در میاره من هربار از اینجا میرم
به خاطر این(وبه سارا اشاره کرد)یه دونه به موهای سفیدم اضافه میشه

سارا که از کلمه وروجک حرصش گرفته بود _اولا دوس دارم دوما موهای تو که از بال و پر کلاغ
سیاه تره هرچند که چهار برابر سن منو داری

خانواده میثم از کل کل کردن اونا خنده اشون گرفته بود اما خانواده سارا براشون تقریبا عادی شده
بود سوگند چون کلا ادم ارومی بود بعد از ازدواج و جدا شدنش از خانواده زیاد نبودش حس نمیشد اما
کافی بود سارا چند روز خونه نباشه تا سیمی جونو همسرش دچار افسردگی مزمن بشن

میثم به سوگند اشاره کرد _ا..ا.. ببین داره سن شوهرتو زیاد میکنه بیا این وروجک جمع کن

سارا که کنار سوگند نشسته بود خودش مظلوم کرد _منکه خوجمل میلقصم برات... حالا منو بیشتر
دوس دالی یا شوهرتو؟؟؟؟

میثم خندید _ببین چه خودشو مثل این فلک زده ها کرده

همون موقع صدای در اومد و خله سیما و سهیلا که خبر داشتن سوگند میخواد بیاد با خانواده هاشون
وارد شدن همه باهم سلام و احوال پرسی کردن اخر از همه امیر وارد شد سوگند که رابطه اش با
امیر فوق العاده صمیمی مثل رابطه سارا با امیر بود به محض دیدنش به سمتش دوید و امیرم
اغوششو باز کرد تابه دخترخاله اش که بعد از مدت ها دیده بود ابراز دلتنگی کنه حس شون بهم کاملا
خواهر برادرانه بود اما میثم به هیچ عنوان نمیتونست درک کنه چون یکباره لبخند چند دقیقه پیش
روی لبش ماسید و جاش شراره های اتیش بود که از چشمش زبانه میکشید امیر که اومد باز هم سوگند
لباسش رو عوض نکرد درست بود همیشه پیش مهرانم اون طوری لباس میپوشید اما اون فرق
میکرد برادر خود میثم بود و به نگاه پاکش اطمینان داشت سوگند بی توجه به اخم و تخم میثم و رفتار
زننده اش با امیر همچنان باهاش گرم گرفته بود در کنار اون با سارا هم شوخی های فیزیکی میکرد
لپ شو میکشید بهم لگد میزدن از زیر میز گاهیم سارا مشت میزد رو سینه اش کالا امیر با ورودش
مرکز توجه دو خواهر شده بود و دو برادر(میثم و مهران)خشمگین شده بودن سارا که حس کرد میثم
ناراحت شده و سوگند عین خیالش نیس بلند شد از جاش و رفت پیش اون نشست(اخه زنا رو زمین و
مردا رو مبل نشسته بودن و طبق معمول امیرم قاطیه زنا بود)سارا _نبینم غمتو میثمی

میثم با دلخوری روشو برگردوند مهران با خودش فکر کرد(کاش من جای میثم بودم تا ازم دلجویی میکرد)سارا دست میثمو کشید_هوایییییییی

میثم برگشت_هوی تو کلاهی

سارا_ببینم داداشا با اجیا قهر میکنن

میثم یه ابروشو بالا انداخت_کی گفته من با تو قهرم وروجک؟؟؟؟

سارا_انقده زشت میشی؟؟؟؟؟؟؟؟

مهران و میثم متعجب نگاهش کردن ادامه داد_وقتی اخم میکنی

جفت شون خندیدن ولی همچنان میثم زیر چشمی به سوگندو امیر نگاه میکردسارا که فهمیده بود باز هم از رک بودن ذاتیش استفاه کرد_این اقایی که شما میبینید (به امیر اشاره کرد)وقتی سوگند از سفر اومد و بهش گفت دل داده تور لیدر شون شده تموم بچه های اکیپو سور داد هرکیم پرسید چرا گفت اجیم بزرگ شده(و به سوگند اشاره کرد)این اقا تا حالی خیلی که نه خیلییییییییییییی شده با من یا با سوگند تو خونه تنها باشه سوگندو نمیدونم اما من اون قدری بهش اطمینان دارم و باهاش راحتم که هر لباسی جلوش بپوشم اما یه نگاه بد بهم و بهش(باز به سوگند که هنوز داشت کنار امیر میخندید اشاره کرد)نداخته چه برسه الان که سوگند شوهر داره (واین بار سارا دلخور به میثم نگاه کرد)وقتی یه نفرو نمیشناسی راجبش قضاوت نکن

مهران که حسابی با حرفای سارا حرصش گرفته بود مخصوصا این یه تیکه(هرلباسیو جلوش میپوشم)خودش جنس خودشو میشناخت میدونست بعضی از رفتارها حتی از جانب کسی که بهش هیچ حسی نداری میتونه غرایز جنسی تو تحریک کنه اونم آگه اون دختر استایل سارا رو داشته باشه نمیشد گفت رو سارا غیرت داشت ولی به امیر حسادت میکرد احساسی که هیچ وقت به هیچ کس نداشته و حالا باعث به وجود اومدنش این دختر بود_چه جالب لابد ایشون در جایگاه عزیز مصر(یوزارسیف) تو این دوران قرار دارن

فکر میکرد سارا اعصابانی میشه اما از تشبیه مهران قهقهه بلندی سر دادمیثمم برخلاف بدبینی که پیدا کرده بود زد زیر خنده.میثم_عزیز مصر و خوب اومدی

سارا یه نگاه به امیر که نیم رخش رو به اونا بود و با لبخند ملیح داشت موضوعی رو برای سوگند تعریف میکرد انداخت از نظرش با اون ژست جذاب تر از همیشه شده بود طبق معمول افکارشو به زبون آورد_فداهش شم کم از عزیز مصر نداره

دو برادر نگاه متعجبی بهم انداختن انگار که به رابطه امیرو سارا شک کردن مثل تموم آدمایی که اولین بار دچار این سوتفاهم میشدن مهران حالا به طور واضحی عصبی بود و با کنایه گفت:مبارک صاحبش باشه

سارا که با این حرف مهران یاد ارغوان بهترین دوستش افتاد به طور ناخودآگاه نیشش باز شدمیثم که میدونست داداشش این وروجک (البته به قول خودش)دوست داره اخماش تو هم رفت مهرانم با عکس

مهران_چه چیز جذابی اون تونه که اون جوری پاش نشستی؟؟؟؟

سارا با شنیدن صدای مهران ترسید و گوشیش از دستش افتاد مهران فکر کرد از استرس گوشی انداخته یه ابروشو بالا انداخت و تو یه حرکت گوشی برداشت سارا مات و مبهوت به مهران نگاه کرد چیزی تو گوشیش نداشت ولی دلیل رفتار مهرانو نمیفهمید این اوج بی احترامی به شخصیتش بود مهران اولش که دید تو شبکه های مجازی عضوه اخماش تو هم رفت اما وقتی دید همه ی فرنداش دخترن(البته به جز امیر)یه لبخند غلیظ رو لباش نشست اینم شد یکی دیگه از چیزایی که سارا رو براش متمایز میکرد(دخترامروزی و شیطون و نجیب)اما سارا اخماش کاملاً توهم رفت_الکی مثلاً گوشی وسیله شخصیه.....!!!!!!

مهران خنده اش گرفت_ببخشید خوب کنجاو شدم ببینم چه چیز جذابی توشه

سارا با لحن طلبکارانه_شما خیلی غلط میکنی...گوشی مثل مسواکه میفهمی؟؟؟؟

مهران با لبخند دندون نما که بیشتر حرص سارا رو در میآورد_اره میفهمم

سارا یه ابروشو بالا انداخت_با این حساب تو وقتی کنجاو میشی مسواک یکی دیگه رو رو دندونات میکشی

دوباره مهران خندید و دندون های سفیدش به نمایش گذاشت_شک نکن میبینی که چه خوب اثر کرده

سارا دیگه در حال انفجار بود(خوبه این تا دیروز دوتا جمله رو با زور میگفت نمیدونم چرا هرکی به من میرسه تغییر شخصیت میده بچه پرروووووو البته تقصیر خودمه چهارتا شوخی میکنم درحضور این بی جنبه ها روشن باز میشه والا..) _ اصلاً ببینم مهمون انقدر پررو؟؟؟؟؟؟؟؟

مهران نچ نچی کرد_میزبان با مهمونش این طوری حرف میزنه سارا خانوم؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا واقعا رو به انفجار بود و مهران از حرص خوردنش لذت میبرد

سارا با لحنی قاطع_بفرمایید بیرون(وبادستش به سمت بیرون هدایتش کرد)اگه میخواید حرمت مهمون بودنتون حفظ شه

مهران درحالی که از اتاق بیرون میرفت_چیشد چیشد ضمیر جمع از کجا اوردی؟اها میخوای بگی ازم ناراحتی

از اتاق بیرون رفت و سارا با حرص نفسشو بیرون داد دوباره رو تخت نشست و غرق نت و فضای مجازی شد

نمیدونم بعد چه مدت بود که امیر بدون در زدن وارد شد_اوا..در زدنم از مد افتاد؟؟؟؟

امیر کنارش نشست_پیش من خودتو نگیر نه اینکه تو تو اتاق من میای در میزنی

سارا_خب تو پسری...

امیر_اون وقت چه ربطی داره؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا_ مثلا من شاید لباس مناسب تنم نباشه اما اگه تو حتی لختم باشی پسری حجب و حیا نداری

امیر_ متعجب_ چیشد(بعد یهو زد زیر خنده)حجب و حیا رو خوب اومدی چقدرم که تو داری

سارا به حالت قهر روشو برگردوند_ یعنی ندارم؟؟؟؟؟؟؟؟

امیر_ شک نکن

سارا با مشت به بازوش زد_ منو باش سنگ کیو به سینه ام میزدم

امیر_ اها... دو دقیقه خفه شو... قبل از اینکه با این پسره(منظورش از این پسره مهران بود کلا این دوتا از هم خوش شون نمیومد) بیاید تو اتاقت تو راجب من چی بهشون گفتی که حرص اون در اومد میثم یهو رفتاراش باهام عوض شد

همین جوری دست به سینه بهش زل زده بودم دستشو جلوی صورتم تکوت داد_ چته؟؟؟؟؟؟ چرا لال شدی؟؟؟؟؟؟

سارا_ اخه خودت گفتی دو دقیقه خفه شم منتظر بودم دو دقیقه کامل شه

امیر که معلوم بود منتظر جواب شه اخم کرد_ بی مزه خب؟؟؟؟؟؟

دقیقا حرفای که به میثم و مهران گفته بودمو براش گفتم یه لبخند گشاد رو لباش ظاهر شد معلوم بود بچه ام ذوق مرگ شده الهی... دیدم جز لبخند و برق چشماش هیچ عکس العملی نشون نمیده این بار من دستامو جلوی صورتش تگون دادم امیر یهو دستامو تو دستش گرفت و با محبت نگاهم کرد_ میسی خواهی خوجلم

همون لحظه در باز شدومهران بهت زده نگاه مون کردم منم زود تر از امیر به خودم اومدم(منکه کار اشتباهی نکردم پسر خاله امه هم بازی بچه گیم)از امیر فاصله گرفتم و شال مو پوشیدم امیر با لبخند موزی دست شو دور کمرم حلقه کرد(اخه از مهران متنفر بود این طوری میخواست حرص شو در بیاره کلا امیر بیمار نمیفهمه چقدر واسه من بده راجب مون بد فکر کنن)

مهران با پوزخند به شالم اشاره کرد_ ا.. از کی تاحالا محرم شدین بهم؟!

و به جفت مون اشاره کرد میخواستم حرف بزنم که امیر پیش دستی کردو دستشو رو قلبش گذاشت_ قلب مون ما رو به هم محرم کرده حتما که نباید مکتوب باشه

مهران قهقهه ای مستانه سر داد_ به پای هم پیر بشید فقط رعایت ابروی خانواده اتم کن(منظورش من بودم) درست نیست چون به این(امیر)اعتماد دارن هر غلطی کنید

وای خدا!!!! امیر بره زیر هجده چرخ ببین چه جوری حالا راجبم فکر میکنه میخواستم حرف بزنم که خیلی تند خم شدو لباسشو برداشت و رفت بیرون درو طوری بهم کوبید که گفتم الان سقف ریزش میکنه اون که رفت امیر زد زیر خنده حالا نخند کی بخند منم که کارد میزدی خونم در نمیومد چند بار اروم اسمشو صدا کردم دیدم نخیر اقا همچنان از خنده ریشه میره یهو تن صدام بالا رفت_ امیررررررررر

امیر نگاهم کرد و ساکت شد فهمید واقعا اعصابانیم_این چرت و پرتا چی بود گفتی؟؟؟؟

دوباره میخواست بخنده که با چشم غره من حساب کار دستش اومد

امیر_مگه ندیدی قیافه اشو اگه راه داشت جفت مونو یه کتک مفصل میزد

سارا_ببینم تو مریضی مردم ناراحت کنی بعدش بیای بخندی؟

امیر_خوشم نیما ازش بیش از حد ادعا داره فقطو فقط به خاطر پول باباشه ماشینی که الان درخونه اتون پارکه همه اشو همه اش حاصل زحمت پدرشه دلیلی نداره این خودشو از بقیه بالا تر ببینه فکر میکنه هر چیزی که خواست حقتشه و میتونه بدست بیاره الانم واسه همین ناراحت شد بزار بفهمه اگه تا حالا چیزی داشته خواسته خدا بوده اگه تو مال اون نیستی باید کنار بیاد یا بدستت بیاره نه اینکه فکر کنه مثل چیزای دیگه حقتی

با حرفای امیر یه خورده خجالت کشیدم و کلی تعجب کردم یعنی انقدر ضایع بود مهران منو دوست داره یهو لپامو کشید_نه بابا!!!!!! دخی خاله خجالتم میدونه چیه

دوباره دستمو بالا بردم که بزنمش.امیر_باز رم کردی؟؟؟؟

دیگه واقعا حرصم گرفت اونم فهمید اگه دستم بهش برسه یه دونه مو رو سرش نمیمونه(چون زورم بهش نمیرسید موهاشو میکشیدم تو اوج اعصابانیت)دوید سمت در اتاق منم دویدم سمتش درسته مهمون داشتیم بیخیال زدنش نشدم تو کل خونه دنبالش میدویدم همه میخندیدن اما مهران اروم با میثم حرف میزد و جفت شون اخم کرده بودن امیر طبق معمول پشت بابام قایم شد(اخه بابا از بچگی ناجی امیر و محمد بود و باعث میشد منو سوگند حسودی مون شه)مامان با حرص گفت:سارا!!!!

منظورش دقیقا این بود(بعدا حسابتو میرسم)من_جونم؟؟؟؟

باعث شد بیشتر حرص بخوره سوگند از ته دل میخندید (اجبی فدات شه تو انقدر جذاب میشی وقتی میخندی) دیگه عصبانی نبودم اما هوس کتک زدن امیرو کرده بودم تو یه حرکت دستمو از شونه های بابا رد کردم و موهاشو کشیدم

امیر_آی...آیییییییی سارا وحشییییییی رم نکن

بابا_سارا جان بسه بابا بچه مردمو کشتی

خاله سهیلا_فقط سارا از پس امیر برمیاد

سارا_بابا ببین چی میگه خوب

امیر که واقعا دردش گرفته بود_سارا بسهههههه

سارا_باید بگی ببخشید

همون موقع دستمو تو یه حرکت پیچوند و باعث شد یه جیغ بنفش بکشم و رنگم مثل گچ بشه و بغض کنم همه یهو دورم جمع شدم و هرکس به نحوی امیرو سرزنش کرد به جز مامان بابا و سوگند که میدونستن مقصر خودم

مهران یه نگاه وحشتناک به امیر و یه نگاه مهربون و نگران به من انداخت و رو به امیر گفت: یعنی اگه دستشو نمیپیچوندی نمیفهمیدیم زورت میرسه بهش؟؟؟؟؟

امیر که هیچ وقت کم نمیآورد_خب معلومه چون سارا ده تای منو حریفه

میدونستم الانه که گریه ام بگیره چون درد دستم بیشتر شده بود بی توجه به همه رفتم تو اتاقم مانی هم که دیده بود جیغ زدم(پسر خاله سیما عشق من)ترسیده بود و دنبالم تو اتاق اومد درو بستم و رو تخت نشستم و زانو هامو بغل کردم و گریه کردم مانی هم که دوست نداشت هم بازی(اخه من بیشتر از همه باهاش بازی میکردم) همیشه خندونشو اون طوری ببینه گریه کرد و با دستای کوچولو و تپلش مو هامو نوازش کرد در اتاق باز شد سوگند و امیر و میثم اومدن تو اوففففف من از دست اینا اومدم تو اتاقم الکی مثلا سوگند نگران کنارم نشست_اجیم خوبی

میثم_وروجکم مگه بلده گریه کنه؟؟؟؟؟

تا اینو گفت با استینم اشک هامو پاک کردم(از این حرکت حالم بهم میخورد ولی هول شدم به به اقا مهرانم که دمه در اتاقم وایستاده)

امیر سمت چپم نشست (اخه سمت راستم مانی و سوگند بودن سوگند مانی بغل کرده بود و سعی داشت ارومش کنه) و دستمو که حالا ساقش قرمز شده بود اروم بلند کرد و بوسید_ببخشید عزیزم دیگه تکرار نمیشه

همیشه تو چنین شرایط هایی ابجی کوچولوم یا اجی خودم میگفت فهمیدم حتی این حرکتش هم واسه اذیت کردن مهرانه به همین خاطر اعصابانی شدم

میثم با لحن خیلی بدی به امیر گفت:همین جوری هم تشکر میکردی کافی بود

سوگند یه چشم غره توپ به میثم رفت ولی میثم برعکس همیشه با اخم نگاهش کرد چقدرم اخم کردنش با اون نگاه ابی ترسناک میشد من جای سوگند ترسیدم ولی سوگند که براش عادی شده بود پشت چشم براش نازک کرد

امیر_سارایی؟؟؟

دوباره یادم افتاد از امیر اعصابانیم با صدای بلند پر حرص گفتم:امیر برو بیروننننن

امیر میخواست حرف بزنه که گفتم:گفتم برووووو بیرون همین الان نمیخوامم ببینمت

موقع بیرون رفتنش مهران با لبخند پیروزمندی نگاهش کرد سوگند که باورش نشده بود واقعا دستم درد میکنه محکم بازمو کشید_چته تو چرا خودتو لوس میکنی اون بدبخت که معذرت خواهی کرد زود این مسخره بازی تو تموم کن

و به دستم اشاره کرد با حرفای سوگند دوباره بغض شکست منتها این بار به حق حق افتادم می..گم..دس..تم..در..د..میکنه...باو...رت...نمیشه؟؟؟؟

چون گریه میکردم نفسام تند شده بود و باعث شده بود کلمات بریده بریده بگم مهران که دید وضع مو چشمش طوری نگران شد و با خشم به سوگند نگاه کرد که انگار تیر خوردم درست بود درد میکرد ولی بیشتر دلم پر شده بودمیدونید که اصولا اشکم دمه مشکمه

میثم حتما واقعا درد میکنه چیکار داری بچه رو

انقدر دلسوزانه گفت که میخواستم بپریم بغلش بگم اون خواهرمه بعد تو که نسبت خونی باهام نداری بیشتر نگرانی

مهران بیاید بریم بیمارستان

سوگند که فهمیده بود خودمو لوس نمیکنم با نگرانی گفت: برو ماشین روشن کن ما میایم

میثم و مهران رفتن منم که یه تونیک ابی اسمونی تا بالای زانویا شلوار مشکی دم پا و شال مشکی تنم بود با همون لباسا باسوگند بیرون رفتم از اتاق که بیرون رفتیم و فهمیدن داریم میریم دکتر همه نگران شدن امیر هم انگار رفته بود مانی دم در پشت مون گریه کرد مامانم هر لحظه ممکن بود بغضش بترکه انگار که قراره برم قتلگاه خخخخخ و ا خب دوستم دارن بس که خوبم موقع سوار شدن ماشین کیانا و کیوان از ماشین کیوان پیاده میشدن تا چشم شون به چشمای اشکیم افتاد با عجله اومدن سمت مون مجبور شدم سلام کنم و برای معرفی سوگند فقط گفتم: خواهرم سوگند

به سوگند هم گفتم: همسایه جدیدمون

کیانا اول سلام و احوال پرسید کرد اما کیوان اولین جمله اش این بود: سارا خوبی؟؟

و بعد سلام و احوال پرسید کوتاهی با سوگند کرد و دوباره سوالی بهم نگاه کردسرمو تکون دادم که یعنی اره.کیوان نمیدونم چه دلیلی داره دروغ بگی دختره لجبازرز.تو الان خوبی یعنی؟؟؟؟؟؟

چون جلوی سوگندو کیانا باهام این طوری حرف زد حرصم گرفت و به حالت داد گفتم: نه خوب نیستممم کاری هم میتونی کنی؟؟؟

و بی حرف به سمت ماشین میثم که کنارمون روشن بود و منتظر بودتا سوار شیم و شاهد تموم مکالمه امون بودن مهران جلو نشسته بود سوگندم با یه خداحافظی کوتاه پشتم اومد و سوار شدگریه ام تقریبا بند اومده بود

سوگند اینا کی بودن باهات صمیمی بودن؟؟؟؟؟؟

با اینک حال نداشتم جواب شو دادم باهاشون رفت و امد داریم

سوگند تا اونجایی که من یادمه مامان با همه همسایه ها رفت و امد داره چرا فقط با اینا صمیمی ای؟؟

۱.۳

دستشو رو سینه اش گذاشت_اونکه بعله ما کوچیکه شماهم هستیم

برگشتم تو اشپزخونه و دو تا لیوان چای ریختم از اونجایی که هوا سرد بود دستمو رو کناره های لیوان گذاشته بودم و لذت میبردم از گرمایش هرچند که زیر سنگینی نگاه مهران هر لحظه ممکن بود ذوب بشم لیوان دوم برای خود ریختم که دیدم یه طوری نگاهم میکنه و هنوز لیوانش پره پره

سارا_چرا نمیخوری؟؟؟

به میز خالی اشاره کرد_اون وقت با چی؟؟

(ای خاک بر سرم خوبه هروقت خونه تاشون میریم صد جور شکلات و شیرینی رو میزشون هست اون وقت من چای بدون قند براش اوردم اون وقت چرا؟؟؟؟چون خودم تلخ میخورم)_ای وای ببخشید و سریع لیوانش که سرد شده بود برداشتم و دوباره براش چای ریختم این دفعه جا شکلاتی و قندون هم براش گذاشتم تموم مدت با یه لبخند ملیح نگاهم میکردوقتی نشستم خصمانه نگاهش کردم_چیش خنده داره؟؟؟؟

مهران_با لباس مدرسه معصوم تر میشی

اصولا تو فاز خجالت نبودم با لبخند گشادی که حاصل از خرکیف شدنم بودگفتم:من همیشه معصوم تازه کشف کردی؟؟؟؟واقعا که!!!!!!

قهقهه ای سردادوقتی خنده اش تموم شد_میشه یه خواهشی کنم؟؟؟؟

لحنش خیلی مظلوم بود دلم یه جوری شد_هرچه میخواهد دل تنگت بگو

مهران_من الان دیگه بدخواب شدم تا بقیه هم بیدار شن خیلی طول میکشه مدرسه نری امروز باهم بریم بیرون

(اخ جوووووون چی از این بهتر مدرسه پیچیدای وایییییی بعد جواب مامانو چی بدم؟؟؟؟نمیگه دختره بیجنیه تا پسره مردم یه تعارف زد قید درسو زندگی تو زدی؟! خخخخخ الکی مثلا ما تو مدرسه درس میخونیم)

وقتی دید دو دلم گفت:خواهش میکنم...ایه مامانت اینا هم میگم صبح دستت درد میکرد بردمت ارام بخشارو تزریق کنن بعد باهم رفتیم یه دوری بزنینم

با لبخند گشادی که تحویلش دادم فهمید از خدومه اما نودونه درصد فکر کرد به خاطر همراهی کرده اون خوشحالم غافل از اینکه هیچی به اندازه پیچوندن مدرسه بچه های الان خوشحالا نمیکنه

مهران_پس بی سرو صدا برو حاضر شو تا کسی بهمون گیر نداده من تو ماشین منتظرم

سارا_باشه

پاورچین پاورچین به اتاقم رفتم و لباسای مدرسه رو با بافت زرشکی کوتاه با شلوار لوله مشکی و شال مشکی ارایش همیشگی با فرق اینکه رژلبم زرشکی بود و فوق العاده لبای قلوه ایمو به چشم

میاورد درسته خوشگل نیستم ولی تو صورتم لبام خیلی به چشم میاد کوله مشکی مو برداشتم و توش
گوشتیو هندزفری و یه کتاب شعر که اگه حوصله ام سررفت با چندتا شکلات که اگه گشنه ام شد
گذاشتم یه ادامسم با طمع هندوانه انداختم تو دهنم چقدرم عاشق ترکوندن ادامس تو دهنم سره صبح ام
خیلی حال میده عطرو رو خودم خالی کردم و میخواستم برم از اتاق بیرون که یه چیزی پام گرفت و
ول نمیکرد میخواستم داد بزنم که با دیدن میثم که سره جاش نشسته بود و با لبخند پیروزمندانه ای
نگام میکرداروم شدم (ای خدا من اخرش از دست میثم جوون مرگ میشم الان سین جین میکنه کجا
میرم)میثم_مچ تو گرفتم کجا میری این وقت صبح

سارا_بیخیال!!!!!!!!!!!! میثمی بخواب

و پامو کشیدم که برم اما سریع بلند شد و مچ دست مو گرفت_منم باهاتون میام قول میدم پسر خوبی
باشم تو لاو ترکوندن تون دخالت نکنم

سارا_جانم؟؟؟؟؟؟

میثم با لحن پرحرص_میخوام بدونم کیه که از مهران ما سرتیره و تو این موقعه صبح به خاطرش
شال و کلاه کردی

(خخخخخ چه عشق عمیقی به داداشش داره خدا شانس بده این سوگندم یادگیره یه نمه منو دوست
داشته باشه مثل این برادر)خنده ام گرفت حالا نخند کی بخند منتها اروم میخندیدم که سوگند بیدار نشه
همون موقع لای در باز شدو مهران با عصبانیت گفت:چیکار میکنی بیا دیگه

میثم که چشمش به جمال داداشش روشن شدیه لبخندپت و پهن صورتش پوشوند و دستمو ول کرد و
شونه امو حل داد به سمت در_حله خوش بگذره

در حالی که با مهران از خونه خارج میشدیم_عجب ها!!!!!!

مهران_چرا؟؟؟؟؟؟

سارا_حسودیم شد

مهران_چرا؟؟؟؟؟؟

سارا_میثم خعلیییییییی دوست داله

مهران_چه جالب میثم به تو حسودیش میشه

سارا_چلا؟؟؟؟

مهران_چون منو سوگند خعلیییییییی دوست دالیم

باز دوباره اعتماد به نفسم به عرش رسید_اخه میدونی من کلا دوست داشتتیم

مهران همین جوری مات شده بود با حرفم_ملت این روزا فقط رو دارن

حالا دیگه به ماشین رسیده بودیم_ دراونم شکی نیس من خعلییییی برو رو دارم

مهران_ کم نیاری یه وقت

سارا_ نترس زیاد نشه کم نمیشه

سوار ماشین شدیم و حرکت کرد چند دقیقه ای تو مسیر بودیم که دیدم نخیر قصد اهنگ گذاشتن نداره خواستم خودم روشن کنم که دیدم کلا من به سیس ماشینش نمیخورم با زور یاد گرفتم درو باز کنم بدون ابرو ریزی دیگه ضبط روشن کردن که... اه اسم ماشینش هم بلد نیستم از کنجکاوی درتون بیارم والا من فقط یه ماشینو میشناسم اونم پراید د د د د د د د د د د مابقی هم که نام میبرم روزی صدبار از روش مشق نوشتم تا یاد گرفتم

سارا_ من اهنگ موخوام م م م م م

مهران_ چلا بچه گون حلف میزینی؟ نمیگی دل من ضعف میله؟!

(فکر کنم زیادی باهاش صمیمی شدم امپر پرونده ولی وقتی یه پسر با این قدو هیکل بچه گونه حرف میزنه خوراک خندیدن بس که مسخره میشه خخ خدا این پسرارو از ما نگیر که اگه نباشن به چی بخندیم؟؟؟ دخترا پرچم بالاس)

زدم زیر خنده لامصب بدم نمیومداون بنده خدا هم تو بهت بود من به چی میخندم هی پرسید چرا میخندی منم جواب نمیدادم خب چی میگفتم مثلا میگفتم به حرف زدن تو میخندم اخرش که دید محلش نمیزارم

سارا_؟؟؟؟؟؟؟؟_

سارا_.....

مهران_ میگم سارا... میشنوی که صدامو؟؟

سارا_....

میخواستم به شوخی حرص شو در بیارم

do you understand Persian ???????_مهران

what the faze now??????_سارا

my faze is happy with you..._مهران

سارا_ اون که مسلمه

مهران_چی؟

سارا_ اینکه همه در کنار من لبخند رو لباشونه

مهران_بعله تو کل فامیل یه شیطان بیشتر که نداریم

سارا_حالا که انقدر خوبم...جایزه ام چیه؟؟؟؟

مهران_هر چی خودت بخوای

سارا_من کم توقعم به یه عجولاتم قانعم

مهران_ولی فکر کنم بستنی عجولاتی بیشتر خوشحالت کنه

سارا_اخ جوووووووون (اخه عاشق بستنی شکلاتی ام)

یه نگاه متفکر بهم انداخت_خب الان هوا سرده صبحانه ام که نخوردی بریم یه چیز گرم بخوریم بعد بریم خریدو عمیق نگاهم کرد(منم که پسرا رو با وجود سن کم خوب میشناختم فهمیدم نگاهش نگاهه انالیزه که چقدر این چیزا برام مهمه اصلا خوشم نمیومد یه غریبه برام پول خرج کنه ولی از طرز فکری که ممکنه راجب داشته باشه خوشم نیومد)

سارا_من بستنی میخواممممم همین الان

مهران_نخیر مریض میشی.میریم خرید

سارا_نه خیر نمیخوام من فقط بستنی میخوام

مهران_دقت کردی مثل پدر دخترا شدیم!؟

نیشم باز شد—چه بابای جوونی جووون میترسم دوستام تورش کنن

اونم که معلوم بود از حرفم خوشش اومده بعده چند دقیقه کوتاه جلوی یه کافیشاپ نگه داشت خدا وکیلی هوا سرد بود در حدی که دندونام بهم میخورد ولی گرمای کافیشاپ و فضااش که با اباژور روشن مونده بود آرامش خوبی به مشتری ها القا میکردگارسنه اومد و سفارش دادیم اول مهران کیک شکلاتی و نسکافه وقتی چشم گارسن رو من چرخید و منتظر شد سفارشمو بدم_شکلات گلاسه

طفلی مثل علامت تعجب شده بود چشماش خب حقم داشت تو اون هوا همه نوشیدنی گرم سفارش میدادن به گوشاش انگار شک کرد چون گفت:چی؟؟؟

سارا با لبخند و اعتماد به نفس همیشگی_شکلات گلاسه

بی حرف رفت مهران_ولی اینم فهمید تو دیوونه ای ببین شدتش چقدر بوده دیگه

چپ چپ نگاهش کردم خودش به علامت تسلیم دستاشو بالا برد مدتی بین مون سکوت بود ولی نگاه اون حرف های ناگفته زیادی رو داشت که دلیل به زبون نیاوردن شون رو نمیدونستم

بعد از چند دقیقه کوتاه گارسن سفارش هامون رو آورد و بی صدا مشغول خوردن شدیم من تموم فکرم بستنی بود اما از حالت های اون معلوم بود افکارش عمیق تر از این حرفاس حالا به چی فکر میکنه خدا عالم است بعد از خوردن بستنیم به کیک اون که تقریبا دست نخورده مونده بود با تمنا نگاه

کردم اونم موزیانه نیشخند زد هرچی مظلوم بازی در اوردم بی انصاف یه تعارف کوچولو هم نکرد تازه با ولع داشت کیک رو میخورداب دهانمو قورت دادم همزمان با این حرکت پسره بیشعور قهقهه طولانی سرداد که نگاه همه مشتریا برگشت سمت ما میدونستم به من میخنده واسه همین حرصم گرفته بود بعد از چند دقیقه بالاخره اقا بیخیال خنده شدو بشقاب کیک که نصف بیشترش مونده بودو هل داد جلوم_کلا مثل بچه ها میمونی

سارا_نوموخواممممم خودت بخور

مهران_توکه تا چند دقیقه پیش واسه یه تیکه کیک داشت اشکت درمیومد

سارا_الان دیگه نمیخواممممم زود بخور بریم

مهران_تا نخوری نمیریم

(داختم خودمو لوس میکردم وگرنه کیکه هی بهم چشمک میزد میگفت سارا جونی فدات شم بیا منو بخور)مهران که دید نمیخورم چنگال پره کیکو آورد تو دهنم گذاشت منم دیگه مقاومت نکردم تمومش خودش بهم داد واقعا هم مثل پدرو دخترا شده بودیم باهم از کافیشاپ بیرون اومدیم تو ماشین نشستیم و حرکت کرد

سارا_خب کجا بریم حالا؟؟؟

مهران_هرجا که تو بگی

پنجره رو باز کردم دلم ارامش میخواست این بار نه هیجان_بریم کوه

مهران_تو این هوا؟؟؟؟؟؟

سارا_قشنگیش به خشونت و سرماشه

مهران---باشه هر چی تو بگی

صدای میگ میگ یهو سکوت بین مونو شکست(زنگ خور جدید گوشیم)کوله پشتیم هم که شلوغ کلی دنبال گوشی گشتم مهران در تمام مدت که فهمیده بود زنگ خور گوشیم میگ میگ کارتن بچگیامونه داشت میخندید گوشو بالاخره برداشتم عکس ارغوان رو صفحه اش افتاده بود(مگه این نباید مدرسه باشه؟)جواب دادم

_سلام

ارغوان_سلام چرا مدرسه نرفتی

سارا_تو این موقع صبح از کجا فهمیدی من مدرسه نرفتم اگه خودت رفتی؟نکنه باز گوشی بردی مدرسه؟!

ارغوان_نه بابا حوصله اخراج شدن سوری رو ندارم امتحان داشتیم نرفتم

ارغوان_اخر با این دختره مهدیسه میدونی که چقدر چندشه اونا هم دارن میرن کوه

سارا_کار خوبی کردی ولی الان حاضر شو از اونجایی که ما زودتر راه افتادیم هر جا رفتیم ادرسو واسه تو و امیر میفرستم با پدرام بیا امیرم خودش وقتی بدونه تو هستی سه سوتیه اونجاس

ارغوان_به نظرت پدرام دوستای منو به جو دونفره اشون ترجیح میده؟

سارا_اره بابا پدرام ادم اجتماعی ایه بعدشم مثالله هزار ماشالله تموم کارایی که مردم تو جو دو نفرشون میکنن اونا بی رو درباریسی تو جمع انجام میدن

با این حرفم ارغوان زد زیر خنده صدای پدرام اومد_به چی میخندی

ارغوان_هیچی.....باش پس ادرسو بفرست به امیرم بگو اگه نیاد وای به حالش

سارا_بابا عاشق...

ارغوان_حسودیت میشه؟

سارا_اخر شما عتیقه ها چی تون حسودی داره حداکثر تا چهل دقیقه دیگه اونجا بید خداحافظ

ارغوان_باشه بای

به مهران کارد میزدی خونس درنمیومد اما با این تصور که بهتره با دوستاش آشنا بشم خودشو قانع کرد اخر یه جورایی مطمئن بود از هیچ دختری در زمینه ازدواج (نه)نمیشنوه اولش امیر بعدشم پسر همسایه اشون حالا هم پدرام اسمشو بین مکالمه از زبون سارا شنیده بود ترس عجیبی به دلش افتاده بود ترس از دست دادن دختر که کنارشه دوست داشت هرچه زودتر پیشنهادشو مطرح کنه اما سوگند ازش خواسته بود صبر کنه چون اگر الان مطرح کنه مسلما نه میشنوه و بدتر اینکه سارا روابط عادیش هم باهاش محدود میکنه از طرفی سوگند بهش اطمینان داده بود هیچ کس تو زندگی ابجی کوچولوش نیست و تموم صمیمیتی که با پسرای اطراف داره بی منظور و از رو شیطنته

سارا با نگاه مظلوم و لبای جمع شده_ناراحت شدی با دوستام قرار گذاشتم؟

و قبل از اینکه مهران حرفی بزنه.سارا_اخر دو نفری حال نمیده خب حرفامون بعد نیم ساعت ته و میکشه اون موقع یا دعوا مون میشه یا باید بهم نگاه کنیم یا برگردیم خونه

مهران لبخند زد_من کی گفتم ناراحت شدم؟

سارا که از آرامش یه دفعه ایه مهران متعجب شده بود سرشو به نشونه گیج شدن تگون دادو ادرس برای امیر و ارغوان فرستاد بعدشم یه پیام برای امیر فرستاد((سلام.من و مهران و ارغوان و پدرام و مهدیس داریم میریم کوه تا نیم ساعت دیگه اگه اونجا نباشی خودت میدونی و عشقت))همون موقع سوگند هم به سارا زنگ زد و میگفت حوصله اش سر رفته چرا تنها رفتن سارا هم گفت اون و میثم هم بیان و ادرس برای اونا هم فرستاد امیر کلی به سارا زنگ زد ولی سارا جواب شو نمیداد گوشه رو کیف سارا بود و صدای میگ میگ و عکس امیر که هی رو صفحه روشن میشد اعصاب مهران

خورد کرده بود سارا که خودشم داشت از سنگینی نگاه مهران اذیت میشد رد تماس داد گوشی رو سایلنت گذاشت و انداخت تو کوله اش تقریباً داشتن به مقصد میرسیدن

مهران_یه سوال ازت میپرسم و ازت خواهش میکنم راستشو بگو

سارا_بپرس ولی قول نمیدم جواب بدم

مهران_بین تو و امیر چیه؟؟؟واقعا رابطه اتون خواهر برادریه؟

سارا_هرچند که به تو ارتباطی نداره اما از اونجایی که دوست ندارم بقیه راجب بد فکر کنن جواب تو میدم...من امیرو خیلی دوست دارم(هم زمان با تموم شدن این جمله رنگ مهران به وضوح پرید الهی..)اما مثل برادر نداشته ام همین دوست داشتن زیاد باعث میشه بقیه راجب مون دچار سوءتفاهم بشن

مهران که از قبل اروم تر شده بود با پایان حرف سارا_خب این نگاه تو به اونه اما...اما...

سارا با لحن جدی_اما چی؟؟؟

مهران در حالی که ماشینو پارک میکرد_اما نگاه اون به تو این جوری نیست دیروزو یادته اتفاقی در اتاقتو باز کردم تو و اون.....

سارا در حالی که از ماشین پیاده میشد قهقهه بلندی سردادو زیر لب گفت:امیر دیوونه

مهران شنید و کنجکاو شد حرفای نگفته سارا رو بشنوه_به چی میخندی

سارا_به امیربا این مسخره بازیاش همه جا منو انگشت نما میکنه(منظورش سری قبل بود که کیوان و کیانا هم راجب شون بد فکر کرده بودن)باورت میشه ما هر دقیقه تو سرو کله هم میزنیم اگه یه بار بخوایم باهم مهربون بشیم جلوی یکی مثل توئه تازه اگه طرف عکس العمل نشون بده امیر انقدر ادامه میده نمایش شو که راجب رابطه امون کاملاً دچار سوءتفاهم بشه نمیگم از نظر فیزیکی محدودیم دقیقاً به همون اندازه که یه خواهر با برادرش راحت منم با اون راحتم چون مثل اینه که بگم بغل سوگند نمیرم

مهران_برفرض که تمام تصورات تو راجب امیر غلط از اب دراومد و اومد خاستگاریت

دوباره سارا قهقهه ای مستانه سرداد حالا دیگه جفت شون داشتن سربالایی کوهستان بالا میرفتن_اولا غلط کرده دوما این خیلی مسخره استتتتت

مهران_چرا مسخره اگه دوستت داشته باشه ممکنه پیش بیاد؟

سارا_در اینک دوستم داره شکی نیست ولی ببین من عروسکمو دوست دارم میبوسمش یا عاشق بارونم دلیل میشه باهاشون ازدواج کنم؟؟؟؟بیش از حد تصورت مسخره است نه؟؟؟؟؟این بر فرض توهم همچینه چیزیه

مهران هنوز به معنی نگاه های امیر شک داشت اما همین که سارا مطمئنش کرد آرامش پیدا کرده بود و به لبخند عمیق رو لباس نشست

نیم ساعت بعد ارغوان و مهدیس و پدرام از دور نمایان شدن سارا هنوزم توصیف بی رحمانه ای که پدرام ازش کرده بود و از ارغوان شنیده بودو فراموش نکرده بود پس تصمیم گرفت باهاش سرسنگین برخورد کنه(همه پسرا در ظاهر از شیطننت های دخترونه خوش شون میاد اما متانت و وقارو ترجیح میدن)این جمله از اون روز جز باورهاش شد پدرام بافت مشکى تنگ پوشیده بودو مرکز توجه دخترا شده بودمهدیسم در کنار زیبایی غریبش پوششو ارایش زننده اش باعث خودنمایش شده بوداما ارغوان ارایش ملایم و ساده و شیک اما باز هم ارایش سارا تو دخترا از همه کم تر بود سارا با مهدیس و ارغوان دست داد این بار پدرام با توجه به تجربه قبلى دست شو برای دست دادن جلوياورد و به سلام خالى اکتفا کرد بعد از سلامو احوال پرسى که بین شون رد و بدل شد مهدیس که معلوم بود این بار دندونشو برای مهران تیز کرده(خب معلوم بود با چشمای ابی تیره و پوست گندمی و قد بلندی که مهران داشت میتونست جایگزین خوبی باشه برای پدرام علاوه براون از نظر سنو سال پخته تر از پدرام به نظر میرسید و به نگاه به ساعت مچیش و لباساش واسه ادم برند شناسی مثل مهدیس کافی بود تا بفهمه سطح اجتماعیه بالایی داره اینا چیزایی بود که سارا کوچیک ترین توجهی بهشون نشون نمیداد) با نگاهش داشت مهران میخوردو با عشوه به سارا گفت: عزیزم معرفی نمیکنى؟

پدرام که با به نگاه فهمید هدف مهدیس چیه پوزخندی زد که از چشمای هیچ کدوم پنهان نموند برای سارا جای تعجب داشت که چرا پدرام هنوز باهاش مونده ولی زود خودش جواب خودشو دادحتما برای خوش گذرونى

سارا_یکی از اقوام

مهران از نوع معرفی شدنش خوشش نیومد انتظار داشت حداقل به عنوان دوست معرفی بشه صدای امیر که با هیجان خاصی دلیل دیر کردنش رو به جمع و در اصل به ارغوان توضیح میداد رشته ی افکارشو پاره کرد

امیر با نگاه فوق العاده مهربون به ارغوان نگاه کردبهبش دست داد_خوبی خانومی؟؟؟

همین برخورد امیر با ارغوان کافی بود که مهران به صداقت حرفای سارا پی ببره چون از چشم های (امیرو ارغوان)معلوم بود عاشق هم ان

ارغوان_ ممنون.تو خوبی؟

امیر_ شما که خوب باشی منم خوبم

پدرام میدونست این دو نفر باهمن اما چون نمیخواست تو رابطه گستاخ تربشن به روشن نمیآورد از همه مهم تر رفتار غیر اخلاقی از امیر ندیده بود و به دختر دایی خودش اطمینان داشت و میدونست با دختری مثل مهدیس قابل مقایسه نیست به غیر از اون نسبت به سارا و امیر حس خوبی داشت با وجوداینکه همیشه دیدش به اغلب چیزا منفی بود

امیرروبه پدرام و مهدیس_ شماها خوبید؟

وباهاشون دست داد. پدram_ میبینی که خوبیم

مهدیس_ ممنون

به سارا که رسید_ سلام. خوشگل خانوم چطوره

سارا با اخم_ سلام. مرسی

همه از برخورد سارا فهمیدن بین شون شکرابه امیربرخورد سارا رو نادیده گرفت و به مهران دست داد_ سلام

مهران_ سلام

لحن جفت شون خشک و جدی بود همون لحظه سوگندو میثم هم رسیدن باهمه آشنا شدن و بعد از تعارفات معمول کوه پیمایی شون شروع شد. میثم و مهران باهم راه میرفتن و سارا و ارغوان و سوگند و امیر هم که با ارغوان جیک تو جیک بود جلو شون راه میرفتن سارا وسط بود یه دستشو سوگند گرفته بود و یه دستشم ارغوان که داشت با امیر حرف میزد

سوگندبا صدای فوق العاده اروم_ میگم ارغوان خیلی با امیر صمیمیه ها

سارا_ چقدر فکر کردی به این نتیجه رسیدی؟! از صد کیلومتری هم مشخصه اینا باهم ان

سوگند_ واقعا؟؟؟

سارا_ دروغم چیه؟

سوگند_ به نظرم دختره خوبیه یه وقت امیر مثل بقیه سره کارش نزاره

سارا_ غلط کرده دوست منو سره کار بزاره فکرکنم دوستش داره

سوگند سوت زد و دستاشو بهم کوبید که باعث شد توجه همه بهشون جلب شود و میثم کنجکاو شود سوگند خجالت زده سرشو انداخت پایین و اروم تر از قبل اما با شوق گفت: پس بالاخره شد؟

سارا_ اره بالاخره اینم رفت قاطی مرغا ولی فکر نمیکردم انقدر زود اتفاق بیوفته

سوگند_ او ههه حالا کوتا رسمی شه

سارا_ در همین حدشم از امیر انتظار نمیرفت

سوگند اروم و خانومانه خندید_ موافقم. راستی چقدر پدram و مهدیس خوشگلن

سارا_ اره کوفت شون بشه

سوگند_ ولی جفت شون هیزن

سارا_ اتفاقا اولین باری که دیدم شون نظرم نم همین بود. حالا چی شد تو به این نتیجه رسیدی

سوگند_اِخه پدرام یه جوری به تو نگاه میکنه حتی الانم که ازمون جدان داره نگاهت میکنه

سارا_واقعا؟؟؟؟

سوگند_سنگینی نگاهشو حس نمیکنی؟!

سارا_حواسم نبود

سوگند_باز پسره خوددار تره دختره خودشو کشت انقدر به مهران نگاه کرد من موندم یه جو غیرت نداره پدرام؟؟

سارا_مسلمانا نه چون مهدیس واسه اش فقط حکم دختر مردمو داره از نگاه شون به هم میشه فهمید اینو

سوگند_پس چرا باهم دوستن؟؟؟؟

سارا_انگیزه پدرام به نظرت از دوستی چیه؟؟؟صد در صد لاو ترکوندن برای خوش گذرونی خب مهدیسم چون پدرام همه چی تموم پزشو به دوستاش میده باهم مهمونی میرن دلیل بیشتر از این؟؟؟؟

سوگند_بعله بعله قانع شدم میبینم که ابجی کوچیکه از من بهتر انالیز میکنه

سارا با لبخند_ما اینیم دیگه

سوگند با نگاهی خصمانه_راستی چشم سفید مدرسه رو پیچوندی به اسم مریض بودن با مهران اومدی اینجا خوش گذشت ما نبودیم؟؟؟؟

سارا دستاشو کوبید تو صورتش_وای..مامان فهمید اومدیم دوردور منو مهران تنها؟؟؟؟کلی دعوام میکنه بعدا

سوگند_نه بابا گفتیم صبح فشارت افتاده مهران بردت دکتر الانم زنگ زدید حالت خوبه حالا که مدرسه نرفتید ما بیایم چهارتایی بریم بیرون

سوگندو از ته دل بوسیدم_عاشقتم اجیییی

سوگندم بوسیدتم_من بیشتر

به خاطر سربالایی که رفته بودیم نفس نفس میزدیم که سایه صخره ای که باید بالا میرفتیم افتاد رومون_اوفففف کی میخواد اینو بالا بره

سوگند_تنهایی نمیشه باید به هم کمک کنیم

و به امیرو ارغوان که جلوتر از ما افتاده بودن و به هوای کمک کردن بهم چسبیده بودن اشاره کردم میثم و مهران با چند گام بلند خودشون رو به ما رساندن میثم دست سوگندو کشید لب و لوجه ام اویزون شد یعنی همه اشون دو به دو رفتن منو تنها گذاشتن مهران با لبخند درحالی که از کنارم رد

میشد دستمو گرفت و منو دنبال خودم کشوند کلا دوتا برادر مثل هم بودن ولی میثم حق داشت اما این چی زنش بودم ایا یا نامزدش؟؟؟؟

پدرام با پوزخند مسخره اش رفت رو نروم حالا دیگه فاصله ی به قدم پشت سرمون بودن مهدیس همه اش نق نق میکرد و اویزون پدرام بود (اهههه دختره چننش جای پدی جون بودم با پشت دست میکوبوندم تو دهنش گفتم پدی جون یاد رها جون افتادم الهی فداش شم دلم براش تنگ شد همین الان یهویی البته شماره امو بهش دادم اگه میخواست زنگ میزد شاید یادش رفته عیبی نداره هماهنگ میکنم به روز با سیمی جون و مامان ارغوان و رها جون و مامی امیر بیرون بریم بالاخره دوتا خانواده باید باهم آشنا شن نا سلامتی قراره وصلت کنیم منم از دلتنگی در میام چقدر تازگیا از این پدرام بدم اومده با پوزخندایی که میزنه حس میکنم تصورش هربار بدتر از قبل میشه راجبم و منو یکی مثل مهدیس میدونه بیخیال هرطور میخواد فکرکنه)

مهران سرعت قدماشو بیشتر کرد و فاصله امون از اونا به اندازه چند متر شدمیثم و سوگند جلوتر از همه بودن و امیرو ارغوان از ما جلوترمهران بی جنبه دستمو طوری گرفته بود که داماد شب عروسی دست عروسو نگاهش رو دستامون بود که انگشتاشو با زور تو انگشتای استخوانی و کشیده ام قفل کرده بود_مهران؟؟؟؟

معلوم نبود به چی فکر میکنه که متوجه نشد بلندتر از قبل تکرار کردم_مهران؟؟

مهران_جون دلش؟؟؟؟

(مهران از این تیکه کلاما نداره مدیونید اگه فکر کنید توهم فانتزی زدم که بهم حسی خاص داره)

دستم از تو دستش کشیدم اما موفق نشدم چون زور اون بیشتر بود

مهران_چیزی شده؟؟؟؟

سارا_دستمو ول کن

مهران_چرا؟ممکنه بیوفتی؟

سارا_ول کن مچ دستمو به جاش ساق دستمو بگیر

مهران_اون وقت فرقش چیه؟؟؟؟

سارا_اون طوری از رو مانتو میگیری

مهران_باور کنم خجالت کشیدی

سارا_چرا باید از تو خجالت بکشم؟؟؟من فقط معذبم...دلیلی نداره به خاطر ترس از سقوط بزارم هر کسی دستمو این طوری بگیره

مهران_بهت نمیخوره انقدر خشک و مذهبی باشی

سارا بهت نمیخوره انقدر سطح فکرت پایین باشه که یه اختلاف نظر کوچولو رو به مذهب ربطش بدی در حال حاضر منو تو باهم همراهیم پس وظیفه امونه به عقاید طرف مقابل احترام بزاریم

مهران ساکت شد و تو دلش شیطون کوچولو شو تحسین کرد در حقیقت اون جمله ی (بهت نمیخوره انقدر خشک و مذهبی باشی) رو برای انالیز شخصیتش به کار برده بود انالیزی که با جواب سارا بهترین نتیجه ممکن رو بهش داد دستشو ول کرد و از ساق دستش که با بافت کلفت پوشیده شده بود گرفت همون موقع گوشیش زنگ خورد مخاطبش یکی از سرمایه دارای شرکت بود که رضایتش براشون خیلی مهم بود و خیلی وقت بود که منتظر تماسش بودن خودشم متعجب شده بودن که تو اون ارتفاع انتن داده ایستاد که حرف بزنه از اون جایی که شیطننت ذاتی سرار مانع یه جا ایستادنش میشد هی وول میخورد تا اینکه گفت: من میرم پیش اجی و میثم

چون مهران با تلفن حرف میزد با سر گفت که نره اما سارا توجهی نکرد مهران دستشو گرفت اما چون فاصله اشون زیاد بود سارا تونست دستشو ازاد کنه و بره

(پسره پررو بستن قرار داد مال شرکت اوناس سبز شدن علف زیر پای من هم سهم منه انتظار داره وایستم) چند قدم با ارغوان و امیر فاصله داشتم که پامو کج گذاشتم سنگ زیر پام سست شد و یهو زیر پام خالی شد (خدایا بچه هامو به خودت میسپارم اوا... من که هنوز شوهر نکردم؟) پدی جون و مهدیس یکم پایین تر ازما بودن اون موقع و دقیقا موقعی که داشتم طلب بخشش میکردم از خدا و ادمکای زیرپام هی بزرگ تر میشدن (به زمین نزدیک تر میشدم) یه دست قوی دستمو گرفت خودشم تعادلشو از دست دادو کامل افتاد رو زمین منم با دو دست اویزون بودم و تنها تکیه گاهم دستای اون بود که اگه از میچ دستم باز میشد همه چیز تموم میشد امروز... مدرسه... دوستان... مامان بابا... ترانه ای که هیچ وقت ندیدمش... مانی کوچولوم... عشقی که هیچ وقت تجربه اش نکردم... اتاقی که تازه دکورشو عوض کردم... گوشیم... لباسایی که با شوق و ذوق خریدم... به ارتفاعی که توش معلق بودم و هر لحظه ممکن بود سقوط کنم نگاه کردم همه چیز واقعی بود اشک تو چشم جمع شدیاد یه شعر افتادم و در حالی که اشک میریختم زمزمه اش کردم _

*و زمینی که قسم خورد شکستم بده

و زمان چنبره زد کاربه دستم بدهد

تو نباشی من از اعماق غرورم دورم

زیر بیرحم ترین زاویه یه ساطورم

((علیرضا اذر))*

این (تو) کی بود الان اینجا توی من فقط خدا بودیاد قسمتی از شعر سهراب افتادم دوباره زمزمه کردم_ و خدایی که همین نزدیکیست

پدرام با لحن مظلومانه سارا که اون جمله های زیبا رو به زبون میاورد و در کنارش اشک میریخت برای اولین بار چشمش خیس شد مهدیس هم با وجود تنفیری که از این دختر داشت با اون لحن

مظلومانه اشک هاش گونه اشو تر کرد اما پدرام با شنیدن آخرین جمله سارا که ناشی از امیدش به خدا بود ناگهان دستاش قدرت پیدا کرد و سارا رو کشید بالا

همون موقع اون دست کشیدتم بالا اون پدرام بود تو بغلش افتاده بودم در حالی که میلرزیدم در حین گریه خندیدم و دوباره تکرار کردم_خدایی که همین نزدیکیست...میدونستم تموم نمیشه میدونستم

هم پدرام هم مهدیس اشک تو چشماشون جمع شده بود بقیه یهویی دورمون جمع شدن حالم خوبه خوب بود بهتر از همیشه به خاطر اینکه برای اولین بار انقدر خدا رو به خودم نزدیک حس کردم همه هی میپرسیدن خوبی یکی نبضمو میگرفت یکی چک میکرد ببینه تب دارم یا نه

امیر یهو با صدای بلند و لحن فوق العاده عصبانی به مهران گفت:تو چه غلطی میکردی؟؟

به موبایل آیفن مهران اشاره کرد با یه حرکت گرفتش و پرتش کرد پایین_یعنی این از جون سارا مهم تره

(نکن این کارو اون گوشی پول خورده جای مهران بودم به تلافیه گوشی گرونم پرتت میکردم پایین (میدونستم مهران مقصر نبوده فقط یه اتفاق بوده حتی اگه میمردم در حالی که یه لبخند ارامش بخش رو لبام بود رو به امیر که نگاه نگرانش به من بود گفتم:دیوونه مهم اینه من الان خوبم

امیر اعصابانی زانو زد جلوم_میفهمی چی میگی ممکن بود تو الان اون پایین غرق خون افتاده بودی ممکن بود توام مثل محمد.....

بغضش شکست سوگندم داشت گریه میکرد هنوزم چشمای پدرام پر اشک بود ولی مثل من لبخند میزد دلم میخواست امیرو اروم کنم_مردن واسه همه اس یکی از فانتزیام همینه که با هیجان بمیرم فکر کن تو روزنامه ها مینویسن تو شبکه های مجازی دوستام عکس مو میزاشتن جالب تر از همه همینه که زودتر از عزیزام بمیرم

امیر در حالی که داد میزد و خون از چشمش میبارید_خفه شوووو سارا دهنتو ببند خفه شوووووو

اب دهانمو قورت دادم تا حالا انقدر عصبانی ندیده بودمش تصویری که همیشه از امیر به خاطر داشتم یه داداشی شیطون بود که وقتی ناراحتم دلداریم میده ام اصلا رفتارشو درک نمیکردم و ازش ترسیده بودم همه مردم اطراف دورمون جمع شده بودن انگار که صحنه تئاتره میثم که متوجه وضعیت اشفته ام شده بود دست امیرو گرفت و کشیدتش کنار_بسه...مگه نمیبینی حالش بده واسه دلداریه تو اون حرفا رو زد (واقعا هم واسه دلداریه امیر اون حرفا رو زدم چون دوست نداشتم انقدر زود بمیرم اما نمیدونم چرا نتیجه معکوس داد)

امیر با سر تابید کرد و دوباره با همون اخم وحشتناکش اومد سمتم سرمو تو سینه پدرام پنهان کردم موهام دورم ریخته بود چون شالم افتاده بودنمیدونم چرا اون لحظه به پدی جون به چشم یه حامی نگاه میکردم امیر با خشونت دستمو کشید و از بغل پدرام اوردم بیرون فشارم افتاده بود و پاهام سست شد امیر خیلی زود فهمید و بغلم کرد تو کل مدت پایین برگشتن مون من بغل امیربودم و هیچ کس کوچک ترین حرفی نمیزد پایین که رسیدیم بچه ها سمت کافیشاپی که نزدیک محل پارک ماشینا بود رفتن

وارد که شدیم همه مشتريا به منو امير نگاه ميکردن فراموش نکردين که (اينجا ايران است..مملکت اسلاميه) _امير منو بزار پايين

با اخم نگاهم کردو جواب مو نداد ديدم حالا که همه ديدن فاصله مونم با ميزي که بچه ها نشستن کمه پس حرفي نزدم به بقيه ملحق شدیم و بالاخره گذاشتيم پايين جو خيلي سنگين بود ميدونستم من باعث بهم خوردن تفريح شون شدم

سارا_من که هنوز نمردم داريد برام عزاداري ميکنيد

امير چشم غره بهم رفت و دستشو آورد بالا که بزنه اما من جا خالي دادم همه خنديدن خودشم خنده اش گرفت انگشتشو به نشونه تهديد بالا آورد_بيبين بار آخرت باشه که....که...

سارا_که پام سر ميخوره؟؟؟هه

همه باز خنديدن منم زدم زير خنده.امير_کوفت خنده ات واسه چيه

ميثم_خب بچه راس ميگه ديگه مگه دست خودش بود

امير با غضب به مهران نگاه کرد_معلومه مقصر يکي ديگه اس

حرصم گرفت_اولا بچه خودتي اقا ميثم دوما امير اين مسخره بازيو تمومش کن مهران هيچ تقصيري نداشت اون حتي با زور ميخواست نکه ام داره اما خودم رفتم الان اتفاقي برام نيوفتاده ولي حتي اگه سقوطم ميکردم بقيه حق نداشتن اونو مقصر بدونن

مهران مهربون و با تشکر نگاهم کرد منم جواب نگاهشو دادم پدرام به منو مهران نگاه کرد دوباره پوزخند مسخره اشو زد هنوزم دليل اشکاي اون موقع اشونو(پدرام و مهديس) نفهميده بودم_پدرام من واقعا ازت ممنونم

پدرام با لبخند_خواهش ميکنم وظيفه ي هر انسان هم نوع دوستيه

(اين يعني عاشق چشم و ابروت نبودم خيال برت نداره)ارغوان----نه بابا لفظ قلم

همه خنديديم.سارا_ولي به خودم اميد وار شدم ها

مهران_چرا؟

سارا_چون اين سوگندو امير که انقدر اذيتم ميکنن کلي نگرانم شدن فکر نميکردم انقدر واکنش نشون بدن حتي مهديس جونم(نخواستم اسم پدرامو ببرم)کلي حالش بد شد

سوگندبا دلخوري_سارارارارارارار!يعني نميدونستي ما دوستت داريم؟

امير_ولش کن اين ادم نيست

پشت چشم خفني براي امير نازک کردم

مهدیس بی تفاوت نگاهم کرد_میدونی حال منو پدرام ربطی به خودتو نداشت مثل این بود که یه فیلم غمگین ببینی و گریه کنی

(دختره کثافتتنتنتنت یعنی ذره ای واسه جفت مون ارزش نداری)

ارغوان که منظورشو زود گرفت خشمگین نگاهش کرد اما خانوم به روی مبارکش نیاورد ارغوان که دید پروتر از این حرفاس معترضانه گفت:پدرام؟؟؟؟؟؟

پدرام با بی خیالی_خب راست میگه

مهران پزخند تلخی زد_هه

اون روز باورم نمیشد حرفای ارغوانو اما الان فهمیدم نه تنها از نظر پدرام غیر قابل تحمل بلکه فقط به عنوان یه ادم جونم براش ارزش داره فقط.. اصلا راسته که میگن ادما رو باید از رو دوست هاشون بشناسی وقتی با یکی مثل مهدیس دوسته هیچی ازش بعید نیست

از خواب که پاشدم دستامو مالیدم هنوز یکم درد میکردبالاخره چند ثانیه تموم وزنم رو این دستا بوده یه نگاه به اطرافم کردم(بازم که این دوتا اینجان سوگند کوفتت شه هنوزم مثل تازه عروس دامادان سرشو رو سینه میثم گذاشته و خوابیده میثم داشت موهاشو نوازش میکرد و با عشق نگاهش میکرد.منم از این صحنه عشقولانه ها موخواممممممم) با لبخند و محبت به میثم نگاه کردم متوجه سنگینی نگاهم شد و سرشو آورد بالا.سارا_ابجیم تموم نشه یه وقت..

از اونجایی که میثم فوق العاده با من راحت بود_ابجیت عشق خودمه

سارا_خوش به حال ابجیم...ولی من مطمئنم سوگند لیاقت این خوشبختی رو داره

میثم_پس من چی؟؟

سارا---توهم لیاقت ابجی خوشگلمو داری

وبه ساعت نگاه کردم ساعت یک از اونجا اومده بودیم و به خاطر خستگی تا الان که ساعت چهار بود خوابیده بودم_چقدر زیاد خوابیدم تو چی خوابیدی؟

میثم_نیم ساعت بعدتو ما خوابیدیم نیم ساعت هست که بیدار شدم

سارا_راستی من از امشب خونه خاله سیما میخوام شما اینجا راحت باشید

میثم دلخور نگاهم کرد_دیوونه شدی دختر تو نباشی ما بیشتر ناراحتیم دشیب خوابت برده بود سوگند کلی نازو نوازشت کرد تا راضی شد بخوابه

با لبخند نگاهشون کردم و پا شدمو رفتم حمام لباسام با خودم بردم یه تیشرت صورتی تنگ که کلی روش کار شده بود با شلوار دمپا گشاد مشکی پوشیدم از اونجایی که موهام خیلی بلند و پرپشت بود(اما هیچ وقت از شال یا روسری به غیر از جلوی موهامو بیرون نمیریختم و زیر مانتوم میزاشتم) ژل نرم کننده و تقویت کننده ام هم تو حموم زدم و موهامو شونه کردم عاشق بوی ژل مو بودم که حالا موهامم همون بو رو میدادیه نگاه کردم هیچ کس تو حال نبود حدس زدم مامان و میترا (مامان میثم) با خاله سیما بیرونن چون مانی طبق معمول خونه ما بود و منو صدا میکردابای میثم دنبال کارای شرکتش بود

مانی_سارا؟

سارا_جونه دلم

باز به پاهام اویزون شدوگریه کرد_مامان بیلون لغت منو نبلد(مامان بیرون رفت منو نبرد)

نشستمو بغلش کردم_باشه خوشگله الان لباس میپوشم با خاله سوگند بیرون بریم

مانی_بلم حاضر بشم؟؟؟؟

سارا_صبرکن من حاضر شم بعد باهم میریم لباس خوشگلاتو تنت میکنیم

و دستشو گرفتمو باهم رفتیم تو اتاقم ناگفته نمونه یقه ی تیشرتم فوق العاده باز بود ولی فوق العاده خوشگل شده بودم سوگند جلوی اینه بود و داشت شالشو مرتب میکرد میثم و مهران هم رو تختم نشسته بودن و نمیدونم چی میگفتن که لبخند رو لبای جفت شون بود_سلاممممم

مانی_سلاممممم

مهران با لحن مهربون رو به مانی_سلام اقا کوچولو

ولی تا چشمش به من افتاد لبخند رو لباس ماسید و طور خاصی سرتا پامو نگاه کرد

میثم با لحن شیطون_سلام خانوممم

سوگند هنوزم تمام حواسش به اینه بود_سلام

مهران هنوز میخ من بود و میثم ریز ریز میخندید(وا این دوتا چشونه؟؟؟؟)

سارا_چتونه شما؟؟

میثم_خیره وروجک

مانی در حالی که جلوم وایستاده بود با لحن بچه گونش_سارا؟

سارا_جونه دلم؟؟

مهران یه جوری به مانی کوچولو نگاه کرد

مانی دستمو کشید نشستم جلوش_چقد خوشل شدی

ذوق مرگ شدمو بغلش و بوسش کردم_خوشل نه و خوشگل تازه اشم به خوشگلی تو نیستم که

سوگند برگشت_ببینمت سارا مگه چه جوری شدی؟؟؟

و متعجب نگام کرد_یعنی تا این حد؟؟؟؟؟؟

سارا_چی؟؟؟؟

سوگند_این مایند شدی

و به لباسام اشاره کرد اخه به جز میثم و امیر جلوی همه پسرا تو خونه تونیک و شال میپوشیدم تازه متوجه سرو وضعم شدم رنگم پرید(الان اینا راجبم چی کر میکنن؟)و به حالت دو از اتاق زدم بیرون و رفتم تو اتاق مامان بابا سوگندم در حالی که میخندید دنبالم اومد و لپموکشید_خنگول منی

سارا_سوگندددد؟

سوگند_چته؟

سارا_من خنگم؟؟؟

سوگند_شک داری؟؟

به حالت کلافه و ناراحت_سوگند؟؟؟الان مهران و میثم راجبم چی فکر میکنن

سوگند_انقدرضایع رنگت پرید که مشخص بود حواست به لباسات نبوده فقط خاک بر سرت همه فهمیدن چقدر تو خنگی

خب پس فکر بد راجبم نکردن خدارو شکر نفس راحتی کشیدم_خنگ خودتی

سوگند_حالا میگی نمیدونستی لباسات چی بوده ولی از نگاه های مهران و خنده های میثم و خوشگل شدن گفتن توسط مانی هم نفهمیدی یعنی ته ته آی کیو

پشت چشم خفنی براش نازک کردم که دوباره قهقهه زد

سارا_خب حالا کجا به سلامت؟

دیگه اثری از خنده ی چند ثانیه پیش نبود_پیش محمد

درحالی که اشک تو چشام جمع شده بود لبخند زدم_پس منم برم حاضر شم

سوگنددرحالی که چادر رنگی مامانو میداد بهم_اینو ببوش بریم تو اتاقت اون دوتا رو بیرون کنم

چادرو سرم کردم و باهم رفتیم تو اتاقم خیلی جالبه چند دقیقه قبل با اون لباسا الان با چادر رنگی میثم هنوز خنده های پر شیطنتش رو لباس بود اما چشمای به اشک نشسته ی منو که دید فکر کرد از شدت خجالت کشیدن گریه ام گرفته و بی حرف با اشاره سوگند جفت شون از اتاق بیرون رفتن در

کدمو باز کردم چشم میخ رنگ بنفش شد صدای محمد مدام تو گوشم تکرار میشد: ((این رنگی بیشتر از بقیه بهت میاد)) و صدای خودم که در جوابش گفتم: ((اما به تو اصلا نمیاد)) محمد: ((خب این رنگای جلف فقط به درد تو میخوره کوچولو)) سارا: ((حالا که جلفه منم نمیخوام))

با یاد اوری اون خاطره لبخندم پررنگ تر شدو شال بنفش مو برداشتم با پالتو و شلوار کتان مشکی لباسمو پوشیدم و جلوی میز توالت نشستم ارایش ملایم کردم و رژلب بنفشو با برق لب زدم لبام فوق العاده شده بود(حتما محمد مثل اون دفعه کلی ازم تعریف میکنه) عطرمو رو خودم خالی کردم بازم وقتی بغلم کنه میگه(چقدر عطر رو خودت خالی میکنی)

میثم و مهران جلو تر از ما بیرون رفتن وقتی از خونه خارج شدیم مهران ابروشو بالا انداخت_سارا خوبه مهمونی نمیریم

با تلخ ترین لبخند عمرم_واسه من کم تر از مهمونی نیس

چشم مون که به خونه سفیدش افتاد بغض جفت مون شکست درحالی که اب میریختم با دستام سنگو نوازش میکردم اون قدر با محبت که انگار خودشو دارم نوازش میکنم گریه ام تبدیل به هق هق شد و حالا قطره های اشکم به تنهایی برای شستن سنگ مزارش کافی بود

محمد_سارایی؟؟؟؟

انگار برق بهم وصل کردن یهو سرم چرخید سمتش کنارم نشسته بود

سارا_تو.....تو....

میخواستم (بگم تو زنده ای؟!)(محمد_من مُردم

سارا با لحنی ملتمس_نه...نه...نه...

دستمو گرفت_چرا انقدر خودتو اذیت میکنی؟خواهری کوچولو من همیشه باید بخنده همونی که هرجا میرفت خنده رو لب همه میاورد

سارا_چرا واینستادی بزرگ شدنمو ببینی؟

محمد_اشتباه...یه اشتباه بزرگ

صدای رعدو برق اومد.محمد درحالی که دستمو بالا میاورد و سمت اسمون میکشید_گریه نکن خانومی تو که اشک میریزی تحمل اسمونم تموم میشه بغضش میشکته

درحالی که به اسمونی که نم نم میبارید نگاه میکرد_نه این بارون که دردامو یادم میاره نه تقصیر بارونه نه من فقط مقصر تقدیره

سرمو اوردم پایین دستم خالی بود به کنارم نگاه کردم جاش خالی بود بازم توهم....دوست داشتی
ترین توهم زندگیم که دلتنگیامو رفع میکرد اون دستم که تو دستش بود یخ یخ بود نتونستم تحمل کنم
سرمو روی سنگ قبرش گذاشتم سرما و خیزی رو نمیفهمیدم فقط از شدت هق هق میلرزیدم

چشامو که باز کردم یادم افتاد قبل از اینکه چشامو ببندم پیش داداشیم بودم به پنجره کنار تخت که پرده
هاش کشیده بود نگاه کردم بارون بند اومده بود خواستم پاشم که یه چیزی مانع میشد چشمم که به میله
سرم افتاد حتی رمق جیغ زدن نداشتم

خوبی؟؟؟_

با شنیدن صدای مهران برگشتم و سمت چپ مو نگاه کردم (این اینجا چکار میکنه یعنی انقدر بی کس
و کارم که اینو بالای سرم گذاشتن)

سارا_اسوگند کجاس؟

مهران_حال اونم خوب نبود گفتم برن خونه من اینجا میمونم.حالا تو خوبی؟

سارا با لبخند_اره

قیافه اش مثل علامت تعجب شده بود_چه جالب!!!!!!

سارا_چی؟

مهران_تمام بدنت سرد سرد بود اولش میلرزیدی اما بعد چند دقیقه دیگه تکونم نخوردی همه ترسیدیم
بلافاصله اوردیمت اینجا دکتر گفت به موقع رسوندیمت اون قدر فشارت پایین بوده که حتی احتمال
مردنت هم میدادن اما الان با این آرامشی که داری برام جای تعجب داره

سارا_من اسم شو میزارم تخلیه روانی

مهران_هر بار که تخلیه روانی میکنی خانواده اتو انقدر نگران میکنی؟؟؟

در حالی که به سرم اشاره میکردم_اول بگو اینو بیان قطع کنن

مهران_درسته از نظر روحی خوبی ولی از نظر جسمی اکی نشدی

سر میز شام بودیم.میترا_الهی عزیزم حتما خیلی ضعیفی که انقدر زود فشارت میوفته باید تقویت
بشی بخور

سارا_بسه بابا سیره سیرم

کسی اجازه نداد تو جمع کردن میز یا شستن ظرف ها کمک کنم منم از خدا خواسته هندزفری تو
گوشتام گذاشتمو رفتم سراغ گوشیم بهترین سرگرمی در مواقع خونه نشینی بعد از دور هم نشستنو

ساعتی گپ زدن جاها رو انداختن مامان و میترا تو اتاق مامان بابا میخوابیدن بابا و مهران و بابای مهرانم تو حال میخوابیدن اصلا خوابم نمیومد سوگند جای خودش شوهرشو انداخت_بخواب مگه تو فردا مدرسه نداری؟؟؟

سارا_به دیر خوابیدن و زود از خواب پا شدن عادت کردم

میتم اومد تو اتاق_سوگند؟؟سوگند؟؟سوگند؟؟سوگند؟؟

سوگند_بگو

میتم_چرا انقدر زود خاموشی کردن خواب نمیداد

سارا_به خاطر اینه که همه امون بعد از ظهر خوابیدیم

سوگند_خوابیدن از بیکاری بهتره

سارا_میتم با چه انگیزه ای اینو گرفتی

میتم در حالی که میخندید سوگندو بغل کرد_عشق خودمه

سوگند_خوردی سارا جان!؟

سارا_نخوردم دیدم

سوگند بی توجه به منو میتم برقارو خاموش کرد و مجبور شدم برم تو رخت خواب هندزفریم تو گوشم بود و زیر پتو با فضای مجازی حال میکردم (اخه ساعت ۱۲ مگه موقع خوابیدن په نه په ساعت رقصیدن) یه ساعت گذشت دیگه تو فضای مجازی هم همه شب بخیر گفتن عجیب هوس فیلم ترسناک کردم یاد فیلم ترسناک امیر افتادم که چون یه خورده صحنه داشت امیر بهم ندادو منم چون تو خماریش بودم فیلمو تو کامپیوتر ریختم به دور و بر نگاه کردم همه خواب بودن چون اتاق کوچیک بود میز کامپیوتر به محل خواب سوگندو میتم نزدیک بود اروم صندلی کامپیوترو کشیدم و روش نشستم و دکمه روشن شدن زدم و فیلم رو پلی کردم چون زبان اصلی بودو زیرنویس فارسی داشت صداشو کم کم کردم هنوز اول فیلم بود که یه نفر صندلی کامپیوترو چرخوند از ترس نزدیک ود جیغ بزنم که با دیدن میتم که تو جاش نشسته بود نفس راحت کشیدم

میتم_صندلی تو بکش کنار منم میخوام ببینم

سوگندم یهو پا شد_منم خوابم نمیداد

خندیدم_چه جالب یه ساعت جفت تون الکی تو رخت خواب بودید بازم صد رحمت به خودم

سوگند_اون وقت تو چیکار کردی؟

به گوشیه و هندزفی که رو تختم بود اشاره کردم.سوگند_یادم باشه به مامان بگم گوشیه تو بگیره

میدونستم شوخی میکنه_از پایین حال نمیده بریم کاناپه رو بیاریم

جفت شون تایید کردن

میثم---مهرانم صدا کنم چند دقیقه پیش اس ام اس داد خوابش نمیداد بریم دور بزنیم

فیلمو قطع کردم و اروم در اتاقو بازکردم با میثم رفتیم بیرون مهرانم دقیقا مثل من هندزفری تو گوشش بود میثم چند بار اروم صداش کرد هنوز متوجه هندزفری نشده بود فهمیدم اگه نرم همه رو بیدار میکنه رفتم بالای سر مهران هندزفری رو جدا کردم سرشو برگردوند و با دیدن من سیخ سرچاش نشست داشت خنده ام میگرفت ولی قبل از اینکه چیزی بگه اروم در گوشش گفتم:پاشو میخوایم فیلم ترسناک ببینیم

معلوم بود اونم از خداهش چون سریع از جاش پاشد جفت شون دنبالم اومدن میل سه نفره رو نشونشون دادم و با هم برش داشتن طوری که کوچک ترین صدایی درنیومد و از اونجایی که جمع و جور بود از در اتاقم رد شد سوگندم جاها رو جمع کرده بود مبلو گذاشتن رو به روی مانیتور کامپیوتر صندلی خودشم گذاشته بودم گوشه اتاق رفتم سراغ خوراکی های اتاقم که زیر تخت تو سبد بود و گذاشته بودم واسه وقتایی که مهمون هست نمیخوام بدونن خونه ام یا وقتایی که میخوام اعتصاب کنم یا وقتایی که مانیو میخوام ساکت کنم خلاصه یه مشنبا تخمه دوتا بسته شکلات تلخ اوردم میز عسلو جلومون گذاشتم و یه مشنبا دیگه گذاشتم که اشغالاشو بریزن

میثم_دمت گرم اتاق نیست که صدتا جاساز داره

خندیدم در اتاقو قفل کردم که بقیه متوجه نشن برق هم هنوز خاموش بودفیلمو از اول گذاشتم و همه امون جمع و جور رو میل سه نفره نشستیم اول من بعد سوگندو میثم مهرانم کنار میثم فیلم فوق العاده ترسناک بود برقای خاموشم جوشو بیشتر میکردسوگند از من تیتیش تر بودو هی جیغ های خفیف میکشیدو سرشو تو سینه ی میثم میزاشت علاوه بر وحشت صحنه های احساسی هم کلی داشت اولش خیلی سربسته تر بود اما وسطای فیلم که خیلی هم حساس بود صحنه ی احساسی فیلم با تمام جزعیاتشو به نمایش گذاشت منم تو جو فیلم بودمو مردمک چشمم کور شد انقدر زوم مانیتور بوداما سوگند خجالت کشیده بود و سرشو انداخته بود پایین میثم و مهرانم هی بهم نگاه میکردن و جفت شون به من انگار میخواستن ببینن کی از رو میرم اخرش مهران پاشد موسو برداشت و یکم جلو زدسوگند نفس راحتی کشید_ممنون مهران

اعصابانی شدم با مشت به پاهام کوبوندم_چرا جلو زدی؟؟؟

درجا مخ همه اشون هنگ کرده بود و سه تایی بهم نگاه میکردنو دوباره به من نگاه میکردن

سوگند_سارا؟؟؟؟؟؟؟؟

اخه دختر پسره عاشق هم بودن و قرار بود توسط شخصیت منفی فیلم که ادم خوار بود سلاخی بشن داشتن واسه اخرین باراز وجودهم لذت میبردن و بینش اشک میریختن منم درحالی که میترسیدم ادم خواره برسه گریه میکردم و فیلمو نگاه میکردم که این مهران احمق جلو زد

سارا_کوفت سارا درد سارا شما که جنبه فیلم دیدنو ندارید چرا مزاحم فیلم دیدن من شدید

میثم---واسه همین داری گریه میکنی؟؟؟

سارا---اگه به جای نگاه کردن به عکس العمل هم دیگه به فیلم توجه میکردید میفهمیدید چقدر گریه داره

سه تایی باهم خندیدن حالا نخذ کی بخند.سارا_کوفتنتنتنتنت

میثم_جمع کن خودتو دختره احساسی

سارا_مهران بزن از همون جای فیلم میخوام ببینم

فیلم رو استپ بود.مهران با اخم_اصلا کی این فیلمارو بهت میده

سارا_کسی بهم نمیده خودم برمیدارم

سوگند_باز فیلمای امیرو کش رفتی

سارا_نخیر. فقط یه لحظه کپی گرفتم گذاشتم سر جاش بعد

سوگند_اخره این فیلما بدرد سن تو نمیخوره

سارا_به چیزای دیگه که میرسه دخترای هم سن و سال من یه خونه زندگیوراه میبرن تو این چیزا اون وقت بچه ام

سه تا شون خندیدن.سارا_بزنید از همون جا ببینیم

مهران خفن اخم کردسوگندم همین طور که باعث شد سایلنت بشم اما میثم خندید

سوگند_چته تو؟؟؟

میثم_اخره چکاریه اینکه بعدا خودش از اول میبینه

سوگند_غلط کرده بار آخرت باشه از این فیلما میبینی بعدشم من سارا رو میشناسم فیلمای ترسناک چون هیجان داره رو فقط یه بار میبینه

از سوگند اصلا ناراحت نشدم چون یه جورایی حقو به اونا میدادم فقط تو ذوقم خورده بود مهران فیلم و جلو زد خوشبختانه جاهای دیگه اش احتیاج به سانسور نداشت جا هم که تنگ و همه بهم چسبیده بودیم و باعث میشد هیجانش بیشتر بشه خلاصه ساعت سه شب بود که فیلم تموم شد و اتاق منم با اشغال تخمه به گند کشیده شد پسرا کاناپه رو بی سرو صدا مثل قبل سر جاش گذاشتن منم جارو دستی کشیدم بعد سوگند جاهاشونو انداخت همه شب بخیر گفتیم و رفتم سر جامو خوابیدم امشب هیجان دلخواهمو تجربه کردم اما تا چشمامو بستم کابوس های مرتبط با فیلمو دیدم همیشه این طور موقع ها میرفتم تو اتاق مامان بابا میخوابیدم اما الان امکان هیچیو نداشتم تو خواب ناله میکردم و از خواب پریدم دیگه تحمل نداشتم معلوم بود سوگندم ترسیده بود چون خودشو جمع کرده بود و تو بغل میثم اروم خوابیده بود یه لحظه حسودیم شد بعد دوباره ترسم یادم افتاد متکا و پتومو برداشتم و کنار سوگند

گذاشتم از هیچی بهتر بود باز خواهرمو از پشت بغل کردم و خوابیدم ساعت شش با الارم گوشیم
بیدار شدم به کم خوابیدن عادت داشتم حاضر شدمو رفتم مدرسه

باز هم تو کلاس با وجود اینکه معلم درس میداد من و ارغوان داشتیم ریز ریز حرف میزدیم البته اون
همه اش از خودش و امیر میگفت و من نظر میدادم عاشقه دیگه بچه ام بالاخره دل از امیر کندو بحث
عوض شد

ارغوان_ راستی من تو کف تو و پدرام موندم

اهههههه چقدر من از این پسره بدم میاد این همه موضوع چرا اسم اونو آورد

سارا_ چطور

ارغوان_ یادته نجاتت که داد چه جوری بغلت کرده بود اون لحظه فکر کردم عروس آینده رها جونی

سارا_ دیوونه

ارغوان_ من نه این پدرامه. اومده میگه این دوستت خیلی مزخرفه پر درد سرو مظلوم نماست

سارا_ دیروز که حرفای مهدیسو تایید کرد فهمیدم احساس مون بهم متقابله چه باحال

ارغوان_ چیش باحاله؟؟

سارا_ که دل به دل راه داره

ارغوان_ از اینکه تو باهانش سرسنگین بودی فهمیدم ازش خوشت نمیاد ولی اصلا فکر نمیکردم نظر
اونم همین بوده باشه تازه کاش فقط همین بود

سارا با پوزخند_ یعنی بازم هست؟؟؟؟؟؟

ارغوان_ گفت پسر بازم هستی منم غیرتی شدم گفتم اجیم این طوری نیس گفت هست اونم از نوع
واردش وگرنه هربار یه پسره آسو الاف خودش نمیکرد منظورش کیوان و مهرانه

هه این چلغوزا از کی تا حالا آس شدن؟؟ اعصابی شدم شدیدددددد اون دفعه رو نادیده گرفتم به
حساب اینکه دیدار اول مون بوده. سارا_ حالا چرا اینا رو به من میگه پسره بیشعور بی فرهنگ

ارغوان_ حق داری هرچه میخواهد دل تنگت بنال. اخه برام جالب وقتی کنار همین ادم فکر میکنه
نسبت بهت تمایل داره ولی در حقیقت ازت بدش میاد

سارا_ چند چشمه از رفتارای پدی و مهدیس جلوی جمع کافیه تا هر ادمی از شخصیتشون زده شه
منتها من از پسرای مدل پدرام متنفرم مممممم

البته قبلا خوشم میومد با حرف هایی که ارغوان زد متنفر شدم و فقط وجه های منفی شخصیتشو دیدم

ارغوان_پدرام خله لیاقتش همون مهدیس و لش بابا یه روز با عمه بریم استخر مامانم میاد که با مامانت آشنا شه

سارا_ فکر خوبیه تازه کلی هم دلم واسه رها جون تنگ شده

ارغوان_اتفاقا اونم دلش واسه تو تنگ شده

تمام دیر روز با سوگند و خانواده شوهرش تهران گردی کردیم کلی هم خوش گذشت جریان امیرو ارغوان برای سیمی جون من و سوگند با کلی شوخی و خنده تعریف کردیم اونم جو روشن فکر گرفتش و قول داد به خاله سهیلا چیزی نگه تا خود امیر اقدام کنه البته با اینکه عکس اروان دیده تو گوشیم خیلی کنجکاو بود خودشوببینه چون امیر مثل بچه خودش میدونه در نتیجه بهش گفتم بریم استخر همه گی ارغوان هم با مامان و عمه اش میاد رها جونم مثل مامانم خبر داشت تنها کسی که بی خبر بود زیبا(مامان ارغوان) بود ناهار و واسه مردها مامان آماده کرد مامان بابای میثم هم خونه ی یکی از اقوام شون که تهران بود رفته بودن مهران هم رفته بود کارای شرکت شونو انجام بده که دلیل اصلی مسافرت شونم همین بودمایو هامونو از زیر لباس پوشیدیم و وسایل مونو جمع کردیم با ارغوان هماهنگ کردم که بیان کدوم سانس استخر... حاضر شدیم و میثم رسوندت مون راستی خاله سهیلا هم اومده بود باهامون

من هی میگم این ارغوان خیلی شانس داره بگید نه از وقتی که رفتیم اونجا خاله سهیلا و مامان کلی ازش خوش شون اومد البته خاله سهیلا با این که از جریان خبر نداشت برگشتنی به مامان گفت: ((چقدر دوست سارا خانومه و خانواده اش(منظورش رها جون و مامان ارغوانه) با شخصیت هستن من اگه یه روز بخوام واسه پسرمن زن بگیرم همچین دختر یو انتخاب میکنم)) البته باعث این دید خاله و مامان خود عفریته اشه بس که سرسنگین رفتار کرد منم هنگ کرده بودم البته من اون موقع فقط قصدم این بود که خانواده ام از عشق امیر یه پیش زمینه داشته باشن وگرنه کووووووووو تا این دو مرغ عشق به مرحله ازدواج برس!!!!!! ولی بازم پیش بینی من غلط از اب در اومد متاسفانه....

از استخر که اومدیم همه الامون خسته بودیم و خوابیدیم عصر بود که با سرو صدای سوگند لای چشمامو باز کردم هیجان زده منتظر بود تا بیدار شم معلوم نیست باز چه خبر شده در حالی که به پهلوی دراز کشیده بودم و چشمام نیمه باز بود گفتم: هاهایی؟

سوگند کوفت هاااااا مزدہ مزدہ..

وای نکنه دارم خاله میشم اخ جوووووووون بالاخره ترانه من به دنیا میاد دخمل خوجمل اچی سوگندم اصلا کی گفته دختر میشه حالا؟؟؟من دختر موممممممممم...با این تصور یهو سیخ نشستم سره جام وای بالاخره شدی؟؟؟؟

سوگند جی؟

منم که نمیدونستم میثم هم تو اتاقه ادامه دادم_حامله

صدای قهقهه میثم سکوت اتاق شکست.سوگند با حرص_اخه خرررره این مژده است به نظرت؟؟؟؟

سارا با لحن اندر سفیه ای_خب مسلما نه....چون ترانه است

و با لبخند به سوگند نگاه کرد میثم دوباره قهقهه ی مستانه ای سر داد سوگند هم با وجود اینکه حرص میخورد نتونست خنده اشو مهار کنه سارا که کنجکاو بود بدونه خبر خوش سوگند چیه گفت

_کشتی خودتو بگو خبر خوبت چیه؟؟؟

میثم لبشو گاز گرفت و زد تو صورت خودش_خاک عالم به سرت دختر کوچولوی بی ادبیبیب من برم به مهران بگم روت یه تجدید نظر کنه

سوگند در حالی که بازوی سارا رو نیشگون میگرفت_بچه پررو مامان نتونست اخرش تو رو ادب کنه

سارا با حرص به میثم نگاه کرد_مهران...مهران هی نکن واسه من حالا یه داداش عتیقه داریاا

و رو به سوگند زبون درازی کرد لای در اتاق باز بودمهران که حوصله اش سر رفته بود و ناراحت از اینکه تو خونه از جمع سه نفری اونا اغلب جداست پشت در بود و داشت به حرفای سارا میخندید_سارا تو منو صدا کردی؟؟؟؟؟؟

و اومد تو میثم بالاافاصله شال سارا رو شوت کرد رو سرش.سارا_نخیرررررررر

مهران_با جفت گوشای خودم شنیدم

سارا_اخه ذکرو خیرت بود صدات نکردم که

مهران یه ابروشو بالا انداخت و با شیطننت گفت:خب چی میگفتی

سارا_به میثم گفتم چه داداش ماهی داری هزار الله اکبر چشم حسودو بخیل کور

مهران که خودش میدونست سارا چی گفته بود با این حرف سارا زد زیر خنده بقیه هم میخندیدن منتها نه به اون شدت بعد چند دقیقه میثم رو به سوگندگفت

:به خانوم مدیر برنامه بگو دیگه آجیش

سارا با کنجکاوی که الان به نهایتش رسیده بود_اره اره بگوووو

سوگند با بدجنسی_اول مژده گونی؟؟؟؟

سارا خم شد لباشو غنچه کرد و گونه سوگندو بوسیدسوگند هم با مهربانی خواهرانه سارا رو بوسید

میثم رو به سوگند_منم مژده گونی میخوام

سوگند پشت چشم خفنی براش نازک کرد این بار مهران و سارا خندیدن

سوگند برگشت سمت سارا_ خبر خوبم اینه که...داداشی مون میخواد بره خاستگاری دوست جون
جونیت تو این هفته که ما هستیم

انگار سطل اب یخ رو سارا ریختن میدونست ارغوان و امیر هم دیگه رو دوست دارن میدونست
قصدشون ازدواج اما نه ب این زودی....مهم تر از همه اینکه به محبت ها و توجه های امیر عادت
کرده بود درست بود از وقتی ارغوان تو زندگیش رفته بود کمیت این توجه ها کم شده بود و باعث
حسادت سارا اما در همین حد براش قابل قبول بودولی الان نمیخواست داداششو با کسی شریک شه یا
به عقیده خودش عشق ارغوان امیر و تمام و کمال تسخیر میکرد و باعث میشد دیگه سارا رو دوست
نداشته باشه البته تفکر بچگانه اون زمانش بود ولی اگر این اتفاق چندسال بعد میوفتاد مطمئن بود زره
زره عادت میکرد و واقعا براش حکم مژده رو پیدا میکرد چی از این بهتر ازدواج داداشیش با
ارغوان صمیمی ترین دوستش؟؟؟

سوگند با نگرانی_ سارا؟؟؟؟سارا؟؟؟حالت خوبه؟؟؟

میثم_ چرا رنگش پرید؟مگه نگفتی خودش باعث اشنایی شون شده؟؟؟

مهران در تمام مدت با پوزخند به سارا نگاه میکرد(پس همه اش شعار بود داداش داداش..؟!هه اینم
مثل بقیه است)ولی یه حسی مدام تکرار میکرد(سارا با بقیه فرق داره)بغض سارا ترکیب اعصابی بود
از امیر از ارغوان از خودش بالشتشو پرت کرد سوگند میشناختش و میدونست ذاتا ادم حسودیه حتی
اون موقع هم که فهمید قراره سوگند ازدواج کنه عکس العملش همین بود منتها به مراتب بدتر مدام با
میثم سر لج داشت و باهاش سرسنگین بود زمان باعث شده بود منطقی فکر کنه و حسادتشو کنار
بزاره البته همیشه گفت حسادت چون این واکنش بیشتر به خاطر احساساتی بودنش و علاقه اش به
سوگند و امیر بوداما میثم و مهران که این شناخت از سارا نداشتن متعجب به رفتاراش نگاه میکردن
میثم دست سارا رو گرفت_اروم باش خانومی بالاخره که باید ازدواج میکرد

مهران پوزخندش نمایان تر شد(اره منتها سارا انتظار داشت این ازدواج با خودش باشه)این فکر
چیزی بود که مهران رو ازار میداد

سارا با هق هق_اره سوگند خانومم بالاخره ازدواج کرد رفت منو تنها گذاشت منتها اون موقع امیر
داشتم که باهاش کل کل کنم خرید بریم پارک بریم مسخره بازی در بیاریم الان چکار کنم امیر که زن
بگیره از تنهایی چه غلطی کنم ها؟؟؟ها؟؟؟

با حرص میگفت چون حس میکرد میثم خواهرشو ازش گرفته، میثم که متوجه نیش کلام سارا شد
تازه فهمید درد این به قول خودش کوچولو چیه:((مثل بچه ها میمونه لامصب چقدر حسوده ها همین
که الان با من خوبه جای شکرش باقیه ولی چقدر پاک و بی الایشه))مهران هم با حرفای سارا تازه
دلیل اشک ریختنشو گرفت و اروم شد از چشمش میشد به صداقت تک تک کلمه ها پی
برد:((میدونستم با بقیه فرق داره))

سوگند دستای سارا رو گرفت و سعی کرد ارومش کنه.میثم_چه حرفیه میزنی تو دختر خودتم یه روز
ازدواج میکنی اون موقع مثلا مانی کوچولو باید گریه کنه چون از اون به بعد به شوهرت بیشتر از
اون توجه میکنی؟؟؟

سارا اشک هاشو پاک کرد_نخیرر مانی فرق داره من و ارغوان و امیر هم سن و سالیم تقریباً چطور میتونه انقدر بی رحم باش چندسال دوست میموندن میمردن حالا؟؟؟؟؟تو اون چند سال منم به تدریج عادت میکردم

از این حرف سارا مهران زد زیر خنده حالا مگه خنده اش تموم میشد سارا هم که اعصابی با خنده ی اون بدتر شد_چته تو ؟؟؟چیش خنده داره؟؟؟

مهران مهربون نگاهش کرد_خانومی قرار نیست که همه ساز زندگی شونو به عواطف تو کوک کنن حالا هر چقدرم صمیمی چه خواهرت...چه پسر خاله ات...چه دوست صمیمیت

حرفش زیادی منطقی بود و باعث شد سارا عکس العمل نشون نده میثم که همیشه از سارا انتظار زبون درازی داشت از سکوتش یه جور دیگه برداشت کرد---خب یه چیزی بگو دیگه

سارا دستشو رو کمرش گذاشت_آیییییییییییی... (همه مضطرب نگاهش کردن با تصور اینکه بیماره)جمله سنگین بود قطع نخاع شدم میثم به داداشت بگو دیگه حرف نزنه ها

همه دوباره خندیدن سوگند در حالی که دست سارا رو ول میکرد_نه تو انگار قصد نداری ادم بشی تازه الکی مثلاً خانوم الان افسرده اس

سارا در حالی که اشک های چند دقیقه پیشو کامل پاک میکرد_مطمئن باش اگه انتخابش هرکس جز ارغوان بود تا یه هفته عذاداری میکردم

مهران_بعله چه از دوستاش تعریف میکنه خانوممممم

سارا_اخره میدونی میگن باید ادما رو از رو دوستاشون بشناسی وقتی اوان دوست خوبی مثل من دارن خب مسلمنه چقدر ماه ان

میثم روبه سوگند_خانومممممم یه کشفی کردم

سوگند_چی؟؟؟

میثم_اعتماد به نفس تو خانواده شما ذاتیه

سوگند که داشت حرص میخورد هجوم برد سمتش و طبق معمول دنبال بازی تو خونه ی ماشرو ع شد منم هی میگفتم_حقشه سوگند بززنننننن

شب مامان ساندویچ درست کرده بود و همه گی رفتیم پارک پلیس مامان بابای میثم هم اومده بودن و خاله سهیلا و سیما هم با بچه هاشون بودن ماها از اینجا میرفتیم و قرار بود خاله سهیلا و همسرش و امیرو اونجا ببینیم

محل قرارمون خاله اینا وسایل به دست ایستاده بودن امیر تا چشمش به من افتاد دستاشو باز کرد و گفت:بدو بغل عموووووووو

امامن پشت چشم نازک کردم و حتی بدون سلام از کنارش رد شدم و با خاله و شوهرش سلام احوال
پرسی کردم امیر که انتظار داشت صمیمی تر از گذشته باهاش برخورد کنم و بهش پیشا پیش تبریک
بگم با عکس المعلم هنگ کرده بود طفلی بقیه هم به قیافه زار اون خندیدن البته این بقیه فقط سوگند و
میثم و مهران بودن وسایل مونو تو فضای سبز گذاشتیم و هر کس مشغول یه کاری شد سوگند با زنا
حرف میزد میثم با مردا مهران هم گوشی به دست یه گوشه کز کرده بود امیر بیشعور هم با ویدیئو
کال داشت با ارغوان صحبت میکرد و به همین خاطر دور از همه نشسته بود خاله سیما هم واسه
اذیت کردنش مجنون صداش میکرد(اخه سیما از خواهراش شیطان تره با وجود اینکه دو تا بچه
داره)منم که سرم تو گوشیم بود داشتم رمان میخوندم ولی تمام حواسم به گذشته بود که با امیر کلی
مسخره بازی در میاوردیم اما الان اون حتی تو جمع واقعی خانواده هم ارغوانه رو صفحه مجازیو به
همه تشکیل داده بعد از نیم ساعت بالاخره اقا دل کند و نشست کنارم هرچی سرفه میکرد صدا در
میآورد که به روم بیارم کنارمه انگار نه انگار.....

امیر_میگم....سارایی.....

برگشتمن خشمگین نگاهش کردم که باعث شد اب دهانشو قورت بده ولی بازم از رو نرفت و ادامه
داد_سارایی تو از چی ناراحتی اخه؟؟؟؟؟؟

انقدر مظلوم بود لحنش که دلم سوخت وقتی ملاطفت نگاهمو دید جسور تر شد و ادامه داد_میدونی
من درس تموم شده شغل هم که دارم عاشقش هم که هستم خب به نظرت نباید ازدواج کنم

بی احساس بر خلاف همیشه نگاهش کردم و با لحن بی تفاوت گفتم:چرا حق داری مبارک باشه

امیر که از کارای من کلافه شده بود_ببین این جوری تبریک گفتنت از صدتا مخالفت بدتره بعدشم کی
باعث اشنایی ما شد؟؟؟؟تووووو من نمیخواستم به مامانم بگم چون میترسیدم مخالف باشه کی ارغوانو
به مامانم نشون دادو رای شو مثبت کرد؟؟؟؟تووووو کی به همه گفتم و شرایطو برای این وصلت
اماده کرد؟؟؟؟تووووووو منم امشب میخواستم تا جایی که ممکنه این کاراتو تلافی و تشکر کنم اما
تو چه مرگته؟؟؟؟هفده سالته اما واکنشات بعضی موقع ها مثل بچه های هفت ساله اس خب دیوونه
من میخوام زن بگیرم نمیخوام که رابطه مو با شماها قطع کنم

سارا با همون لحن و حالت قبلی_میدونم

یهو تن صداش رفت بالا و همه نگاه ها به سمت ما کشیده شد_کوفتنتت میدونمممم

و وقتی نگاه های کنجکاو دیگران رو دید چند دقیق سکوت کرد تا همه مشغول کار قبلی شون بشن
فقط مهران بیکار بود که از اول مکالمه امون شیش دنگ حواسش به ما بود

امیر_ببین سارا داری اعصاب منو خورد میکن...

قبل از اینکه حرفشو کامل بگه_به درککککک

فوق العاده خشمگین نگاهم کرد_چته تو از چی ناراحتی؟؟؟؟

باز هم با لحن بی تفاوت و نگاه عاری از احساس (البته فقط میخواستم اذیتش کنم تا خشم درونیم کم بشه) _ هیچی

امیر که کلافه و عصبی تر شده بود با لحن فوق العاده بدی گفت: برو بابا!!!!!!

و از جاش بلند شد و از جمع دور شد منم که به هدف اعصابی کردنش رسیده بودم ریز ریز خندیدم مهران هم که کل مکالمه رو شنیده بود و با توجه به حرفای عصر دلیل خنده ی منو میدونست لبخند زد و زیر لب گفت: مردم کرم دارن

چپ چپ نگاهش کردم که خندید و گفت: البته دور از جون یه وقت فکر نکنی تورو گفتم ها

منم از لحنش خنده ام گرفت رفتم پیش مامان اینا نشستم خاله سهیلا بوسیدتم و گفتم: فدات شم خاله

منم بوسیدمش _ خدا نکنه

سهیلا _ این آیدا احمق تموم خاستگرای خوشبو رد میکنه میگه میخوام درس بخونم یکی نیس بگه این همه ادم خوندن به کجا رسیدن با وجود مدرک شغل درست و حسابی ندارن از اونجایی که سن ازدواج پسر از دختر بالا تره فکر میکردم ارزوی ازدواج امیر هم حالا حالا ها به دلم میمونه ولی انقدر این دوست تو خانومه یه دل نه صد دل بچه ام عاشقش شده تو باعث همه اینایی عزیزم

سارا _ نه بابا قسمت بوده ولی خاله ارغوان بچه است ها امیرم سنش کمه بیست و سه سالشه فقط بعد باید بار یه زندگیو به دوش بکشه

سهیلا _ پیشش نگی ها خاله دو دل میشه پدرش فقط بیست سالش بود ما باهم ازدواج کردیم منم پانزده سالم بود اتفاقا این طوری مستقل تر بار میاد

سارا _ بعلهههه

و سکوت کردم چون بیشتر حرفاشون از خونه داری و چیزایی که به زن های متهل بود ربط داشت همون موقع صدای میگ میگ اومد همزمان دوتا پسر جلف و فشن که از کنارمون رد میشدن دنبال منبع صدا میگشتن من خنگ هم یادم رفته بود زنگ خور گوشیمه بس که من دختر خوبیم زنگ خورم پایینه که یادم میره خخخ حالا بدتر اینکه منم همراه بقیه سرمو میچرخوندم دنبال صدا میگشتم مهرانم با چشمش هی اشاره میکرد و ااااا..... این چی میگه؟؟؟؟ خوب که دقت کردم دیدم به گوشیم اشاره میکنه که چند متر اون ور تر جای قبلیم داره خودشو میکشه اوا..... من که قرار بود زنگ خورشو عوض کنم!! روم نشد گوشو بردارم اخه اون دوتا پسر همچنان ایستاده بودن انگار اونا هم متوجه گوشه شده بودن و فقط میخواستن ببینن مال کیه از فردا سوژه اش کنن کور خوندن بزار انقدر زنگ بزنه طرف تا خودش خسته شه ولی مگه دست بر میداشت صدای میگ میگ گگگگگگگگ پشت سرهم میومد حالا همه میدونستن زنگ موبایل من

سیما _ سارا رو ویبره باشه بهتره تا همچین زنگی بزاری ها

همه خندیدن بعد از این حرف سیما حالا نخند کی بخند سوگند هم در حالی که میخندید گفت: میگم اون گوشه خودشو کشت

خواستم برم سمتش که دیدم میثم فضول پیشدستی کرد با حرص نگاهش کردم اونم با لبخند گفت: اگه مهم بود زودتر اقدام میکردی

دوباره همه خندیدن منم حرصم گرفت میثم تا چشمش به صفحه گوشی افتاد خنده که هیچ قهقهه زد حالا دلیلشم نمیگفت و اااا یعنی چی دیده رو صفحه که انقدر خنده داره؟؟؟؟؟ اخه گوشی کالی الگو داره مطمئنم توشو ندیده وگرنه دلیل خنده اش مشخص بود حداقل

بالاخره اقا ریسه رفتنش تموم شد. مهران چته تو به چی میخندی؟؟؟

همه سوالی نگاهش کردیم. میثم درحالی که هنوز میخندید بریده بریده گفت: وای.... نمی... دونید.... اسم ارغوانو..... اری.... سیو... کرده.... عکسشم.... که دیگه... نگو.... امیر.... این عکس رو.... ببینه... دیگه... خاستگاریش... نمیره

وای خاک بر سرم این عکس رو همون روز استخر وقتی به ارغوان گفتم خیلی مارموزه زبون درازی کرد برام منم گوشی دستم بود بدون اینکه بفهمه ازش عکس گرفتم رو شماره اش سیو کردم اسم ها هم همه تو گوشی این طوری سیو بودمن که خجالت کشیده بودم ولی بقیه از خنده منفجر شده بودن

میثم جون میثم الگو گوشی تو بزنی بقیه اسم ها و عکس ها رو ببینیم دل شاد بشیم

یه جیغ بنفش کشیدم و خواستم گوشیو ازش بقایم که نشد مهران یه لبخند ژکوند زد میثم اندازه سنت یه ریزه عقل نداری دیوونه واسه اولین بار صفحه گوشیش تمیزه (گوشیو از میثم گرفت و رو به نور گرفت) جای انگشتش که الگو رو کشیده افتاده (والگو رو زد اونم نه اشتباه خیلی راحت باز شد) ابروم دیگه کامل رفت سوگند که داشت میدید دارم خود خوری میکنم از همون جا بلند گفت: میثم تو عکس و فیلم هاش نرو فقط لیست مخاطبین و عکسای رو شماره ها

میثم---باشه بابا مگه من فضولم خانوم؟؟؟؟؟

حرصم گرفت شدید---نگو که نیستی

سنگینی نگاهشو حس کردم و وقتی سرمو بالا اوردم با نگا هم دوتا پسر مواجه شدم که رو به روی من با فاصله از فرشمون نشسته بودن و با نیش های باز به بقیه صحنه کمدی تئاترشون نگاه میکردن با اخم نگاهمو برگردوندم رو به جمع این بار اگه بگم میثم از خنده مرددددد دروغ نگفتم مهرانم بعد از چند ثانیه همون واکنشو نشون داد گوشیه بدبختم یه دور چرخید همه رو به موت بودن از خنده یادم باشه گوشیمو بفرستم برنامه ی رامبد جوان پر مخاطب ترین برنامه میشه تازه مخاطباش از خنده زیاد بیمار میشن میثم بیشعور از دور گوشیو رو به خودم گرفت فکر میکنید چی بود؟؟؟؟؟؟ شماره بابا که به جای اسم سیو کرده بودم (زود بیا خونه) و عکسش هم یه اژدها که داره از دهنش آتیش میاد طفلی بابام به این مهربونی ولی خب وقتایی که نیم ساعت دیر میام همین جوری میشه خود باباهم در حالی که داشت میخندید گفت: من اگه دستم بیه تو نرسه وروجک

منکه از میثم حرصم گرفته بود میثم جان بهتره شماره خودت هم نگاه کنی

همین کارو کرد اولش تعجب بعدشم عکس العمل قبلی اخی به جای اسم(مس مس زن زلیل)عکسش هم
یه کاریکاتور بود که زنه رو کاناپه دراز کشیده مرده در حالی که از زنه میترسه داره جارو میکنه
دوباره گوشی چرخید ولی خوشبختانه باز صدای میگ میگگگگگگ بلند شد

سوگند_ فکر کنم ارغوان کار مهمی داره که انقدر زنگ زده

و گوشیهو بهم داد برقراری تماسو زدم و کفشامو پوشیدمو از جمع دور شدم

سلام عشقو لممممممم

ارغوان_ درد سلام چرا جواب نمیدی دو ساعته دارم میزنمگم بهت

اخی پارکیم گوشیم پیش خودم نیست راستی راستی تولد عید شما مبارککک تولد عید شما مبارک_

ارغوان_ چی میگی سارا حالت خوبه؟ من تولدم یه ماه پیش بود

سارا درحالی که میخندید_ اشتباه لفظی بود اجی تولد عشق شما مبارکک کوچه تنگه بله عروس قشنگه
بله...

ارغوانم اون ور خط داشت میخندید_ تو که اکی ای سارا چرا این شوعرمنو اذیت میکنی

سارا_ نوچ نوچ نوچ چقلی کرده بر بهش بگو دیگه دوش ندالم

ارغوان_ هوی نیایدم دوستش داشته باشی فقط من باید شوعرمو دوست بدارم

سارا_ دستشویی کدوم وره؟؟

ارغوان_ منکه میدونم کمبود خاستگارو محبت داری به من حسودیت میشه

سارا_ قبلا هم گفتم من قصد ازدواج ندارم وگرنه هر جا میرم کشته میدم پشت سرم امبولانسه

ارغوان_ سگ درصدا

سارا_ میدونم خواهر حقیقت تلخ مجبوری انکار کنی

ارغوان_ کوفت دوساعته داریم چرت و پرت میگیرم

سارا_ منو با خودت جمع نبندها

ارغوان_ خفه شوووو دختره چشم سفید چرا عشق منو اذیت میکنی یه ساعته اعصابش سگی انقدر
پرسیدم تا گفت از وقتی این سارا رو دیدم مدام عصبیم میکنه میترسم مخالف باشه با ازدواج مون

سارا_ خعلی این امیر فضول شده ها اخی دیدم زیادی خوشحال گفتم یه نمه حالشو بگیرم

ارغوان_ منم حدس زدم کرمتم گرفته باشه ولی اگه فقط یه بار دیگه عشق مو اذیت کنی دونه دونه
موهاتو میکنم

سارا_ تو غلط کردی عروس به این پرویی نوبره به خدا راستی یه نقشه ای دارم

ارغوان که سرش واسه این چیزا درد میکرد_ چی؟؟؟؟؟

سارا_ ببین اگه عشقم شوهرم شوهرم کنی خودم موهاشو میکشم ها

ارغوان_ حالا من یه چی میگم تو زیادی پسرخاله اتو دسته بالا نگیر

سارا_ ایول اجی خودمی ببین خاستگاری کیه؟

ارغوان_ پس فردا شب امروز خاله ات زنگ زد

سارا_ من همون جور که امیرو تا الان اذیت کردم اون شبم ادامه میدم و پامو تو یه کفش میکنم که
نمیام به همه اشون میگم میخوام برم خونه یکی از دوستان مهمونی داره نیم ساعت قبل از اینکه اونا
بیان خونه اتون منتها خونه اون دوستم کجاست؟؟؟؟؟ خونه شما بعد فکر کن منو تو باهم میایم بیرون
همه اشون هنگ میکنن

ارغوان_ اره اتفاقا منم از اونجایی که اجی ندارم خودم خواستم بهت بگم مامانم گفت زشته

سارا_ دیوونه این چه حرفیه مهم اینه که هم دل عروس شاد میشه هم داماد سورپرایز میشه

ارغوان_ عالیه سارا اجی پشت خط دارم بابای

سارا_ بابای

قطع که کردم متوجه شدم خیلی از جمع مون دور شدم با صدایی که از پشت سرم شنیدم ترسیدم
خانوم خوشگله؟؟؟؟_

برگشتم و با دیدن همون دونفری که اون موقع روبه روم بودن جا خوردم

اون یکی در حالی که دستشو دراز میکرد_ تیامم

یهو یه چیزی از پشت سر کشیدش از اونجایی که قد طرف بلند تر از اون دوتا بود سرمو بردم بالا تا
ببینمش اوا... اینکه مهرانه

مهران با چشم هایی سرخ از عصبانیت_ اسم منم مهرانه

خندم گرفته بود مهرانو چه به غیرتی شدن والا بوخودا

پسره_ مهرانی که مهرانی به ما چه؟

پسره خیلی پررو بود چون مطمئنم یادشه که مهران هم تو جمع خانوادگی ما بوده مهران دستمو کشید
سمت خودش. مهران با پوزخند_ که به شما چه؟؟؟؟

یهو با مشتکی که زد تو صورت پسره من دستمو رو صورتم گذاشتم انقدر با شدت و ناگهانی زد که
منم حس کردم صورتم داغون شد همون مشت باعث شد خون از دماغ و دهن پسره سرازیر بشه

دوستش هم که معلوم بود ادم شریه جواب مشت مهرانو با یه مشت دیگه داد منتها مهران جا خالی داد و پسره لگد زد که این سری به ساق پاهاش خورد من که فاصله ام باجفت شون کم بود محض امنیت فاصله گرفتم و گوشی مو دراوردم تا فیلم بگیرم دعوا هر لحظه شدید تر میشد ولی مهران به خوبی از پس جفت شون برمیومد با وجود اینکه کتک خورد ولی دوبرابر اونا رو زد جالب اینه که نه تنها نگران نبودم و فیلم میگرفتم درکنارش مثل گزارش گرای مسابقه های رزمی توضیح میدادم (چه میکنه مهران تیام حمله میکنه و مهران با یه ضد حمله از خودش دفاع میکنه حرکت بعدی از جانب مهران یه مشت تو صورت تیام یه امتیاز مثبت به نفع مهران...) مردم هم جمع شده بودن و سعی میکردن جداشتون کنن از بین جمعیت چشمم به دست دوست تیام افتاد که کنار جیبش رو دسته چاقو بود گوشیه تو جیب گذاشتم چون نگران شدم بلند داد زدم_مهران؟؟؟؟؟؟

بین زدو خوردنگاهم کرد.به اون پسره اشاره کردم_چاقو داره

پسره که تا دید لو رفته همون لحظه چاقو رو دراورد و حمله کرد به مهران مهران هم دستشو. پیچوند و چاقو رو پرت کرد ناگهان....ناگهان....سوپرمن وارد شد(میثم میگم خخخ)اون دوتا هم که همون طوری دو به یک کم آورده بودن ترجیح دادن با اومدن میثم دم شونو رو کول شون بزارن و الفرار پیشونی و بینی مهران زخمی شده بود دستمال کاغذی بهش دادمو در حالی که دستامو بهم میکوبیدم_افرین مهران میسی خعلی هیجان داشت

انچنان خشن نگاهم کرد که نزدیک بود تو شلوارم خرابکاری کنم خود به خود ساکت شدم و مثل بچه ادم دنبال شون راه افتادم سرویس بهداشتی رفتن و وقتی صورت و لباسای مهران اُکی شد برگشتن البته بازم از دستمالی که رو زخم ها بود و خون ریزی بینیش معلوم بود گردو خاک راه انداخته

وقتی برگشتیم سفره شام پهن بود و همه نگران بودن و پرسیدن چی شده میثم هم فقط گفت یه دعوا کوچیک بوده اما از نگاه های معنی دارشون به خودم فهمیدم دلیل دعوا رو میدونن امیر هم نگاهش متعجب بودبعد از شام کنار مهران بودم و یه جورایی عذاب وجدان داشتم به ظاهر هیچ کس حواسش به ما نبود.سارا_مهران من معذرت میخوام

مهران درکمال تعجب خیلی ریلکس گفت:چرا؟

سارا با شرمندگی_به خاطر اینکه باعث درد سر شدم

مهران_بس کن هرچند که مقصر خودت بودی که از ماها خیلی دور شدی ولی تقصیر تو نبود که مزاحمت شدن

سارا_پس چرا اون موقع که بهت دستمال دادم عصبانی نگاهم کردی

مهران_چون من داشتم دعوا میکردم تو بدون کوچک ترین استرسی داشتی فیلم میگرفتی

سوگند درحالی که میخندید_واقعا؟؟؟؟؟؟

بفرما واسه این میگم ظاهرا حواس شون به ما نیست اخه فاصله اش از ما کم بود بعید نبود بشنوه

با حرص نگاهش کردم_واقعا

سوگند_خب بده من ببینم

سارا_اوا...راست میگی خودمم هنوز ندیدم

و فیلم و پلی کردم و باهم دیدیم(من،مهران،سوگند)اونا به خاطر گزارش هایی که من در حین فیلم گرفتن میدادم میخندیدن خودمم خنده ام گرفته بود اخرش مهران فیلمو پاک کرد

سارا_وا چرا همچین کردی؟

مهران_چون من اصلا اهل دعوا نیستم واسه کثر شأنه از توام بعید نیست این فیلمو به خاطر بلبل زبونی های خودت بین دوستات به اشتراک بزاری

سارا_اوا...از کجا فهمیدی؟؟؟

سوگند_کار سختی نیس فسقلی شناختن تو

سارا_ولی خدایی دروغ میگی اهل دعوا نیستی پس اون عمه من بود که اون طوری دعوا میکرد

سوگند_راست میگه بابا از وقتی زن میثم شدم ندیدم دعوا کنه

مهران_خواهرت جوابتو داد

امیر درتمام مدت با اخم نگاهم میکرد مطمئن بودم ارغوانم همدستم شده و واسه همین بچه ام داره خود خوری میکنه

بالاخره پس فردا شد امروز دیروزم کلی خوش گذروندیم با سوگندو میثم و مهران من موندم اگه اینا برن افسردگی میگیرم

رفتم حمام و پالتو کوتاه مشکی مخمل براق مو با شلوار مخمل مشکی انتخاب کردم تو لباسام یه گشتی زدم کت تک سفید که یقه اش خیلی باز بود شلوارمو پوشیدم با یه تاپ مشکی بلند که یقه اش بسته بود کت هم رو ش پوشیدم و دکمه اشو بسته ام لاک های مشکی سفیدم هم زدم ارایش هم طبق معمول ملایم همون کرم و مداد چشم با فرق اینکه به جای رژکالباسی رژلب صورتی زدم موهامو خشک کردم و شونه کردم جلوشو کج ریختم بقیه اشو بالا بستم و رو سری مشکی ساتن خوشگلمو سرم کردم پالتو هم تنم کردم و کفش های پاشنه بلند سفید مو تو کیفم گذاشتم تا تو خونه اشون به جای بوت پام کنم عطرهم که نگو به معنا واقعی رو خودم خالی کردم و از اتاق رفتم بیرون هنوز هیچ کس حاضر نبود و همه تو حال نشسته بودن اما امیر با کت و شلوار دامادی نشسته بود و انگار میخواست مطمئن شه ببینه منم میام یا نه چون با دیدنم چشماش برق زد

مامان_تو چرا انقدر زود حاضر شدی مطمئنم ارغوانم به اندازه تو عجله نداشته

سارا_منکه نمیخوام بیام

امیر جا خورد و به وضوح رنگش پرید. مامان_ تو غلط کردی امیر مثل برادرته ارغوانم دوست صمیمیته از خاله سهیلات و امیر هم که صرف نظر کنیم ارغوان ناراحت میشه اگه نیای سارا_ ارغوان از این اخلاقا نداره ناراحت نمیشه بعدشم تو مراسم خاستگاری لزومی نداره من پیام که مال نسبت های نزدیکه نه دختر خاله یا دوست

سوگند با عصبانیت_ سارا حرف مفت نزن خودتم میدونی از هر نسبتی به امیر نزدیک تری از غم تو چشمای امیر دلم گرفت میدونستم اصلا انتظار همچین چیزو از من نداشته ولی واسه سورپرایز کردنش لازمه. سارا_ اصلا تو راست میگی

مامان_ این فیلمشه لحظه اخر میاد وگرنه چرا شال و کلاه کرده منتها داره ناز میکنه مهران و میثم و بابا اینا فقط نزاره گر بودن مامان میثم هم تو اتاق استراحت میکرد

سارا_ نخیرم خیلی وقته به شمیم قول دادم برم خونه اشون مامان_ یعنی خونه شمیم رفتن از خاستگاری امیر مهم تره

سارا_ همین جوری که نمیرم دورهمی دخترونه اس شما که شمیم و مامانشو میشناسی مامان_ وایستا زنگ بزنم ببینم اصلا دورهمی در کارهست یا تو میخوای امشبو از سرت باز کنی بی تفاوت شونه امو بالا انداختم اخه قبیلش با شمیم هماهنگ میکردم از اونجایی که مامانو میشناختم مامان به شمیم زنگ زد و وقتی مطمئن شد راست میگم گفت: به سلامت

سمت بابا رفتمو نگفته از چشم فهمید پول میخوام البته لازم نداشتم واسه اینکه شک نکنن نمیخوام اونجا برم پول گرفتم همه یه جورایی از دستم دلخور بودن حتی میثم بی خیال امیرم انگار بغض کرده بود ولی سعی کرد به روش نیاره منم یه خداحافظ کلی کردم و رو به امیر با لحنی سرد گفتم: خداحافظ شادوماد

با اروم ترین صدا که تا حالا ازش شنیده بودم و غمگین ترین لحن گفتم: خداحافظ سوگند زیر لب با نگاهی خشن_ واقعا که سارا...

خونه ارغوان اینا نزدیک بود ولی باید به اندازه ده دقیقه ماشین سوار میشدی

زنگ شونو زدم(خونه اشون حیاط داره اپارتمان نیست و یکی از خونه ما بزرگ تره) صدای ذوق زده اش از پشت ایفن اومد_ وای بالاخره اومدی نمیدونی از کی منتظرتم و دکمه ایفنو زدبا لبخند وارد شدم حوض کوچیک با اب نمای خوشگل و باغچه پرگل ارامش خاصی به ادم میداد همیشه ارزو داشتم که خونه ماهم این طوری بود ارغوان دم در سالن منتظرم بود

[illegible]

ارغوان تعجب کرده بود با دیدن پدرام که حالا تو دیدم بود منم تعجب کردم

ارغوان_چی شده؟؟ زشت شدم؟؟؟ امیر از صورتی بدش میاد؟؟؟؟؟

شیطنتو کنار گذاشتم و بغلش کردم و اروم گفتم: نه فقط زیادی خوشگل شدی

لیاش گل انداخت و ذوق مرگ شد. سارا—این اینجا چکار میکنه

فوق العاده اروم گفتم اما شانس که میگویند اینه چون ارغوان نشنید اما پدرام شنید

ارغوان چى؟

پدرام_همون کاریو که تو میکنی با فرق اینکه فقط یه دوست نیستم نسبت فامیلی هم دارم

به جای اینکه خجالت بکشم یا شرمنده باشم عصبی بودم مدام کاریو که تو کوه انجام داد یادم میومد و حرفای ارغوان و به عصبانیتیم میافزود با گفتن این جواب هم که به طور طبیعی ضایع شدم

پدرام_ادم با افتابه اب بخوره ولی ضایع نشه

سارا با ارامش ساختگی تو تعامل اجتماعی پیش میاد کوتاه فکر این طوری توصیفش میکنن

پدرام میخواست جوابمو بده که با صدای رها جون متوقف شد_سلام سارا خانومی خوبی عزیزم

رفتم بغلش کردم_مرسی شما خوبید رها جون

رهاجون_فدات شم عزیزم چه ناز شدی با این رژلب

اصلاً خجالت نکشیدم نمیدونم چرا تصمیم گرفتم از این به بعد پدرامو نادیده بگیرم با گفتن این حرف رها جون نگاه کنجکاو پدرام رو لبام متوقف شد و با اخم از جمع دور شد لیلیا(مامان ارغوان)هم اومد و سلام و احوال پرسى کردیم خانوم خوبیه اما به اندازه رها جون و مامانم زود جوش نیست هم لیلیا هم رها جون کت و دامن شیک و بلند پوشیده بودن و با روسری های ست کت و دامن رها جون زرشکی که خیلی بهش میومد و کت و دامن لیلیا هم سورمه ای که معلوم بود خیلی گروونه خدا کنه خاله اینا خوب لباس بپوشن پرچم مون جلوی اینا بالا بره با ارغوان به اتاقش رفتیم و لباسامو در اوردم انقدر گیجه که دو ساعت فقط داشتم دلیل جرو بحث ودم و پدی جون رو بهش میگفتم بعدشم خانوم کلی خندید. ارغوان ورپریده خاستگاری منه تو چرا انقدر خوشگل کردی

سارا وا الکی مثلا جای خواهر تم خوشگل باشم یریمت بیش فامیلای شوهر بالا بره

ارغوان بدیش همینه دیگه همزمان پرچم دو طرف بالا میره کلا نسبت تو بین منو امیر خنثی است

سارا اوا... راست میگی ها

کفش های سفیدم پام کردم و یه نگاه به خودم تو اینه کردم همه چیز خوبه صدای زنگ خونه اشون اومد و ارغوان کلی استرس گرفت فقط دوساعت باهاش حرف زدم البته وقت واسه دو ساعت نبود همون دو دقیقه و فرستادمش رفت بیرون خودمم تو اتاق موندم صدای احوال پرسى خاله و مامان اینا میومد از گوشه ی در نگاه کردم آخرین نفر امیر بود که چشم های مشتاشکش مدام سرتا پای ارغوانو نگاه میکرد ارغوانم خجالت کشیده بودو گونه هاش گل انداخته بود الهی چه رمانتیک منم موخوامم حالا دیگه همه تو حال نشسته بودن و چون اشپزخونه دور از پذیرایی بود و دیده نمیشد رفتم اونجا رهاجون شربت ها رو ریخته بود و داد دستم الان وقت سورپرایزه

همون موقع چشمم به گوشیم افتاد یه پیام داشتم سینی رو رو این گذاشتم و بازش کردم از امیر بود: ((سارایی خیلی بدی خیلی. علامت ناراحت)) براش نوشتم: ((خیلی هم خوبم خیلی. علامت خوشحال)) و فرستادم هم زمان سینی شربت ها رو برداشتم از رها جون تشکر کردم و باهم وارد پذیرایی شدیم امیر با اخم داشت به گوشیش نگاه میکرد لبخند ژکوندی زدم و با صدای بلند سلام کردم توجه هم به ما جلب شده بود(خاله سیما به خاطر اینکه بچه هاش کوچیکن نیومده بود مهران و مامان باباش هم خونه ی یکی از همکارای پدرش دعوت داشتن البته دلیل اصلیش این بود که تو این مهمونی ها فقط فامیل درجه یکی میان) امیر که با دیدن من رنگش پرید و اخماش باز شد میثم طبق معمول زد زیر خند سوگند پشت چشم خفنی نازک کرد به معنی اینکه(حالا دیگه ما رو سره کار میزاری) اما مامان و خاله مهربون و متشکر نگاهم کردن بابا و شوهر خاله ام که کلا عکس العمل ندارن فقط تعجب کردن دیدم هیچ کس جواب مو نمیده به این نتیجه رسیدم که بشینم سنگین ترم یه طرف امیر خاله نشسته بود و کنارش جا بود منم نشستم انگار تازه فهمیده بود چی شده که با لبخند نگاهم کرد

سارا به ارومی_میدونم خیلی ممنونی که انجام

امیر با لبخند پر حرص_نه داشتم فکر میکردم این دو روز که الکی حرصمو در اوردیو چه جورى تلافی کنم

سارا_مثلا میخوای چکار کنی

امیر_موهاتو میکشم

سارا_عشقت هم همدستمه موهای اونم باید بکشی

امیربا خنده لپ مو کشید_خیلی شیطونی تو

ارغوان خشن نگاهم کرد ولی منظورش این بود که (چشماتو درویش کن از الان به بعد اقامونه) الهی فدای جفت شون بشم اخه جیگررررررر شدن

چند دقیقه ای حرف های جمع از همه چیز بود جز این دوتا فلک زده از نگاه شون معلوم بود منتظرن بالاخره راجب شون حرف بزن با اشاره لایلا خانوم ارغوان رفت چایی بیاره چشمم به سوگند افتاد تازه لباساشو دیدم چه مانتو قرمزی پوشیده بود با رژلب قرمز جیگری خودشم که جیگرررررر من جای اجیم بودم با این میثم چشم رنگی راه نمیرفتم اخه به کلاسم نمیخوره خودبه خود نیشم باز شد با

این فکر آگه بهش بگم یه دنبال بازی اساسی داریم ها بهش نگاه کردم با همون خنده از شانس بد کنار پدی جون نشسته بود چقده کت و شلواره مشکی با پیرهن سفید و کروات قرمز خوشگلش کرده بود کلا جوونا امشب جیگرکی باز کرده بودن به سرکردگی امیر و ارغوان درحالی که داشتم فکر میکردم هنوز نگاهم به میثم بود با همون نیش باز که از سمت سوگند یه قند پرت شد سمت شونه امو بالا انداختم و درکمال پررویی به ارومی گفتم: آخه خوشگل شده

سوگند با اخم خط و نشون کشید برام میثم هم که لب خونی کرده بود حرف مو اروم چندتا تقه به چوب مبل زد که مثلاً چشم نخوره من و سوگند و امیر که متوجه این حرکتش شدیم خندیدیم پدرام بهم یه پوزخند مسخره زد انگار میگفت: ((دختر بچه هیز...!!)) ولی آخه میثم مثل داداشیم بود بیخیال تازگیا یه عقیده داشتم که این جور شرایط ها شعارم هم میشد ((من خودمم و مسئول طرز فکر اشتباه افراد نیستم)) پشت چشم برایش نازک کردم ارغوان با چایی اومد و همه خودبه خود سکوت کردن اول به بابای امیر که بزرگ مون بود تعارف کرد که گفت: مرسی دخترم

ارغوان با لبخند جواب شو داد به چند نفر دیگه هم تعارف کرد تا رسید امیر امیر هم انقدر غرق چشم های پر ارایش و زیبا که یادش رفت باید چایی برداره همه هم داشتن به این صحنه احساسی با لذت نگاه میکردن و من که کنار امیر بودم به جاش برداشتم و با حرص به پهلوش زدم و گفتم: بسه تموم شد

همه حتی امیر و ارغوان هم خندیدن و دوباره باز حرف های بی ربط بزرگ ترها شروع شد از نگاه امیر و ارغوان معلوم بود عصبی ان حق داشتن چون حتی اعصاب منم خورد شده بود آخه از سیاست... ورزش... فرهنگ... حتی قیمت خونه حرف میزدن انگار نه انگار که اومدن خاستگاری من الان حکم خواهر هم عروس هم دامادو داشتم باید یه حرکتی میکردم به همین خاطر چندتا سرفه کردم تا توجه همه بهم جلب شد و رو به بابای امیر که خیلی دوستم داشت گفتم: میگما....

همه سوالی نگام کردن. سارا_میگم بعدا که فامیل شدیم وقت میشه راجب همه چیز حرف بزنید مگه نه؟؟؟

رهاجون لبخند زیبایی زد_راست میگه دیگه

و بقیه هم حرف مو تایید کردن. امیر در گوشم گفت: نه بابا به جز چرت و پرت هم ممکنه از دهن تو بیرون بیاد

سارا با حرص_خیلی بی لیاقتی ها

امیر با لبخند_میدونم

سهراب(بابای امیر)_ راست میگه دخترمون راستشو بخواید پسرما یه دل نه صد دل عاشق ارغوان خانوم شما شده و ما هم اینجاییم که زودتر بی تابی این دوتا واسه رسیدن بهم زودتر رفع شه منتها انقدر شما(روبه بابای امیر)خوش صحبتید و از بیان تون لذت بردیم مبحث اصلی رو فراموش کردیم

بابای ارغوان_استدعا میکنم

سهراب_ امیر(به امیر نگاه کرد)یه ساله لیسانس شو گرفته و چون نتونسته شغل متناسب با رشته اشو پیدا کنه تو بوتیکی که به مال خودش فروشنده میکنه راست شو بخوایید ما اصلا انتظار شو نداشتیم به این زودی بخواد ازدواج کنه اما پای علاقه که وسط میال تعجیل جایزه ارغوان جان هم که دوست ساراست و از خانومی و برانندگی شون اگاهیم حالا اگر شما اجازه بدید(روبه بابای ارغوان و لیلا خانوم)برن و حرف هاشونو بزن

خخخخخخ مگه حرفیم مونده؟؟؟؟؟؟این دوتا بیست چهاری یا پیام میدادن بهم یا در حال چت یا ویدیو کال و تماس تلفنی یعنی من مطمئنم تا راجب اسم بچه هاشون هم قبلا صحبت کردن و به توافق رسیدن ای خدا کمک کن بتونم خودمو کنترل کنم چون اگه بخندم ابروم رفته همون طور که من با خودم درگیر بودم بابای ارغوان اجازه داد و بلند شدن و رفتن تو اتاقش به جفت شون یه پیام فرستادم ((الکی مثلا شما قراره باهم به توافق برسید...ماهم که نمیدونیم یکی دوماهه مخ همو با حرف های احساسی خوردین))وای چقدر من احمقم اخه کدوم ادم عاقلی موقع حرف زدن دونفره تو خاستگاریش گوشی دستشه همون موقع از جفت شون یه پیام مشترک اومد((به قول خودت فضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره...))مطمئنم باهم هماهنگ کردن اینو فرستادن ولی خدارو شکر از من احمق ترم هست با این فکر دوباره نیستم باز شد

بعد از چهل دقیقه انتظار بالاخره دل از اتاق کردن و اومدن بیرون منو باش گفتم همه حرفاشونو قبلا زدن از کجا معلوم فقط حرف زدن؟؟؟؟لغت بر فکر منحرف جفت شون با لبخند اومدن و سرجاهاشون نشستن منم با دقت داشتم نگاه شون میکردم و در حال انالیز شون بودم که چشمم به یقه امیر افتادرد کم رنگی از رژلب صورتی ملایم ارغوان روش بود که فقط چشم های تیز بین من متوجه اش شده بود حالا بخور هی بگو لغت بر فکر منحرف(با وجدانم دیوونه ام عمه اتونه) خب چیکار کنم اثار جرم شون هویداس

بابا_ این طور که از شواهد پیداس باهم هم دلن این دونفر

وا....چه حرفیه پدر من خب معلومه با هم همدلن اگه نبودن ما خاستگاری نمیومدیم که....چه حرفا میزنه بابام

سهراب رو به ارغوان_ خب دخترم مایلیم نظرتو بدونیم؟؟؟

ارغوان هم که معلوم بود هل شده_ هر چی پدرو مادرم بگن نظر منه

وا....واقعا؟؟؟؟بزنه باباش بگه نه ای میخندم ای میخندم پدرام هم مثل من ردی از خنده رو لباش بود که خوب فهمیدم باعثش حرف مسخره دختر داییش متوجه نگاه گذرام شد و اخم غلیظی کرد منم همین کارو کردم چنان ابرو هامو جمع کردم که انگار طلب بابامو ازش میخوام و رومو اون ور کردم سهراب رو به پدرو مادر ارغوان_ نظر شما چیه؟

بابای ارغوان_ نظر ارغوان جان نظر ماست ماهمین یه دختر و داریم هر چند که سنش کمه ولی نمیخوایم ازدواج کردن یا نکردنش تحمیلی باشه همه چیز به انتخاب خودش بستگی داره ولی من به شخصه دیدم نسبت به اقا سرتون مثبت

عموسهراب با لبخند دوباره به ارغوان نگاه کردم گفتم الان می‌گه باید فکر کنم اما بچه ام انقدر هول کرده بود گفتم: من... من... موافقم

و با تموم شدن جمله اش صدای دست زدن جمعیت بلند شد و رها جون به همه شیرینی تعارف کرد خاله از کیفش یه جعبه زرشکی خوشگل در آورد و داد به امیر منم از جا پاشدم و ارغوان کنار امیر هدایت کردم با گونه های گر گرفته نشست کنارش و امیر در جعبه رو باز کرد و درخشش نگین های حلقه زیبا و با ظرافت خودنمایی کرد حلقه فوق العاده بود امیر رو به پدر ارغوان با اجازه اتون

بابای ارغوان با لحن رضایت شو اعلام کرد و امیر حلقه رو تو دست ارغوان کرد و دوباره همه دست زدن قرار شد اخر همین هفته صیغه بشن تا بعد از انجام ازمایش و خرید تعطیلات عید عقد کنون بگیرن و رسماً زن و شوهر بشن وبعد از کنکور ارغوان یعنی دوسال دیگه مراسم عروسی بگیرن و برن سر خونه زندگی شون خوشبختانه بابای ارغوان با عقد طولانی مدت مخالف نبود انگار یه جورایی تو خانواده اشون رسم بود ولی من بعید میدونم با این حال و هوایی که ارغوان داره بتونه درسای امسالو پاس کنه بدون تجدید چه برسه به کنکور

سوگند داشت وسایل شونو جمع میکرد و اه از نهادم بلند شد امروز پنجشنبه بود و قرار بود فردا بعد مهمونی که خاله سهیلا واسه محرم شدن امیر و ارغوان داده بود به مقصد شمال حرکت کنن و بعد از یه روز اونجا موندن برگردن اصفهان

سارا با لحنی که بیشتر شبیه ناله بود اجی

سوگندبا مهربونی جونم

سارا با چشمایی ملتسم نمیشه نری؟

سوگند خیلی وقته موندیم هم میثم کارداره هم مهران و پدر شوهرم

سارا خب نمیشه اونا برن تو بمونی عید با ما برگردی اصفهان

سوگند--- عزیز دلم نمیشه که یکی دوماه شوهرمو تنها بزارم

سارا به حالت لج پاشو رو زمین کوبید اهههههههه بازم میثم پس من چی؟

سوگند بزار ببینم خودتم ازدواج کردی چندوقت چندوقت به منو مامان سرمیزی

سارا با شنیدن این حرف از سوگند نیشش باز شد سوگند از خنده سارا خنده اش گرفت و یکی از لباس های تو دست شو پرت کرد سمتش جای سرخ و سفید شدننه

سارا خب چیکار کنم حرفت خنده دار بود خواهر من تو شوهر گیر بیار واسه من بقیه چیزا رو باهم کنار میایم

سوگند_ خاک برسرت اگه انقدر درمونده شوهر شدی به مهران بگم همین الان بگیرتت دم به دقیقه ور دل خودم باشی

سارا_ برو بابا تو هم یه برادر شوهر داری

سوگند_ بس که بی لیاقتی نمیدونی دخترای اصفهان واسه اش چه غش و ضعفی میرن حتی یه دختره خودکشی کرد اون بار

سارا به صورتش زد_ وای بر من دوره اخر زمان شده ببین به چه درجه ای از حقارت رسیدم که واسه مهران خودکشی میکنن واسه منه بدبخت هنوز کسی حتی خودزنی هم نکرده

سوگند از شدت قهقهه اشک از چشمش سرازیر شد_ دیوونه

سارا_ خودتی

بعد از چند دقیقه سارا_ میگم اجی

سوگند_ باز چیه

سارا_ اون بار مادر شوهرت گفت خیلی اینجا بهشون خوش گذشته و جو خانواده ما صمیمیه نمیدونم انرژی مثبت از در و دیوار فوران میکنه هندونه زیر بغل مون گذاشت یا واقعا جدی گفت

سوگند_ به نظر منکه جدی گفت چون اهل تملق نیست و اینکه تا حالا ندیدم مسافرت های داخلی بیشتر از سه چهار روز بمونه اونم توخونه

سارا_ راستی چه جوریه که هتل نرفتن این همه مدت

سوگند_ همون شب اول که تو با امیر دعوات شد دستت پیچ خورد مسکن خوردی و مثل خرس خوابیدی وسایل شونو جمع کردن طفلی مهران کم مونه بود گریه اش بگیره میثم به شوخی گفت: ((نظرت چیه تو اینجا پیش سوگندو سارا بمونی من باهاشون برم)) خلاصه هرکاری کردن برن مامان و بابا نداشتن یه بار دیگه هم خواستن برن که باز شدیدا مامان بابا مخالفت کردن و من از این بابت ممنون شونم از توام ممنونم

سارا_ از من دیگه چرا؟

سوگند_ چون ماها اونجا همه اش تنهایییم اخه فامیلای میثم اینا همه پولدار عصا قورت داده ان ادم نمیتونه دو کلمه باهاشون حرف بزنه اما اینجا تو همه اش بقیه رو میخندونی

سارا_ به به چه شغل شریفی دلکی هستم اهل تهران

سوگند_ خیلی بیشعوری من منظورم این نبود

سارا_ میدونم

سارا باشه

و صدای سوگند او مد آی آی با خواهر من این طوری حرف زن ها

در اپارتمانو بیستم کیانا داشت با سوگند حرف میزد کیوان هم با میثم مهران هم با اخم به من نگاه میکرد(این چشه؟) کیانا تا متوجه من شد با لبخند اومد ستم و دست داداز وقتی که سوگند اینا اومده بودن وقت نکرده بودم ببینمش و دلم بر اش تنگ شده بود بغلش کردم---سلام عجقولم دلم برات تنگیده بود خوجلم

کیانا با خنده منم دلم تنگ شده بود میمون

سارا و ایلانا بیین لیاقت نداری باهات مهربون حرف یزنم در جواب عشقول و خوشگل میگی میمون

سنگینی نگاه‌یو حس کردم نگاه منتظر کیوان جدیدا ها مثل قدیما باهاش احساس غریبی نمی‌کردم
میدونستم من باید برم جلو و سلام کنم همین کار رو کردم

سارا با تبسم سلام

یهو انقدر نگاهش مهربون شد که تموم کل کل کردنمونو یادم رفت حالا فقط پسر جذاب همسایه بود که مثل رمان ها داشتم با قلب و احساسش اشنا میشدم

کیوان با تبسم سلام خانومی خوبی

میثم و سوگند مثل علامت تعجب شده بودن نگاه شون از سارا رو صورت کیوان رفت و دوباره بالعکس اخراش هم سوالی بهم نگاه کردن مهران اما با پاهاش رو زمین ضرب گرفته بود و اکنشی که وقتای عصبی شدنش نشون میداد

سارا اما غافل از اطراف مسخ شب چشمای کیوان شده بود و یاد اولین دیدارشون افتاد که اسمشو نمیدونست و (اقاوه) خطابش کرد انگار اولین بار بود که به کیوان این جور نگاه میکرد کشش عجیبی بهش پیدا کرده بود

سارا با لحن بیجانہ میسے، اقاہہ تو خوبی،

کیوان یه ابروشو بالا انداخت با شیطننت گفت:از کی تا حالا اقاهاه شدم؟؟؟

سارا ناخودآگاه با حرکت بچگونه دستشو پشت سرش کشیده‌مه منتظر نگاهش کردن_اچه میدونی یاد اون باری افتادم که نمیدونستم کیوانی یعنی میدونستم ها ولی به اسم نه

کیانا با لبخند دستشو گذاشت رو کتف سارا_جمله بندی تو درست کن خواهر

مهران با لحن کلافه_سلام احوال پرسی تون اگه تموم شد بریم؟؟؟

کیوان انقدر خشن نگاهش کرد که مهران احساس مالکیت تو نگاهشو خوند(این با بقیه فرق میکنه اره سارا باهاش یه جور خاص حرف زدحتی لباساشون با هم ست بود ولی سوگند مطمئنم کرد سارا شیفته کسی نیست)

کیانا اروم دم گوش سارا_بیا با ما بریم مامانم اینا با شروین و کیمیا رفتن

سارا_زشته اچه

کیانا_نه به این خوشگلی

سارا_دیوونه

کیانا با کنایه_البته مدل ماشین شون توقع تو بالا برده

سارا که نخواست این افکار مریض تو ذهن کیانا بمونه اروم رو به سوگندگفت:من با کیانا میرم

سوگندبا تردید به میثم که متوجه مکالمه اشون بودنگاه کرد

میثم_مامانت که مشکلی نداره

سارا_نه بابا چند بار باهاشون بیرون رفتم

مهران با شنیدن این حرف خون خون شو میخورد(دختره ولولللل)

سوگند با سکوت رضایت شو اعلام کرد سارا براشون دست تکیون داد و دست تو دست کیانا به سمت ماشین کیوان رفتن سارا عقب نشست و کیوان قبل از حرکت کردن اینه رو رو صورتش تنظیم کرد کیانا با حالت غر گفت:اه بازم یادم رفت فلش بیارم

سارا که همیشه فلشش همراهش بودداد به کیانا کیوان فلشو وصل کرد و گفت:کدومش قشنگ تره

سارا_شماره ۴۸

کیوان زد رو همون ترک ابتدا موزیک پخش شد بعدش شروع کرد به خوندن

میخوام بگم قصه ی شیرین و فرهادو من

که چه جوری شدن عاشق و دلدارهم

همه فکر میکنیم عاشقیم ای وای من
 ولی کور خوندیم دنیای من
 روزی روزگاری فرهاد من
 عاشق شیرین شد ای وای من
 دست بر قضا شیرین من
 جایی اسیر شد ای وای من
 از عشق بی خبر شیرین من
 وای وای وای فرهاد من
 وای وای وای شیرین من
 کیانا با شعور و شمع گفت: چقدر قشنگه
 سارا_کلا من خوش سلیقه ام
 کیوان_اگه ساکت شید میتونیم گوش بدیم
 سارا با حرص به پنجره نگاه کرد و کیوان از حرص خوردنش تو دلش کلی ذوق کرد کیانا هم ریزریز
 خندید
 شیرین تو دست پادشاه
 فرهاد اسیر یک نگاه
 فرهاد حالا دیگه فرها واسه شیرین من
 راهی نداره جز کردن کوه غم
 حالا دیگه پیششو همراه من
 اخه شیرینو میخواد فرهاد من
 روزی روزگاری از کوه غم
 پیرمخوفی رفت پیش فرهاد من
 پیرمخوف گفت به فرهاد من
 شیرین تو مرد ای وای من
 از وساطتش بود اون پیر زن

وای وای وای فرهاد من

وای وای وای شیرین من

حالا دیگه تیشه ی همراه غم

شده دیگه قاتل فرهاد من

هم زمان با تموم شدن اهنگ رسیدیم دم در خونه خاله اینا(یادم رفت بگم خاله زهرا خانوم و خانواده اشو خیلی وقت بود قراره دعوت کنه و این بهونه ای شد که دعوت شون کنه)

کیانا اه پرسوزی کشید

سارا_چیشده؟؟؟؟

کیانا_یاد یکی از رمان هایی که خوندم افتادم مثل این اهنگه شیرین پسره مرد

سارا و کیوان پقی زدن زیر خنده هم زمان میثم ماشینو پارک کرده بود و مهران با اخم نگاه شون میکردو سوگند اروم اروم داشت باهاش حرف میزدو سارا نفهمید چی میگه

سارا_یه رمان انقدر روتو تاثیر میزاره الهی جیگرتووو احساسی

کیوان_جیگر تو رو چرا اون؟!

سارا خجالت کشید و سرشو انداخت پایین درهمون حالت هم زبونش دراز بود_خیلی بیشعوری

کیوان ادای سارا رو در آورد_اوا...ابراز احساس کردم عجبوالم

ای امیر بمیری سوژه دادی دست اینا

ارغوان دکلته طوسی پوشیده بود پشت پیرهنش دنباله داشت جلوش تا روی زانو بود و کلا ساده و شیک با لنز طوسی خوبی امیر این بود که تعصب افراطی نداشت نه اینکه بی غیرت باشه ها ولی اعتقاد داشت جایی که خودش هست زنش یا خواهرش میتونه ازادانه بیوشه و رفتار کنه و من عاشق این منطقی بودنش بودم چون با منم این طوری رفتار میکرد ارغوان بهم گفته بود یه ماه لنز سفارش داده و رنگش فوق العاده خاصه اما رنگ لنزش خیلی آشنا بود اها رنگ چشم های رهاجون و پدرام بود امیر اما اسپرت پوشیده بود شلوار مشکی تنگ با لباس مردونه طوسی که استیناشو تا کرده بود و دکمه های جلو شو باز گذاشته بود حالا که دقت میکردم واقعا مرد شده بود هر چی باشه بیست و سه سالشه الکی مثلا

خاله گفته بود دور همی ساده ولی همه ی فامیلای نزدیک که به تنهایی یه لشکر میشد دعوت کرده بود و میخواست عروستشو معرفی کنه هرچی باشه امیر تک پسر و فرزند ارشدش بود ولی خیلی جالب بود امیر از تموم پسرای جمع کوچک تر بودو انتخاب شو کرده بود دست راستش رو سر پدی و مهران و کیوان امشب پسرانمون مسابقه مدل اینگ راه انداخته بودن که بیا و ببین من موندم لباس

شون از شدت تنگی مایل به جر خوردن نباشه ماها نمیفهمیم باشگاه میرن شروینم با نگاه پاکش البته الکی مثلا خخ استیل خانومای جوونو انالیز میکرد طفلی سوگند که نمیشناختش مثل بقیه صمیمی باهاش برخورد کرد ولی میثم با یه نگاه انگار شناختش چون اخماش توهم رفت ایدا خواهر امیرم مرخصی گرفته بود و اومده بود وای خدا یعنی میشه من دانشگاه یه شهر دیگه قبول شم بابا یهویی افکارش مدرن شه بزاره من برم؟؟؟؟ارزو بر جوانان عیب نیست

ایدا اومد ستم خیلی وقت بود ندیده بودمش با وجود بعضی از اخلاقیات دوستش دارم و دلم براش تنگ شده بود هم دیگه رو در اغوش کشیدیم نگاهش کردم ابروهاشو نازک تر از قبل کرده بود و بین موهای قهوه ایش مش ابی رنگ لباسش بود و مثل همیشه کفش های پاشنه فوق العاده بلندش مکمل زیبایییش برای جبران قد فوق العاده کوتاهش شده بود اما بینی سربالاش چیزی بود که همیشه من بهش غبطه میخوردم ولی یه نمه چاق بود یعنی وزنش زیاد نبوده فقط متناسب با قدش نبود سوگندم بغل کرد این دوتا اختلاف سنی شون نسبت به هم کم تر بود تا من و باهم خیلی میجوشیدن خانوما رفتیم اتاق تعویض لباس من همون شومیز تنگ و پوشیده سورمه ای مو پوشیدم شالمم به همون مدل تولد ارغوان بستم و گوشواره های زیبا و بلندم خودنمایی میکرد اما سوگند پیراهن دکلمه ابی کاربنی و یه سره اشو پوشید قسمت سینه اش پره نگین بود و مطمئنم تو ای جمع میدرخشه وقتی بره بیرون اما چون شوهرش از نظر مالی وضع خوبی داره واسه هر دورهمی ساده ای همچین لباس هایی میپوشه البته نباید نادیده گرفت زمانی هم که دختر بود خوش لباس بود سوگند موهاشو فر کرد و یه طرف گردنش ریخت موهای مشکی و براش هم زیباییشو دوچندان کرد ای خدا به میثم صبر عنایت کن امشب

سوگند_ هوی سارا تموم نشم یه وقت؟!

سارا با لبخند_ من تمومت کنم بهتره تا اون شوهر بی جنبه ات

سوگند_ هوی هوی راجب اقامون درست حرف بزنا

سارا زبون درازی کرد_ نوموخوام

سوگند_ باز بچه شدی تو؟! آ...آ... راستی..

سارا_ ها؟؟

سوگند در حالی که به سرم اشاره میکرد_ اوسکولی خواهر من؟؟؟

What the faze?????

سارا_ راستشو بخوای فاز خاصی ندارم چطور؟

سوگند_ اخه احمق من اون همه زحمت میکشی که اون لعنتی ها بلندو پرپشت بمونه بعد این شال چیکاره است

سارا_ خودت که میدونی بابا خوشش نمیاد خودتم از وقتی ازدواج کردی یکم پوششت تغییر کرد

سوگند_بابا زمان من دوست نداشت اما الان مطمئن باش تو چنین محیطی بهت چیزی نمیگه

سارا_من این جوری راحت ترم

سوگند_بس که خری حالا چکار کردی که موهایی که تا پایین کمرته اصلا دیده نمیشه

سارا_بالا بستم کج ریختم مثل همیشه بقیه اشم تو لباسمه

سوگند_بچرخ

سارا چرخید.سوگند_احمق همیشه زیر مانتو میزاری که دیده نمیشه الان لباست کوتاهس سرش زده بیرون

و اومد جلو و ذره ی بیشتری از موهامو زیر شال جا داد_اون طوری مثل دم شده بود اوممم چه دم پرپشتی

سارا_یادم باشه عکس بگیرم اون جوری زیرش بنویسم (منو دمم همین الان یهوئی)

سوگند_شک ندارم اگه تک تک خل بازیاتو به اشتراک بزاری بالای هزار تا لایک بگیری

سارا در حالی که در اتاقو باز میکرد_واقعا؟؟؟؟

امیر که به طبقه ی بالا اومده بود(خونه خاله دوبلکسه)خندید سوگندم همراهیش کرد و حرص سارا رو در آوردن.سارا_وا.....!؟

امیر ادای سارا رو در آورد_واقعا؟؟؟؟

و دوباره خندیدن انصافا هم لحنش کپی خود سارا بود اصلا همین امیر باب کرد که بقیه ادای سارا رو در بیارن سارا باهمین فکر_امیر میکشمت

و امیر جاکالی داد و از پله ها به حالت دو پایین رفت این دنبال بازی ها واسه همه به جز خانواده ارغوان عادی بود در حالی که دنبال امیر میدویدم چشمم به چشم های متعجب رهاجون و پدرام که تازه اومده بودن و پدر مادر ارغوان که اون ور سالن بودن افتادامیر لامصب هم مثل اسب میدوید منم در حالت عادی نمیتونم راه برم چه برسه با کفش پاشنه بلند....امیرکل خونه رو دور زد و خواست پشت ناجی همیشگیش بابام پناه بگیره و از جلوی رها جون و پدرام رد شد به طبع چون دنبالش بودم منم همون مسیرو طی کردم اما همون موقع پدرام پاهاشو دراز کرد از لبخند ژکوند و نگاه شیطونش فهمیدم میخواد یه کاری کنه اما انقدر سریع این کارو کرد که نتونستم واکنشی نشون بدم در نتیجه پخش سرامیک های خونه شدم نه گریه کردم نه آه و ناله شاید در شرایط عادی حتما این کارهارو میکردم اما جلوی کسی مثل پدرام نباید ضعف نشون میدادم همه خندیدن خودمم پابه پاشون خندیدم و از جام بلند شدم همیشه در مواقع ضایع شدن تو جمع خودمم تو خندیدن همراهیشون میکردم تا بیشتر ضایع نشم و اذیت نشم فقط رها جون متوجه عمدی بودن کار پدرام شده بود

با حرص و بلند رو به میثم گفتم:اونو بگیر...تقصیر اونه

امیر_ به من چه تو فلجی میوفتی زمین

سارا_ وایااا...

پدرام همون شیطنت_ والا

سارا با صدای اروم_ انگار اختیار لنگ هاتو نداری

امیر_ ناسلامتی من داماد این جمع تو خجالت نمیکشی با اون کفشا دنبالم میدویی

پدرام اروم اما باهمون شیطنت و پوزخند_ والا کاملاً اختیاری بود دوما در شان یه خانوم کاملاً(از قصد کشید کاملاً رو) محترم نیست این طوری حرف بزنه

از حرف های سارا و پدرام هیچ کس جز خودشون سر در نیاوردو سارا اون قدر حرص خورد که امیرو یادش رفت و در حالی که زمزمه میکرد_ منتظر جبران باش

از کنارشون رد شد پدرام تو دلش گفت: ((مثلاً چه غلطی میخوای کنی خانوم کوچولو)) و قهقهه بلندی زد سارا با شنیدن قهقهه اش عصبی تر شد و به اشپزخونه پیش ایدا و خدمتکاری که خاله امشب موقتاً گرفته بود رفت با رفتن سارا رها جون با غیض به پدرام نگاه کرد_ اصلاً کار خوبی نکردی

امیر رو به پدرام_ چیز خنده داریه بگو ماهم بخندیم

پدرام که با واکنش رها جون آثار خنده از صورتش رفته بود_ هیچی

امیر رو به جمع_ من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که خاله(به سیمین نگاه کرد) موقع بارداری سارا همه اش فیلم کمدی میدیده ادم دو دقیقه پیشش میشینه تا یه ربع بعد میخنده

سیما به طرفداری از سارا_ نه اینکه تو از اون کم میاری خوبه سوژه های فامیل شما دوتایی

امیر_ غریبه که پیش مون نیست خاله بیا صادق باشیم خدا وکیلی حرف زدنش به تنهایی دنیایی(و لحنشو شبیه سارا کرد) اوااا... واقعاً؟؟؟؟ وایاااا... عشقولم...

همه از صدای امیرو لحن سارا که به خوبی اجراش میکرد میخندیدن همون لحظه سارا و ایدا از اشپزخونه اومدن سارا که کنجکاو بود دلیل خنده جمعو بدونه

_چیشده؟؟؟

با اومدن سارا خندیدن شون شدت گرفت سارا که به جوابش نرسیده بود مایوسانه گفت: وایااا..

دوباره قهقهه اشون بلندتر شد و امیر در میان خنده بریده بریده گفت: دیدی....گفتم

وبه سارا اشاره کرد سارا که فهمید دلیل خنده اشون خودش و دارن مسخره اش میکنن ناراحت شد و بغضش گرفت البته تنها دلیلش خنده ی جمع نبود دلش از کار چند دقیقه پیش پدرام هم پر بود از اونجایی که نگاه جمع به شب چشماش بود همه فهمیدن ناراحت شده و از نفس های تندش بی شک مشخص بود بغض کرده با سرعت پله ها از جلوی رها جون و پدرام رد شد و پله ها رو بالا رفت

حتی برایش مهم نبود آگه باز پدرام زیر پا میزد آگه باز زمین میخورد آگه حتی نمیتونست تلافی کنه اون دلش گرفته بود از جمعی که کاری جز انالیز کردن شخصیت و رفتارش و خندیدن به نتیجه گیری شون نداشتن پدرام با اینکه در مقابل این دختر شیطون جسور جبهه گرفته بود دلش سوخت فقط اون میدونست پنجاه درصد دلیل ناراحتی سارا عمل زشته خودش اما هنوزم با وجود عذاب وجدان از کارش راضی بود میخواست ببینه واقعا برای تلافی چکار میتونه کنه؟! اما مهران و کیوان عصبی تر از بقیه به امیر نگاه میکردن و آگه جا داشت کیوان مسلما همون جا گردن شو میشکست هرچند که دوست خودشم محسوب میشد میثم به سوگند اشاره کرد که بره دنبال سارا سوگندم که باهاش موافق بود بلافاصله طبقه بالا رفت بزرگ ترها هم هرکدوم جداگانه امیرو سرزنش کردن اما ارغوان نیشگون محکمی از پهلوش گرفت و گفت: بار آخرت باشه اچی مو اذیت میکنی

امیر_ از کی تا حالا؟

ارغوان_ قبل از اینکه تو عشقم باشی

امیر مثل بچه ها خودشو لوس کرد_ به سارا مارمولک حسودیم شد

پدرام که حالا کنار ارغوان ایستاده بود با پوزخندی که فقط در مسائل مربوط به سارا رو صورتش جا خوش میکرد_ منم برام جای تعجب داره بقیه شیفته چی این خودشیفته میشن؟

امیربا خنده به شونه اش زد_ نه هرچی هم که باشه خودشیفته نیست اما با قافیه اش حال کردم

ارغوان_ دیوونه ای امیر

امیر_ میدونم عاشق همین دیوونه بازیام شدی

ارغوان خجالت کشید و پدرام و امیر با شیطننت نگاهش کردن

سوگند با چندتا شوخی حال سارا رو خوب کرد و باهم پایین اومدن خوبی سارا همین بود فاصله شادی و غمش خیلی کم بود و کینه ای نبود حالا اهنگ با صدای بلند پخش میشد. امیرو ارغوان سیما و شوهرش کیمیا و کیوان داشتن میرقصیدن انگار نه انگار کیمیا نامزد داشت چقدرم برازندگی کیوان تو این رقص دونفره به چشم میومد بقیه به روشون نیاموردن سارا اومده و عادی برخورد کردن انگار اتفاقی نیوفتاده سارا و سوگند یه گوشه روبه رو مهران و میثم ایستادن و شروین با لبخند ژکوند کنار سوگند ایستاد و با چشمای هیزش تحسین برانگیز براندازش کرد میثم حواسش نبود شروین دستشو جلو آورد و سوگند به رسم ادب دست داد اما سارا طبق معمول این کارو نکرد خودشم از این واکنشش خوشش نمیومد اما یه سری حدو مرزا داشت که از نظر حتی خودشم منطقی نمیومد پدرام که داشت با ایدا حرف میزد تمام حواسش به سارا و سوگند بود سارا پشتش به اون بود و لی پدرام خوب میدیدش با این عکس العمل سارا پیش خودش گفت: ((پس فقط من نیستم کلا به کنف کردن جنس مخالف علاقه ی زیادی داره)) منظورش دیدار اولش با سارا بود آخه سارا دست نداد و شد اولین کسی که تک پسر مغرور رها رو رنجوندو باعث این لج و لجبازی ها شد

شروین که انتظار همچین چیزی رو از سارا داشت خیلی بی تفاوت دوباره لبخند زد و رو به سوگند گفت: شما چه نسبتی با سارا دارید؟!

سوگند که از رو سادگی جنس نگاه و لحن شو نشناخته بودو انسان اجتماعی بود_چطور؟ همه میگن شبیه همیم

شروین مثل یه جنتل من با اون کت و شلوار مشکی براق و موهای صاف مرتب برای اولین بار در نظر سارا زننده نیومد ظاهرش اما میدونست سیرتش همچنان همونه

شروین_نه فقط شباهت ظاهری جذابیت ذاتی ای که دارید باعث میشه بین تموم خانوم های این جمع بدرخشید

مهران از اولشم شیش دنگ حواسش این ور بود سوگندومیشمو دوست داشت ناموس برادرش ناموس خودش بود و روش تعصب داشت به میثم اشاره کرد و میثم با دیدن لبخند روی لب های سوگند و شروین که گلوشو صاف کرد تاحرف بزنه و نگاهش سرتاپای همسرشو انالیز میکرد از خشم گر گرفت(مگه نگفتم با این لباس از کنارم جم نخوره؟؟؟؟؟لعنتی...)میخواست بره و پیش شون بایسته اما غرورش اجازه نمیداد بالاخره فعلا حرکت مشهودی از اون مرد غریبه ندیده بود

سوگند_او...لا..لا

شروین صداشو صاف کرد_و تیکه کلام های مشترکی که دارید

سوگند به سارا و خودش نگاه کرد_این همه شباهت چه جالب

شروین_بله فقط کاش سارا هم میتونست مثل شما لباس مناسب واسه هر جایی بپوشه(سارا کنایه کلامشو متوجه شدو اخم هاش توهم رفت)و طبق روال جامعه پیش بره تا بتونه جذابیت دختراریایی رو به نمایش بزاره اگه این کارها رو کنه مطمئن مثل شما میدرخشه

میثم از شدت خشم قرمز شده بود اما مهران و پدرام منتظر جواب سارا بودن پدرام دوباره پوزخند زد(یک هیچ به نفع جنس مذکر خوردی خانوم کوچولو)

سارا با ارامشی که به سختی به دست آورده بود_میدونی توکه میگی روال جامع در جریان باش که جامع طوریه که وقتی خانوم زیبایی متعلق به کسیه از نظر شرعی و احساسی که از خودش چیزی کم نداره(به میثم و سوگند اشاره کرد میدونست اگه به جای میثم جواب شو نده یه دعوا پیش میاد)خود به خود بقیه نگاه شون به اون خانوم بی منظور میشه(غیر مستقیم گفت نباید این طوری با خواهر متهم حرف بزنی)و اما زمانی که یه دختر مجرده نگاه بقیه بهش ازاده و هیچ حد و مرزی واسه این نگاه هایی که همیشه پاک بودن یا نبودنشو انالیز کرد وجود نداره پس طبیعیه پوشش من از خواهرم بیشتر باشه و اینکه وقتی راجب عرضه زیبایی واسه نشون دادن الگو از دختراریایی حرف میزنی بهتره قبلش به تاریخ یه نگاه کنی جذابیت دخترایرونی به زیبایی بکرشه نه زیبایی که با ابروهای نازکه نازک و بوتاکس کاشت ناخن و عمل های زیبایی و هزارتا کوفت و زهر مار دیگه به وجود میاد

حرف های سارا ابی بود واسه آتش درون میثم مهران ذوق زده شد و برای چندمین بار از درستی انتخابش مطمئن شداما پدرام عصبی شد(دو هیچ به نفع دختره ی سرتق اگه من بودم حالشو میگرفتم زبون دراز)

شروین که از سارا انتظار همچین حرفایی نداشت از بحث کردن باهاش لذت میبرد چون هیچ وقت فکر نمیکرد افکارش عمیق باشه انقدر زیبایی نیاز طبیعی همه ادماس خداهم علم داده واسه رفع نیازهایی که بقا رو نه تنها ایجاد بلکه دلچسپ کنه چرا نباید واسه بهتر بودن و زیباتر شدن تلاش کرد

سارا زیبایی یه نیازه اما نه زمانی که خودش وسیله بشه واسه رفع نیازهای دیگه مثلاً یه اقایی (منظورم خود دخترنماش بودو با پوز خندگفتم) کمبودتوجه داره خودشو شکل دخترآ میکنه حالا هی بگو برادر من ابرو خرو هرچقدرم که برداری اهو نمیشه مگه میفهمه؟؟؟ بعضی از کارها بهونه ای برای زیبا شدن چه معنی داره وقتی من با خودم حال میکنم چندتا عمل زیبایی انجام بدم که بدرخشم؟! که غریزه جنس مخالفو تحریک کنم؟! زیبایی فوق العاده مهمه برای اعتماد به نفس اما همین میتونه گاهی باعث شه به شخصیت والای انسانی توجه نشه از همه اینا هم که بگذریم زیبا تر شدن نسل جدید که ماهایم باعث تعیین معیار زیبایی شده معیاری که همه میخوان متناسب باهاش باشن و در نتیجه همه ادماس شکل هم میشن ادمای خوشگلی که از بودن با هیچ کدوم شون لذت نمگیری چرا؟؟؟؟؟ چون تفاوت یکی از زیباترین ابعاد جهانیه که توش زندگی میکنیم

سوگند درجا هنگ کرد طفلی از من انتظار چنین حرفایی نداشت حق داره اجیم خودمم توقع نداشتم

شروین لبخند زد _ حرفات سنگین بود کمرم شکست

همون موقع کیانا صدام کرد. پدرام عصبی تر شده بود (دختره ی زبون دراز خودم ادمت میکنم) مهران اما دلش میخواست همون لحظه سارا رو ببوسه میثم هم که با ضایع شدن شروین دیگه هیچ خشمی نداشت سمت شون رفت و بی توجه به شروین _ عزیزم نظرت چیه برقصیم؟؟

سوگند که با کفش های پاشنه بلندش مایل به رقص نبود میخواست مخالفت کنه اما قبل از به زبون آوردن نظرش دستاش توسط میثم کشیده شد و به وسط سالن و هدایت شد

میثم و سوگند خیلی نرم باهم میرقصیدن اما سوگند دلیل اخمی رو که تو ابروهای همسرش افتاده بود نمیفهمید. سوگند _ چته تو؟

میثم طلبکارانه _ خوبه حرف زدن و بگو بخندت مال غریبه هاس این لحن مهربونتم مال من کاملاً عادلانه است

سوگند که تازه منظورشو فهمیده بود هوس کرد یکم ادیتش کنه خیلی وقت بود که میثم این طوری روش تعصب نشون نداده بود شاید دلیلش غربتش تو اون شهر (اصفهان) و توجه بیش از حد و محبتش به میثم بود اونجا براش مثل یه قفس بود اما اگه میثم فقط شوهرش بودو عشقش نبود به هیچ عنوان قبول نمیکرد تهران که میومد شیطون میشد همه اش میخندید همه اش تو جمع خانواده اش بود و این باعث میشد که وقتی به خونه اش برمیگرده تا چندوقت دپرس شه میثم هربار که از تهران برمیگشتن به خودش قول میداد سفر بعدی شون بعد از مدت طولانی تری باشه اما کافی بود بیشتر از شش ماه بگذره تا تلفن های سارا و التماس هاش شروع بشه و بعد گریه های دوخواهر چیزی که تحملش از توان میثم خارج بود خانواده سوگندو خیلی دوست داشت به خصوص کسیو که با وجودش لبخند رو لب های همه میومدو مهرانم همیشه میگفت: ((باید اسمشو تبسم میزاشتن))

سوگند با شیطننت نگاهش کرد_اخره غریبه ها بیشتر تحویل میگیرن

میثم با خشونت دست سوگند که تو دستش بودو تکون میداد فقط به اسم رقص اون وسط بودن رسماً در حال مشاجره

میثم ابروشو بالا انداخت_؟؟؟؟؟؟

سوگند تو دلش گفت:((الهی فدای خشونت بابای ترانه ام بشم ای سارا بمیره خودمم باورم شده بچه دارم))

سوگند_اره

میثم_چه غلط؟! تا اصفهان بودیم که عشقت بودم؟

سوگندبا تبسم_مگه نیستی الان؟؟؟؟؟؟

میثم_نمیدونم خودت بگو

سوگند_تو عشق منی دیوونه

میثم بهو تغییر حالت داد اخم هاش باز شد و لبخند زد

سوگند داشت خودشو لوس میکرد_تو نباشی کی بابای ترانه ام میشه

حالا میثم دلش شیطننت میخواست_تو نباشی کی مامان ترانه ام بشه

سوگند که چشم های میثم راحت میخوند و فهمید شوخی میکنه باهمون لوندی قبل گفت:اوممم؟؟؟؟من اگه نباشم دلت میاد واسه اش مامان بیاری

میثم دستشو بالا آورد و سوگند چرخید. میثم_دلم که نمیاد ولی خب تو دلت میادمن تنها بمونم

سوگندبه این شوخی عمیق فکر کرد و جدی جواب شو داد_نه

میثم ابروشو بالا انداخت_پس تو که نبودی مامان ترانه ام کی بشه؟؟؟؟

سوگند_سارا

میثم با وجود اینکه میدونست شوخیه ولی انتظار همچین جوابیو نداشت_چی؟؟؟؟

سوگند با لبخند_دخمل من به جز خواهرم به هیچکی نمیگی مامان فهمیدی؟؟؟؟

میثم_بعله. فقط چرا

سوگند_چون خاله اش من عزیزشم دخترمم میشه عزیز کرده اش

میثم_این که ته نامردیه تو میدونی سارا مثل خواهر کوچیکمه همچین پیشنهادی میدی

سوگند با شیطننت_ خب میدونی ترانه امو بیشتر از تو دوست دارم

میثم سوگندو به خودش چسبوند و سوگند از گرمی لب های میثم که با شونه اش برخورد کرد گرفت. میثم_ نه به باره نه به داره به من ترجیحش میدی اصلا من بچه نمیخوام

سوگند_ به من چه من میخوام حس زنای نازا بهم دست داده انقدر همه میگن چرا بچه دار نمیشید این سارا بیشعورم مدام یاد اوری میکنه

میثم ظاهرا بچه دوست داشت درحالی که سوگند عاشق بچه بود و تنها دلیلی که باعث میشد میثم نخواد بابا بشه یه ترس مبهم بود یه استرس شاید حسادت حسادت به نیمه ای از وجود خودش که بیشتر از خودش مورد توجه عشقش قرار بگیره و این از ارش میدادهمون موقع چشمش به سارا افتاد که مثل دختر بچه ها مچاله شده بود و یه گوشه سالن ایستاده بود پسر همسایه اشونم(کیوان) پشتش به میثم بود و میثم حرفاشو نمیشنید اما هرچی که بود باعث عصبانیت و ترس سارای همیشه ریلکس شون شده بود لبای سارا تند تند تکون میخورد و انگار میخواست چیزیو توضیح بده اما موفق نمیشد چشمای جسورش معصوم تر از همیشه بود اخمی روی صورت میثم نشست که از دید سوگند مخفی نموند

شاید به خاطر علاقه ای که به سارا داشت و میدونست عشق برادرشه دوست نداشت با کسی گرم بگیره یاد حرف های شروین افتاد و نگاهشو از اون طرف برداشتو به چشمای سیاه مقابلش زل زد تازه به شباهت بیش از حدو انکار نکردنی شون پی برده بود ولی رفتارهای سوگند متانت و وقاری داشت که مناسب لوندی و استفاده از این جذابیت بود سارا اما بچه بودو سرشار از انرژی

سوگند چرخیدو دستشو به ارومی رو سینه ی میثم کشید انگار که بخشی از رقص شونه به دریای چشماش نگاه کرد_ چته تو انگار تاحالا منو ندیدی

میثم با تبسم در حالی که غرق لذت بود از نگاه کردن همسر یا عشقش_ داشتم فکر میکردم که تو و سارا از نظر ظاهری چقدر شبیه همین

سوگند دوباره شیطون شد_ اقاچشماتو از رو خواهر من درویش کن

میثم قهقهه بلندی سرداد_ حدس بزن به چی فکر میکردم؟!

سوگند متعجب_ چی؟

میثم_ تو بچه میخوای منم میگم فعلا زوده حالا که سارا خیلی شبیه توئه یه مدت سرپرستی شو به عهده بگیریم ببریم پیش خودمون از صدتا بچه هم وقت گیرو شیطون تره

انقدر میثم جدی گفت یه لحظه سوگند جدی گرفت_ برو بابا من بچه میخوام نه اون که از خودم دراز تر شده

میثم دوباره قهقهه زد_ شوخی کردم دیوونه فردا پس فردا که مهران بگیردش جاربت میشه دیگه چه کاریه بچه خودمون بکنیمش البته من هنوزم موندم اگه ازدواج اینا یه روزی اکی بشه داداش بدبختم باید بچه داری کنه یا لاو بترکونه؟!

سوگند با حرص_ اقا داداشت از خدایه خواهر من یه نگاه بهش بندازه

میثم_اون سرش داغه نمیدونه چه عجوبه ای این خواهرت

سوگند_اتفاقا داداش شما کلا ادم خوش سلیقه ای

میثم یه ابروشو بالا انداخت_پس با این حساب من بی سلیقه ام؟؟؟؟

سوگند_دقیقا

میثم با عاشقانه ترین نگاه_اگه بدسلیقه بودم که تو رو انتخاب نمیکردم عشق من

سوگند که صداقت کلامشو از نگاهش خوندحس کرد خوش بخت ترین زن روی زمینه سرشو برد بالا و تو دلش گفت:((مرسی خدا برای همه چیز))

میثم دو تا انگشتشو به گونه اش زد_یه زمانی مردا که از این حرفا میزدن زنه کم کم یه بوسه مهمون شون میکرد حالا زن من نه تنها این کارو نمیکنه بلکه به جای چشم های من به سقف نگاه میکنه یادم باشه یه سر امین اباد ببرمت

سوگند که به خاطر پاشنه بلندکفشش پاهاش ذوق ذوق میکرد و خیلی وقت بود باهم میرقصیدن دست میثم کشید_بسه دیگه چقدر حرف میزنی

سارا بعد از کاره امیر قهر کردو رفت خیلی ناراحت شده بود سوگند با اشاره همسرش رفت دنبالش یه اهنگ پر جنب و جوش گذاشتن کیمیا اومد کنارش_داداشم؟؟؟؟

و مظلوم نگاهش کرد با اینکه بعد از اون اتفاق(دلیل ازدواج کیمیاو شروین)دیگه مثل سابق براش ارزش نداشت اما خواهرش بودو هنوزم یه جایی تو دلش داشت.کیوان_جانم؟

کیمیا_من این اهنگ رو دوست دارم بریم برقصیم؟؟

با این فکر که سارا بغض کرده و ناراحته رمقی براش نموده بود که بخواد برقصه

کیوان محکم و جدی_نه

کیمیا ملتمس_خواهش میکنم خیلی دلم میخواد

کیوان_برو با شوهرت برقص چیکار به من داری

کیمیا با شرمندگی و ناراحتی_گفتم ولی گفت حوصله این مسخره بازیارو نداره

از غم تو صدای خواهرش دلش سوخت و مهربون شد:((مرتیکه لندهور اره دیگه تو که برقصی کی چشم چرونی ناموس مردمو کنه)) هرچندکه همیشه در مواقع ناراحتی های کیمیا که به شروین مربوط بود به خودش نهیب میزد:((خودکرده را تدبیر نیست))بازم نمیتونست بی تفاوت باشه_خب عزیزم برو با کیانا برقص

کیمیا_خودت گفتی اگر اون لباس شو بپوشه حق نداره وسط بیاد

یاد لباس کیانا افتاد که سرجمع یه وجب پارچه بود با شیش هفت متر زنجیر:))یکی مثل سارا لباس میپوشه یکی مثل خواهرای من))

کیمیا که دید کیوان بهونه ای واسه سرباز زدن نداره دستشو گرفت و کشیدش وسط کیوانم به اجبار همراهیش کرد نیمی از اهنگ گذشته بود که سارا و سوگند از پله ها پایین اومدن دوباره لبخند رو لب های سارا بود درستشم همین بود نماد سارای اون آرامش و شادی بودیه سوگند نگاه کرد:))با متانت و زیبا یکم سارایم به خودش برسه این شکلی میشه))با این فکر قند تو دلش اب کردن سوگندو سارا ایستادن که همون موقع شروین با لبخند ژکوند کنارشون اومد خوب معنی لبخند شروین رو میدونست و همین آرامش لحظه گی شو بهم زد نگاه شروین به خواهر سارا طوری بود که ارزو کرد زودتر شوهر خواهرش متوجه بشه اما میثم با وجود فاصله کمی که از اونا داشت با برادرش صحبت میکرد و متوجه نبود سعی کرد طوری بایسته که کیمیا نتونه چیزی ببینه چون میدونست در برابر شروین اجازه اعتراض نداره و فقط اعصاب خود بیچاره اش خورد میشه هرچند که تا حالا هم شده بود اینو از قرص های اعصابی میفهمید که خواهر جوونش مخفیانه میخوره:))ای کاش همون موقع با بهرام(خاستگار کیمیا پسر عموشون) ازدواج میکرد تا مجبور نمیشد باری ذره ای جلب توجه خودشو با ارایش خفه کنه))شروین مثل یک جنتمن ایستاده بود و از حرکت اروم لباس معلوم بود از جلد خودش برای جلب توجه خواهر سارا بیرون اومده ای کاش فاصله اش کم تر بود تا حرفاشونو میشنید نمیدونست چی گفته که سوگند لبخند زد و بعدش دوباره لب های شروین حرکت کرد این بار عکس العمل سارا باعث تعجبش شد چون اخم کرده بودبعد از سکوت شروین سارا شروع کرد به حرف زدن شروین جواب شو داد این بار اخم سارا جاشو به آرامشی داده بود که کیوان حس میکرد ظاهریه با خودش فکر کرد شروین بازم فراتر از حدو حدود خودش صحبت کرده و سارا جواب شو داده اما لب خند رو لب شروین و جمله ای که با همون لبخند گفت حاکی از رضایتشو داشت معنی اون لبخندو خوب میدونست یعنی همه چی به میل شوهرخواهرهوس بازش پیش رفته عصبانی شده بود خوشبختانه همون موقع کیانا سارا رو صدا کر و رفت وگرنه ممکن بود خودداری رو کنار بزاره و بره جلو میثم هم دست سوگندو کشید و باهم وسط اومدن تا برقصن

کیانا صدام کرد اون لحظه واقعا ازش ممنون بودم که از شر شوهر خواهر عتیقه اش خلاصم کرده جووون چه تیپی هم زده تا الان دقت نکرده بودم یه لباس نسکافه ای کوتاه که پشت کمر و یقه اشم کامل باز بود با یه عالمه زنجیر که از گردن تا کمرشو پوشونده بود عوضش جلوی لباس ساده بود و هیکل ظریفش و جذاب و خواستنی کرده بودرفتم مبل مان اون ور سالن میثم هم دست سوگندو با خشونت کشید و برای رقصیدن هدایتش کرد ارغوان و امیر بعد از رقص رمانتیکشون نشسته بودن و تو سرو کله هم میزدن یعنی من عاشق فاز عاشقونه اشونم تا میخواستیم بشینیم اقا خوش تیپه سرو کله اش پیدا شد چقدرم که ما به هم میومدیم خوبه خوبه حالا یه بار شانسی لباسمون ست کردیم ها بی توجه به کیاناکه انگار براش این عکس العمل عادی بود دستمو گرفت و کشید یه گوشه سالن نمیدونستم چه کاری داره که واجب بوده بین این جمع بگه من گوشه سالن تو حصار دستاش بودم و

عطر تلخش مدهوشم کرده بود اون قدر که چشمام خمار شده بود اما چشم های اون مثل ببر وحشی آماده ی دریدنم بود

کیوان_خوش گذشت؟؟؟؟؟؟

منظورشو نفهمیدم اما همیشه به من خوش میگذشت با لبخند_خیلی جات خالی

و پاهامو جلو اوردم که برم اما پاهاشو رو پاهام گذاشت پاهام که به درک اما پسره نفهم کفش های خوشگلم نابود شد.کیوان_کجا؟

سارا_فضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره

کیوان با اخم وحشتناکش_اگه فضولی این ادم به ظاهر فضول رفع نشه ترو خشکو باهم میسوزونه ها

این چی میگفت؟؟؟؟؟؟.سارا_چی شده کیوان باز رم کردی؟؟؟؟؟؟؟؟

یه آن خودمم نفهمیدم چی گفتم ولی هرچی که بود اونو به مرز انفجار کشوند انقدر هم لهنم جدی بودکه واسه پس گرفتن حرفم دیر بود چون مهمونا کم بودن و خانواده خودمم اعضا اصلی این مهمونی بودن نمیتونست بهم دست بزنه فقط دندوناشو بهم فشرد و دستاشو مشت کرد انقدر نگاهش ترسناک شد که نفس کشیدن برام سخت بود.کیوان_ببین بار آخرت باشه به شروین رو میدی

جانم؟؟؟؟؟؟این چی گفت؟؟؟؟؟یعنی همه این دیوونه بازی ها واسه داماد عتیقه اشونه؟!

سارا با پوزخند_هه زیاد دست بالا نگیر دامادتونو ماشالله همین طوری هم اعتماد به عرشش زبون زده حرفایی که به اون زدم به هرکی میگفتم تا چند ماه حداقل دورو برم نمیومد نه اینکه ایشون همون موقع لبخند ژکون تحویل من میده

میدونستم تند رفتم ولی حق نداشت راجبم این طوری فکر کنه بدون مکث خم شدم و از حصار دستاش رد شدم سوگند نشسته بود و میثم جرعه جرعه شربتو تو حلقش میریخت یعنی خوش شانس تر از این ادم ندیدم تو عمرم ها برم دستشو به سرم بکشم شاید از این بختا نصیب منم شد با پرویی لای پاهاشونو باز کردم(چسبیده به هم نشسته بودن)و وسط شون نشستم جفت شون اعصابانی شدن ولی لبخند موزیانه ای زدم مطمئنا اگه تو مهمونی نبودیم جیغ سوگند میرفت هوا قبل از اینکه سوگند عکس العمل نشون بده دستای خوش تراش شو گرفتیم بلند کردم و هی به سرم کشیدم چشم های جفت شون مثل علامت سوال شده بود میثم دستشو رو پیشونیم گذاشت_نه تب نداره

سارا_تب کیلو چنده

میثم_پس این خل بازی ها چیه ما میدونیم تو چی ای حتما نباید غریبه هاهم بفهمن رعایت کن مجید دلبندم

سوگند با لحن مهربون_چی شده کمبود محبت پیدا کردی اجیم؟؟؟

سارا_نه بابا دیدم میثم خیلی هواتو داره بعد چندسال زندگی مثل تازه عروس داماد هایین خواستم دستت با سرم برخورد فیزیکی کنه تاثیر شیمیایی رو سرنوشتم بزاره

سوگند میخواست باز خنده اش بگیرد که میثم دستشو گرفت_ عزیزم اروم...اروم...نخند میمیری بی همسر میشم ها

مهران که از اول کانایه روبه رو میثم و سوگند نشسته بودو اونم یه دل سیر خندیده بود سارا رو به سمت سالن اصلی هدایت کرد بیا بریم نزدیک بود عروس مامانمو به کشتن بدی

مهران یه ابرو شو انداخت بالا و با شیطنت نگام کرد_ تو که بی لوندی منو دیوونه کردی یه نمه عشوه بیای موفق به کشتنم هم میشی

با مهران کنار امیرو ارغوان رفتیم از وقتی رابطه ی امیرو ارغوان شکل رسمی تری به خودش گرفته بود رابطه مهران و امیرم بهبود پیدا کرده خدارو شکرالبته به خاطر کار یه ساعت قبل امیر من باهاش سرسنگین بودم یکم.یکم گفتیم خندیدم تا اینکه میز شامو چیدن و رفتیم سره میز منم که موقع خوردن حداالامکان دور از جنس مذکر مینشستم بین ایدا و سیما نشستم و بی توجه به همه چیزی که سره میز بود برای خودم کشیدم خاله هم سنگ تموم گذاشته بود و مسلما تنها دلیلش خانواده ارغوان بود وگرنه ماهروقت خونه امیر اینا میرفتیم یا شام میرفتیم بیرون یا زنگ میزد از بیرو بیارن یا املت دور هم میخوردیم تازه همه کارهاش گردن منو امیر بود.داشتم تند تند غدامو میخوردم که دیدم سوگند که روبه رومه چشم و ابرو میاد میثم هم ریز ریز میخنده:((چشونه اینا؟؟؟؟؟دیوونه شده ان))سوگند دست زد تو صورتش و زیر لب یه چیزایی میگفت اخرش که دید گیرایی من چقدر بالاست گوشی میثم که رو میز بودو برداشت و بهم پیامک داد منم بلافاصله بازش کردم:((سارا ابرومونو جلوی اینا بردی مگه از قحطی برگشتی مثل ادم بخور))تا پیامو خوندم گوشی رو گذاشتم تو جیبم اخه همیشه فوق العاده اروم غذا میخورم مگر اینکه گرسنه باشم یا غذاهای مورد علاقه ام متنوع باشه و اشتهامو باز کنه در این مواقع مثل قحطی زده ها عمل میکردم یه نگاه به دورو برم کردم که دیدم از شانسم رها جونو پدرام کنار سوگند اینا نشستن رها جون باشیطنتی که چاشنی لبخند مهربون همیشگیش بود نگاهم میکرد پدرام هم سرشو به معنا تاسف خوردن تکون داد و بوز خند زد یعنی با

همون عکس العمل پدرام درجا اشتها کور شد بیشعوررر حالا من یه بار انقدر عاشقانه به غذا نگاه میکردم باید کوفتم میکرد؟؟ این مانی هم که ماشالله هشتادبرابر هیکل سه چهار ساله اش میخورد سیما هم هی میگفت: ((پسرم بخوره بزرگ شه)) اخه بزرگ تر از این چی میخواد بشه خاله من؟؟؟؟ چهاربرابر سنش هیکل داره والله

مهمونی تموم شدو اخر شب سوگندو خانواده شوهرش خونه امونو ترک کردن بماند خداحافظی خانواده با سوگند چطوری بود انگار که عزیزمون خدایی نکرده مرده طوری گریه میکردیم(من و مامان و سوگند) اخرشم پدر شوهر مادر شوهرش کلی پرچم مو بالا بردن که همیشه تو زندگی شون حسرت دختر شیرینی مثل منو دارن میثم برای اولین بار بغلم کرد و گفت: ((وروجک دلم برات تنگ میشه)) و بماند که به خاطر کلمه وروجک مثل همیشه جیغم هوا رفتو اشک تو چشمم جمع شد دلم برای همه اشون تنگ میشد منتها اولویت خواهرم بود و مهران طوری با بغض خداحافظی کرد که میخواستم بگم: ((این بچه تونو حضانت شو بدین به ما نابود میشه با این شرایط تا برگردید اصفهان)) و بماند که با سن و پول مهران باید چندتا بچه ام از پرورشگاه بیاره خودش بزرگ کنه

دو هفته از رفتن خواهریم گذشته بود و روز هام رنگ یک نواختی داشت دیگه نه میتونستم با ارغوان بیرون برم نه امیر چون جفت شون باهم بیرون میرفتن و من شده بودم سارای بدبخت بیچاره گوشیم که نگم بهتره این دو هفته خاموشش کردم و امروز وقتی روشن کردم دریغ از یه تماس از دست رفته یه پیام خونده نشده هرچند که اینترنت حسابش جدا بود کلی پی ام داشتم اما فرستنده هیچ کدوم برام ارزش نداشت البته به غیر یکی دو تا که انا و شمیم بودن ارغوان بیشعور با نامزدیش تموم دنیای دوستی مونو بوسید گذاشت کنار البته به غیر از ساعت مدرسه و منم درکش میکردم طبق معمول اهنگ گذاشته بودم امروز پنجشنبه بود جالب اینکه که پنجشنبه ها فقط وقتی تنهام وقتی بارون میاد یاد داداشیم میوفتم هوای عمه رو کردم اخرین بار قبل از اینکه سوگند اینا بیان بهش سر زده بودم مامان و بابا تو حال نشسته بودن و تلوزیون میدیدن و بابا چایی شو به ارومی میخورد حاضر شدم و از اتاق رفتم بیرون

مامان_ کجا به سلامتی؟

بابا هم پرسشی نگاهم کردبرام تعجب داشت که با وجود تیپ ساده ام نفهمیدن_خونه محمد اینا

بابا و مامان دماغ شدن. مامان به حالت غر زدن زیر لب_ هزار با بهش گفتم محمد مرد هنوزم وقتی میره میگه خونه محمد اینا

بی توجه به ادامه بحث شون از خونه بیرون رفتم نمیدونم چرا هوای اسمون هم رنگ دل من بود بارون برام نماد محمد و هرچی که منو یاد اون مینداخت بود چون وقتی بود دوتایی قشنگی شو حس میکردیم و وقتی رفت تنها همدم سوگواری هام بازهم بارون شد چه دوست خوبی بود این بارون اسمون ابری بود اما نمیبارید تا خونه عمه شهناز یه ربع پیاده راه بود در حالی که اروم قدم میزدم زیر لب شعر همیشگیمو زمزمه کردم_ باز باران بی ترانه..... بی هوای عاشقانه.... بی نوای

عارفانه..... در سکوت ظالمانه..... خسته از مکر زمانه غافل از حتی رفاقت..... حاله ای از عشق و نفرت..... اشک هایی طبق عادت.... قطره هایی بی طراوت.... روی دوش ادمیت..... میخورد بر بام خانه..... بارون پس چرا نمیباری؟؟؟؟؟ دل سارا هواتو کرده

نه نباید روحیه امو از دست میدادم باید مثل همیشه عمه رو شاد میکردم عمه شهناز تا قبل از مرگ محمد زیبایی زن اصیل ابرونی رو داشت اما الان شکسته شده بود و عشق فیلم های ایران قدیم بود طبق معمول یکی از اون فیلما رو برداشتم که مناسب سنم بود و سره را چیپس و پفک خریدم و زنگ خونه اشونو زدم عمه از اولم منو از برادر زاده های دیگه اش بیشتر دوست داشت و علاقه اش به من طوری بود که گاهی محمدم حسودیش میشد عمه با لبخند به استقبال اومد_بالاخره سارای من اومد نمیگی دلم تنگ میشه برات

بوسیدمش_ دل منم تنگ میشه براتون عمه نازم

با سرو صدا وارد شدم شوهرشم با اخم داشت اخبار میدید که با اومدن من اخم جاشو به یه لبخند پررنگ داد_چه عجب خانومی اومد تو که نیستی افسرده میشیم از تموم فامیل منو شهناز همه ادعای هم دردی میکردن ولی با بیتفاوتی شون فقط درد بودن اما تو ظاهر و باطنت به ما ارامش میده

سارا_میسی عمو من چقده خوب بودم و خبر نداشتم خودم

لباسامو عوض کردم و خونه رو تمیز کردم اخه به خاطر قرص های عصاب به کراش نمیرسید و تنها غذایی رو که بلد بودم درست کردم(ماکارونی)خونه اشون به معنای واقعی کثیف و بی روح بود اما وظیفه خودم میدونستم کمک شون کنم کلی خندوندم شون و شامو کشیدم جفت شون از حضور من راضی بودن خوشبختانه عمه مثل سابق بی تابی نمیکرد و در اتاق محمدم قفل کرده بود تا کم تر به یادش بیوفته اما مگه میشد؟؟؟؟؟؟فیلمه رو گذاشتم و سه تایی دیدیم چون زمستون بود ساعت شیش هوا تاریک بود خداحافظی کردم و بعد از دوساعت اونجا موندن رفتم موقع رفتن خیلی شرایط روحی شون بهتر از موقع اومدنم بود چون از تمام توانایی هام برای خندوندن شون استفاده کردم نم نم بارونو حس کردم و به پارک نزدیک خونه عمه اینا رفتم چون در مسیر بود خواستم از اونجا خونه برم اون پارک برام یاد اور خیلی چیزا بود خیلی چیزا بارون شدت گرفت خودبه خودبه سمت کلبه خاطرات محمدمو تمنا پاهام کشوندنم محمداشت با گوشیش یه چیزو نشونم میداد من هی به صورتم میزدم و میگفتم(استغفرالله)صدای قهقه هامون تو کل پارک پیچیده بود خود به خود لبخند رو لبام نشست حالا دیگه یک قدم فاصله داشتم تا وارد کلبه خاطرات بشم که احساس خیسی کردم جلومو نگاه کردم خون بود خونی که از رگ بریده شده ی محمد خارج شده محمد سرش رو پاهام بود و من منتظر اورژانس بودم و با گریه صداش میکردم صدای ملتمسم تو کل پارک پیچید مثل همون خنده ها اشک هام تو بارون دیده نمیشد دوباره که به جلوی پام نگاه کردم فقط اب بارون بود که کفش مو خیس و گلی کرده نه محمدی بود نه رگ زده شده ای من بودمو قدم های سستم همین جوری راه میرفتم که به بید مجنون رسیدم همون بید مجنونی که کیوان میخواست کنارش خودکشی کنه تو یه روز مثل امروز یه روز بارونی کلا این پارک برای من نماد مرگ بود باز هم یه نفر پشت به من رو اون نیمکت نشسته بود هواسرد بود و سوز زمستونی داشت و بارون باشدت میبارید احتمالا اون ادم یه دیوونه بود که بدون چتر نشسته بود مگه من دیوونه ام؟؟؟؟؟؟ شاید هه از روی کنجکاوای پارکو دور زدم طوری که از جلوی اون مرد دیوونه رد بشم شایدم(مرد بارونی)همیشه فکر میکردم تنها

مذکری که جنس تقدس بارون رو درک میکنه محمده البته بعد از سهراب سپهری جالب تر که جفت شونم مردن به نیمکت که رسیدم مخم هنگ کرد کیوان بود نکنه بازخواد خودکشی کنه؟؟؟؟ خداییش اگه این سری همچین قصدی داشته باشه خودمم کمکش میکنم مگه یه ادم چقدر میتونه نفهم باشه که یه اشتباهو دوبار انجام بده من وظیفه ام بود همون یه بار بهش بگم والا بوخودا

اون تا چشمش به من افتاد دستشو به سمتم دراز کرد_تو؟؟؟؟

سارا_یه نه یه بابای توو

همون موقع یه نگاه به اسمون کرد و به حالت زمزمه گفت_چه زود میشنوی مرسی

چیو زود میشنوه؟؟؟؟ دیوونه است بابا با خودش حرف میزنه هوس کردم بشینم کنارش نمیدونم چرا مهم ترین برخورد های ما زیر بارون بود

نشستم کنارش مهم نبود خیس بشم_چرا چتر نداری دیوونه

کیوان با تبسم_چترها را باید بست...زیر باران باید رفت

سارا_فکر نمیکردم انقدر سهراب رو روح و روانت تاثیر بزاره

کیوان_این شعرو بارها خودم خونده بودم اما تا از زبون یه نفر نقل نشد تو زندگیم پیاده نکردمش

او...لا...لا غیر مستقیم داشت به خودم اشاره میکرد مدتی گذشت که کیوان یهو برگشت_سرما نخوری یه وقت؟؟؟؟ ماشینم نیاوردم متأسفانه

از نگرانش قند تو دلم اب میکردن شاید هرکس دیگه ای بود بی تفاوت بودم اما جمله اش از جنسه صداقت بود .سارا با لبخند_نه این بارون دردهای منو تسکین میده

دوباره سکوت کردیم سکوتی که توش یه دنیا حرف بود و آرامش...تا اینکه کیوان با لحنی ملتمس سکوت بین مونو شکست_سارا؟؟

ناخودآگاه به زبون اوردم_جونم؟؟

نفس کشیدنش تند شد و انگار یادش رفت چی میخواد بگه خودمم خجالت کشیدم اخه منو چه به مهربون شدن با همسایه؟!جو سنگینی بود خواستم عوضش کنم_چی میخواستی بگی؟!

کیوان نجواگونه_تا حالا هر شعری که از دهن تو بیرون اومده رنگ و بوی عشق و سادگیو داشته چیزایی که اگه خودم میخوندم چنین درکی ازش پیدا نمیکردم میشه برام یه شعر جدید بخونی یه شعر با رنگ و بوی بارون

اوا...منو میگفت چقد قابلیت داشتم خودم خبر نداشتم حالا شعر از کجام بیارم؟! یه نگاه به اسمون و درخت های خشک با تک و توک برگ زرد نگاه کردم یاد یکی از دکلمه هایی که دوست داشتم افتادم دو تا سرفه کردم و صدام صاف شد_میشه تا خونه قدم بزنیم دیر وقت میشه!

بدون حرف بلند شد و اطاعت کردم در حالی که قدم میزد شروع کردم به خوندن_

*گله گلدونو ببین که اخرش...

سینه سوز باد ولگرد میشه

نمه بارون میزنه به شیشه ها

همه جارو تیره کرده اسمون

میمیره تمام کوچه ها اگه...

به سپیده برنگرده اسمون

از خزون دلگیرمو ولی دوستش دارم

تو خزون میمیرو ولی دوستش دارم

تن نارنجی دنیارو ببین

زرد پررنگ نشسته تو مسیر

همه چی خوبه به غیر حال من

این من خسته و سرد گوشه گیر

زیر پاهام تنه سرد جنگله

رو سرم نم نم بارون غمه

کوچه ها بستر تنهایی شدن

از خزون هرچی بگم باز کمه

از خزون دلگیرمو ولی باز دوستش دارم

تو خزون میمیرمو ولی باز دوستش دارم

((علیرضا اذر))

سرکوجه امون بودیم و شعرهم تموم شد با تموم احساس و وجودم خوندم درسته صدام معمولیه اما
خودمم از مدل بیان کلمات حال کردم البته اون موقع نه چون تو حس وجود کیوان و هوای بارونی
بودم اما بعدش که رفتم خونه

کیوان_از این به بعد باید از خزون دل بکنی از بستر تنهایی کوچه

فقط نگاهش کردم اون لحظه تهی بودم از هرچه بودو نبود.کیوان_چون این روزا یه نفر هست که به
یاد تو زیر بارون بدون چتر میره یه نفر که نمیخواد بارون توی قلب و روحش بی ترانه باشه و چقدر
خوبه تو هم ذره ای به اون یه نفر فکر کنی

و با گام هایی بلندو تند از من دور شدو با کلید در خونه اشونو باز کرد منم تا زنگو زدم مانی کوچولو اومد دم در مانیا(خواهر یازده ساله مانی و دختر سیما) هم دنبالش بود_مانی؟؟؟؟؟؟نرو مانی گوش بده پابره نه کجا میری؟؟لباس بپوش باهم میریم

از طبقه خودشون داد میزد تا رسید به مانی که بغل من بود.مانیا_سلام سارا مامانم میخواد ببرش دکتر ببرش خونه امون

سارا_امر دیگه؟؟؟؟

مانیا_به خدا باید برم از دوستم کتاب ریاضیمو بگیرم ببرش دیگه

سارا_باشه بابا چرا میزنی

مانیا_تو چته امروز؟!

تو چهارچوب در ایستاده بود دستشو گرفت بیرون و وقتی خیس شد_اها بارون میاد

خوشم نمیومد اطرافیان مدام گوشزد میکردن که نسبت به بارون واکنش نشون میدم به مانی نگاه کردم بچه ام لپاش قرمز شده و اب دماغش راه افتاده بود دلم براش سوخت درو بستم و بردم و به خاله سیما تحولش دادم سیماهم که فکر میکنه کلا وظیفه امونه نه تشکری نه چیزی البته اون موقع فکرم پیش کیوان بود و به اینم فکر نمیکردم اما کلا گفتم در جریان باشید رفتم خونه و بدونه هیچ حرفی تو اتاقم رفتم درو بستم و یه اهنگ عاشقونه گذاشتم کیوان از نظرم خاص بود

اشناایم باهاش.... بدهکار شدنش بهم سره قضیه خودکشی..... حتی پیدا کردن اتفاقی اون سییم کارت.....در آوردن لجم.... شهربازی و حرفایی که تو قایق زد....ظرف شستن دوتایی و اینکه نزدیک بود اب اشپزخونه رو برداره....اون روز که باهام حرف میزد هندزفری تو گوشم بود عصبانی شد در حد المپیک....قال گذاشتنش دم کلاس زبان....غیرتی شدنش تو تولد ارغوان....حساسیتش تو مهمونی خاله سهیلا...حرفای قشنگ امروزش همه و همه به نوبت از ذهنم گذشت و با لبخند به همه اشون فکر میکردم حس کردم گر گرفتم از یه حس جدید نمیدونم شایدم از رو نوجوونی این طوری فکر میکردم شایدم چون اولین نفری بود که انقدر واضح و رمانتیک بهم ابراز علاقه کرد اولین کسی بود که بدون اینکه نسبتی باهاش داشته باشم روم تعصب داشت اولین کسی بود که به خاطر حرفای من به تقدس بارون احترام گذاشت و اولین کسی بود که ارزش کلمه هارو وقتی گوینده اش من بودم درک میکرد اولین کسی بود که این همه بهش فکر کردم و بعدش گرگرفتم تا اخر شب توهمین افکارم غرق بودم خوشبختانه فردا جمعه بود یه فیلم رمانتیک کره ای گذاشتم و ساعت سه بود که داشتم میدیدم همه برق خاموش بود و فقط من بیدار بودم طبق معمول تو تاریکی اتاق صفحه گوشیم روشن شد یه پیام داشتم فیلمو استپ کردم و بازش کردم کیوان بود باهمون شماره ای که تماساشو تو لیست سیاه گذاشته بودم نکته زنگم زده باشه؟؟؟؟یه پیام همون موقع دوباره اومدبه انگلیسی:((شما ده تماس از دست رفته از ۰۹...دارید)) اون یکی پیامشم باز کردم:((انقدر بدم که رد میدی تماس هامو؟!)) جوابشو دادم:((نه به خدا))

کیوان:((پس چی؟از سرشب دارم بهت زنگ میزنم))

سارا: ((از چندوقت پیش شماره ات تو بلک لیسته))

چند دقیقه طول کشید تا جواب بده حدس زدم ناراحت شده اما بالاخره جواب مو داد: ((فقط شماره من تو اون وامونده اضافیه؟؟؟؟؟؟))

سارا: ((نه ولی اون موقع بود))

کیوان: ((چراااااااا؟؟))

سارا: ((چون وقتی دم کلاس زبان قالت گذاشتم عصبانی بودی و هی زنگ میزدی بعدشم که فرقی نداشت))

کیوان: ((از این به بعد نخواستی جواب نده یا خاموش کن اون طوری حس یه مزاحم رو پیدا میکنم))

سارا: ((یعنی نیستی؟؟؟؟))

بعد از چند دقیقه جوابش اومد: ((یعنی هستم؟! علامت اعصابی))

یکم فکر کردم نه الان دیگه از هر مراحمی تراحم تر بود: ((معلومه که نه دیوونه))

کیوان: ((دیوونه اتم خانومی))

سارا: ((کیوان؟؟؟؟))

کیوان: ((جونه دلم؟))

سارا: ((ما به هم پیام میدیم که چی بشه؟))

کیوان: ((که دل من تتگ نشه. میدونستی امروز چی باعث شد تو از جلوی من رد شی؟))

سارا: ((اره کنجکاوی ذاتیم))

کیوان: ((نخیر من دعا کردم زیر بارون ببینمت اخه دلم هواتو کرده بود نمیدونم چرا هر وقت بارون میاد یاد تو میوقتم))

سارا: ((چه جالب! مثل من))

کیوان: ((چه تفاهمی))

سارا: ((اما این جواب من نبود))

کیوان: ((چی میشه که یه دختر پسر قبل از ازدواج باهم در ارتباطن؟!))

سارا: ((دلایل مختلفی میتونه داشته باشه.))

کیوان: ((اما دلیلی که ما رو بهم مربوط میکنه نه تنها تمایل بلکه علاقه است))

سارا: ((با چه اعتماد به نفسی از طرف من حرف میزنی))

کیوان: ((مهم عشقیه که من به تو دارم و تو رابطه امون هست مطمئنا تو هم بی تمایل نیستی))

الان جواب شو چی بدم؟؟؟؟ بگم اره غرورم له میشه بگم نه هم ابراز احساسات مو در آینده باور نمیکنه بیخیال من باید در هر شرایطی خودم باشم صاف و ساده و بی الایش

سارا: ((چه تفسیر ساده ای))

کیوان: ((سارا؟))

سارا: ((بله؟))

کیوان: ((خیلی دوستت دارم تو چی؟))

سارا: ((منم حس میکنم دوستت دارم))

کیوان: ((چقدر؟))

سارا: ((هنوز اون قدر احساسمو نمیشناسم که براش مقدار تایین کنم))

کیوان: ((برو بخواب عزیزم بعدا راجبش حرف میزنیم))

سارا: ((شب بخیر))

کیوان: ((امیدوارم خواب منو ببینی علامت چشمک))

ساعت پنج صبح بود نمازمو خوندم و از خدا خواستم اگه این رابطه به ضررمه زودتر تموم بشه نمیدونم اصلا اسم رابطه مناسبتش بود ساعت دو ظهر بود که از خواب پا شدم زیر چشمم پف کرده بود رفتم حمام از حمام اومدم و سیوشرت شلوار صورتیم رو پوشیدم زیرش یه تاپ طوسی پوشیدم و زیپ شو باز گذاشتم هیچ کس خونه نبود حوصله ام سر رفته بود گوشی مو برداشتم چندتا متن احساسی از کیوان بود و سوال: ((بیدار نشدی هنوز)) جواب شو دادم: ((یه ساعته بیدار شدم)) چند دقیقه منتظر به گوشی نگاه میکردم اما خبری از جواب نشد خونه هم که دلگیری عصر زمستونو داشت دم پایی پوشیدمو رفتم خونه سیما اینا مانیا درو باز کرد صدای گریه مانیا میومد الهی من فدا شم تند تند وارد شدم و با چشم دنبالش گشتم_چپشده این بچه گریه میکنه؟

مانیا_مامانم و خاله(سیمی جون)باهم رفتن خونه زهرا خانوم اینا سارا اینو ببر انقدر گریه کرد اعصابم خورد شد

سارا_نمیگفتی هم میبرد ولی من تو کار خدا موندم چطوریه که تو با یه ذره سنت هیچ وقت اعصاب نداری

زبون درازی کرد و رفت تو اتاقش مانیا هم طبق معمول رو این نشسته بود صدای داد مانیا از اتاق اومد_از این پایین نمیداد

سارا_ واسه همین گریه بچه رو در آوردی واقعا که

مانی تا منو دید گریه اش شدت گرفت انگار خیلی دلش پر بود_ جونم خاله ای الان میریم خونه امون
باب اسفنجی میبینیم خوراکی میخوریم

بغلش کردم و بردمش بالا در خونه رو باز گذاشته بودم خوشبختانه رفتیم تو و درو بستم رفتم تو
اشپز خونه_مانی_گشنه امه سارا

سارا_ باشه عشقولم تو کی سیری؟!

و قهقه بلندی زدم اونم که دیدباهش میخندم اویزون پاهام شد_ بد...بدی تو

همون طوری در یخچالو باز کردم و شیرو بیرون اوردم تو دوتا کاسه ریختم از تو کابینت جعبه
سریال یا همون چی پف خودمونو بیرون اوردم و تو کاسه ها ریختم منو مانی عاشق این خوراکی بودیم
مانی هم ذوق زده شده بود و قاشق ها رو دادم تا ببره منم کاسه های حاوی شیرو سریالو بردم جلوی
تلوزیون گذاشتم تلوزیون روشن کردم زدم شبکه پویا باب اسفنجی رو هر روز همین موقع نشون
میداد الانم داشت نشون میداد و تازه شروع شده بودو شعر همیشگیش داشت پخش مید_ کوچولوی
دندون خرگوشی..

منو مانی هم با خنده همراهش تکرار میکردیم_ باب اسفنجی

اهنگش تموم شد و تازه خود کارتن شروع شد و منو مانی کوچولو ساکت شدیم و در حالی که از چی
پف و شیر میخوریم به تلوزیون زل زده بودیم(اخه صبحانه و ناهار نخورده بودم)که سنگینی نگاهی
رو حس کردم سرمو برگردوندم و دوباره به تلوزیون نگاه کردم نههههههههههه من الان چی
دید؟؟؟؟کیوان بود ؟؟؟؟خونه ما؟؟؟؟؟چطوری اومده؟؟؟؟؟

صدای مامان اومد_ ببخشید فکر کردم سارا خوابه

کیوانم دستشو جلوی دهنش گرفته بود و میخندید. مامان با حرص_ سارا نمیخوای سلام کنی

پاشدم و رفتم سمت شون_ سلام

نمیدونم چرا خنده اش بند اومد یهوقت مامان با اخم اشاره کرد برم تو اتاق جلوی اینه ایستادم منکه
لباسام پوشیده پوشیده بود موهام هم مثل همیشه بعد حمام ژل مرطوب کننده زده بودم و شونه شده بود
همون موقع یه پیام اومد گوشیم رو میز توالت بود:((چه موهای نازی))

اها تا حالا جلوش سر لخت نبودم واسه همین مامان اخم کردجواب شو دادم:((پررو))با اینکه خونه
امون بود نمیدونم چرا دیر جواب مو داد:((پررو.البته از اون جالب تر این بود که با لباس های
صورتی با شوق و ذوق باب اسفنجی میبینی و چی پف میخوری بدتر از همه شعرش هم جفت تون
میخونید هم بازیتم از همه چیز جالب تر بود))

بیشعور داشت مسخره ام میکرد جواب شو ندادم یه ربع صبر کردم تا صدای در نشون از رفتن شو داد منم از اتاق بیرون رفتم تا ببینم برای چی اومده. مامان_ ماشین لباس شویی خراب بود زهرا خانوم گفت یه چیزایی سرش میشه منم خواستم تا بیاد

خوبی مامان این بود که قبل از اینکه بررسی جواب تو میده کلا پرحرفه سیمی جونه من_ مادر من زهرا خانوم چون این تک پسره افراطی ازش تعریف میکنه

مامان_ اتفاقا درست کرد واقعا هم پسره خویبه تا حالا کسی ازش حرکت بدی ندیده ولی نگاهاش به تو یه جورایی خبری؟؟؟؟

سارا_ سلامتی شما چه خبر

سیمی جون زد پس گردنم دستمو پشتش گذاشتم مردم مادر دارن منم مادر دارم_ وا... چرا میزنی

سیمی جون_ منو نیچون میگم خبرایی بین تو و کیوان؟؟؟؟

سارا_ نه بابا چه خبری قراره باشه

سیمی جون_ خدا کنه چون اگه باشه من میدونم و تو

شونه هامو بالا انداختم و در حالی که از اتاق بیرون میرفتم_ بدبینی چقدر

اره جونه خودم مامانم حس ششمش عالی بود البته این ویژگی تموم مادرهای ابرونیه شب ساعت هفت و نیم بودکه ارغوان و امیر اومدن کلی تو سرو کله همه زدیم ظرف میوه رو بردم نمیدونم تو این فصل کیوی مامان چطوری گیر آورده بود به ارغوان و امیر تعارف کردم چندش ها تو یه ظرف میخوردن تازه ارغوان قاچ میکرد امیر کوفت میکرد امیر لیمو شیرینو تو دهن ارغوان کرد و زود از دهنش کشید بیرون

ارغوان_ ا... داشتم میخوردم

امیر تیکه ی لیمو شیرین که دورش با رژلب ارغوان قرمز شده بودو گذاشت تو دهش_ جوووون مزه اون خوش مزه ارو گرفته

بابا نبود و مامان با خنده نگاه شون میکرد. اوق زدم و دستمو جلو دهنم گذاشتم مامان نگران شد_ پیشدی تو دختر

سارا_ کارای اینا حالمو بهم زد

مامان_ دختره دیوونه ولی این امیر شنا گره ماهریه بچه ام اب نمیدیده

کنار امیر بود زدم تو سرش موهاش خراب شد و اخم وحشتناکی کرد_ ببین چکار کردی که مامان هم به این نتیجه رسیده

امیر با لحنی اعصابانی_ سارا من ادمت میکنم تورو

و منم که میدونستم رو موهاش حساس مثل میگ میگ دویدم بازم دنبال بازی های ما شروع شد پشت ارغوان ایستادم_اجی ترو خدا این شوهرت وحشی شده

امیر_برو کنار عزیزم

ارغوان_به خاطر من این بار ببخشش

امیر دندوناشو بهم فشرد و نشست.سارا اروم_چاکر اگی اری

ارغوان با حرص_بار اخری باشه که منو این طوری صدا میکنی

سارا_چشم

و نشستم کنارش.مامان برام میوه گذاشت.سارا_اههههههه

مامان_باز چی شد؟

سارا_مگه نمیدونی به کیوی حساسیت دارم

ارغوان در حالی که یه تیکه کیوی رو با چنگال میخورد_چه جالب پدرام حساسیت داره

جرقه ای تو ذهنم روشن شد جرقه تلافی کردن_واقعا؟؟؟؟

امیر_چی به تو میرسه که ذوق زده شدی

سارا_هیچی اخه فقط من حساسیت دارم

ارغوان_مال تو در حد خارش پوستته اما اون نمیتونه نفس بکشه

سارا_پس میمیره وقتی کیوی میخوره

مامان_زبون تو گاز بگیر

امیر و ارغوان خندیدن. امیر_شنفل من منظورش اینه که سخت میتونه نفس بکشه

سارا_اها

امیر_پاشو حاضر شو بریم بیرون

مامان_مگه شام نمی مونید

ارغوان_نه ممنون خاله جان

مامان_بمونید دیگه

امیر_نه حوصله امون سر رفته بود اومدیم دنبال سارا باهم بریم

ارغوان_راستی خاله جمعه هفته دیگه خونه امون دعوتید

مامان_باشه عزیزم مزاحم میشیم

امیررو به من_پاشو حاضر شو

سارا_نمیخواهم

امیر_چرا؟؟؟؟

سارا_معذب پیام خودتون برید

امیر با اخم_چرت نگو من کنار هر کسی ممکن معذب باشم جز تو

سارا_منم نگفتم شما معذبید

و پاشدم و به اتاقم رفتم امیر دلیل ناراحتیمو فهمیده بود اما ارغوان تعجب کرده بود مگه این نبود که بهش پیام داده بودم حوصله ام سر رفته اره اما با هر کدومشون به تنهایی ترجیح میدادم بیرون برم تا با جفت شون همزمان اون طوری احساس میکردم نه ارغوان دوست قبلیه نه امیر داداشی گذشته و از امیر ناراحت بودم چون قبلا زود به زود میومد پیشم و باهم بیرون میرفتیم اما حالا بعد دو هفته نه زنگی نه پیامی اومده میگه بریم بیرون خجالتم نمیکشه درو محکم بهم کوبیدم بالا فاصله صدای چرخیدن دستگیره در نشون از اومدن امیر داد رو تخته نشستم و هندزفری تو گوشم گذاشتم و بی توجه به اون اهنگ گوش کردم صدام کرد_سارا؟؟؟؟

سارا....

با لحنی مهربون_سارایی؟؟؟خواهری من؟؟؟

سارا....

معلوم بود حرصش گرفته چون با شدت هندزفری رو کشید اخه حتی نگاه شم نمیکردم چنان اخمی با کندن هندزفری بهش کردم که دستاشو به حالت تسلیم بالا برد_خب ادم باهات حرف میزنه اون لامصب توگوشته

سارا_اگه حرفات مهم بود که خودم برمیداشتم

امیر اخم کرد_فکر نمیکردم انقدر حسود باشی

سارا_بعد دو هفته اومدی چیو سابت کنی

اخره در طی این دو هفته نه زنگ زده بود نه پیام داده بود چندبارم خونه خاله رفتم نبود فقط میتونستم از ارغوان حالشو بیرسم ازش دلگیر بودم و باید تلافی میکردم

امیر که حسابی داغ کرده بود_پاشو حاضر شو وقتی خودت شوهر کردی میبینیم چقدر واسه من وقت میزاری

سارا_مسلمای هیچی

امیر با پوزخند_چقدر تو بهم لطف داری

سارا_من کارای تو رو میبینم که بخوام الگو قراره ات بدم

امیر انگشتشو به حالت تهدید تکون داد_سارا هر غلطی خواستی کن فقط حاضر شو

بازم بی توجه بهش هندزفری رو گذاشتم تو گوشم

امیر با صدای بلند_من اعصاب ندارم ها

سارا یهو هندزفری رو در آورد و به حالت تهاجمی خم شد جلوش_تو تازه گیا کی واسه ما اعصاب داشتی؟!

انتظار داشتم خشمگین تر شه اما پاهاش سست شد و رو تختم نشست پاهاشو جمع کرد و سرشو رو زانوهایش گذاشت_بسه دیگه بسه مگه چقدر من ظرفیت دارم

انگار داشت گریه میکرد چون صدای نفس های تندش و تکون خوردن های سینه اشو میشناختم فقط خشم و هیجان نبود میشناختم چشه یعنی کارای من باعث شد؟؟؟؟؟امیر که خیلی مقاومه نه امکان نداره سرهمچین چیزی گریه کنه اون قدر دوستش داشتم که با دیدنش تو اون وضع چشمم پره اشک شد رفتم کنارش و سرمو رو بازوهایش گذاشتم با اینکه خم شده بود تازه باهاش هم سطح شده بودم

سارا_بیخشید داداشی خب تو که میدونی من حسود میشم وقتی قراره ادمایی که فوق العاده دوست شون دارمو تقسیم کنم

امیر بریده بریده_سارا تو این دوهفته خیلی اذیت شدم

حدسم درست بود صداشم بغض آگین بود ولی چه اتفاقی میتونه افتاده باشه ارغوان که به من چیزی نگفته

سارا با مهربان ترین لحن ممکن_چی شده داداشیم

امیر_خسته شدم سارا همه اش بدبیاری

صبر کردم میدونستم خودش حرف میزنه.امیر_من این روزا که قراره ازدواج کنم به پول نیاز دارم کلی هم سر مغازه قرض بالا اوردم جدیدا کار کساده

الهی بمیرم براش داداشی بیچاره ام.امیر_ارغوان عشقمه این روزا هر بار زنگ میزد به خاطر شرایط مالی مثل قبل حوصله نداشتم مدام سارا تو گوشم تکرار میکنه همه اش همون چیزی که فکر میکردم اتفاق افتاد ازدواج باعث کم شعله شدنه عشق مون انتظار داشتم اگه درکم نمیکنه حداقل ساکت بشه اما همه اش کارم شده حرف های تظاهر امیز هیچی خوب پیش نمیره سارا هیچی حتی تو تویی که فکر میکردم تو بدترین شرایط سنگ صبورمی

سست شده بود ناتوان تاحالا این طوری ندیده بودمش واقعا ازدواج واسه امیر زود بود خیلی ضعیف بود واسه بدوش کشیدن بار یه زندگی نمیدونم چقدر این فشار عصبی به خاطر پول بو چقدرش به خاطر تاثیر غیر مستقیم ارغوان که با کارمن بالاخره داشت خودشو خالی میکرد

امیر_ سارا کمکم کن

کمکش کردم تا دراز بکشه رو تختم و شونه هاشو مالیدم همیشه همین طوری بود با کارهاش همه رو میخندوند اما خودش از درون میسوخت و این فقط و فقط به خاطر دریای بی کران دلش بودخوددار بود تودارمقاوم و اما از درون شکننده با همه این چیزا خیلی دوستش داشتم برادر نداشتم بود

سارا_ ببخشید داداشیم خب تقصیر خودته خیلی لوسم کردی

امیر_ لبخند تلخی زد. سارا_ یه بنده خدایی میگفت پول میادو میره مهم دید ادم به زندگيه دیدت مادی باشه همیشه پول لازمی نباشه همیشه قانعی حالا اون بنده خدا دراز به دراز اینجا افتاده اخه چرا

امیر_ دیدت چه مادی باشه چه نباشه پول رو همه چیز تاثیر میزاره اون بنده خدا حرف شو پس میگیره

سارا_ رو چی رابطه ات با ارغوان؟!

امیر_ بیشتر از همه

سارا_ شرایطتو بهش گفتم؟

امیر_ نه

سارا_ مگه عشقت نیست مگه قرار نیس شریک زندگیت بشه پس باید غم ها هم مثل خوشی ها تقسیم شه هیچ میدونی چقدر واسه یه دختر سخته فکرکنه رفتار نامزدش بی دلیل عوض شده؟! مطمئنا اگه بهش بگی کم تر از الان عذاب میکشه

امیر_ اگه ترکم کنه چی

باورم نمیشد همچین چیزی رو حتی به زبون بیاره یعنی انقدر به شق ارغوان شک داشت؟؟؟؟؟

سارا_ حیرت زده_ میفهمی چی میگي؟؟؟ ارغوان چرا باید واسه همچین چیزی ترک کنه؟

امیر_ تو فکر میکنی همه مثل خودتن سارا

و ساعد دستشو رو پیشونیش گذاشت . یاد بعضی از حرفای ارغوان افتادم که دنباله عقایدش بود(پول خوشبختی نیاره اما اگه نباشه ته بدبختیه....یکی از معیارهای مهم واسه ازدواج به نظرم پوله... به نظرم حداقل در حد زندگيه عادی باید قابلیت تامین معاش داشته باشه مرد رویاهام) شک کردم به جمله ای که چند دقیقه پیش گفتم اما افکارمو جمع کردم و به زبون اوردم

سارا_ حتی اگه پول براش مهم باشه درکنارش عاشق توهم هست زندگي بالا پایین داره اگه الان نتونه کنار بیاد همین بهتر که آینده اتون از هم جدا بشه که من فکر نمیکنم ارغوان همچین آدمی باشه به

غیر از اینا دیوونه به نیمه پر لیوان نگاه کن تو تک پسری شده خاله و عمو کل زندگی شونو میفروشن که تو لنگ نمونی از بقیه کم نیاری تو نه فقط واسه اونا واسه خیلی های دیگه مهمی داداشم؟؟؟؟

امیر_جانم؟؟

سارا_با ارغوان حرف بزن بزار شونه هات سبک شه

تازه یاد شونه هاش افتاد که مدتی بود داشتم ماساژ میدادم دستمو باز کرد و روش بوسه ای زد_تو نبودی کی این طوری ارومم میکرد؟؟؟؟

سارا_شک نکن بازم خودم

امیر_حالا حاضر شو ارغوان و مامانت شک میکنن زیاد تو اتاق موندیم

سارا_نه وضع جستم خوبه نه وضع جیب کجا بریم برو پیشه عشقت شام مهمون ما باشین

امیر_با یه شام چیزی از جیب من کم نمیشه

سارا_بیخیال دیرم شده اخه زمستونه اگه تابستون بود یک شبم میشد بریم دور دور

امیر از تخت پایین اومد و بلند شد_پس من میرم توهم بیا

سارا_باشه

امیررفت و سارا هم بعد چند دقیقه از اتاق بیرون اومد سارا تصمیم گرفت دیگه راجب دیگران زود قضاوت نکنه اون شب با امیر و ارغوان شب نشینی خوبو گذروندن

یه هفته گذشت و تو این مدت با پیامک های احساسی و گاهی شیطنت امیز کیوان گذشت به طور خاصی بهش وابسته شده بودم و باعث تقویت اون حس شده بود

جمعه شب بود و شام خونه ارغوان اینا خوردیم رهاجونم مهربون و خوش پوش دعوت بود و به مامان ارغوان کمک میکرد خاله سهیلا و سیما هم با خانواده هاشون اونجا بودن بماند که مانی چقدر با دست زدن به دکوری ها حرص مامان ارغوانو در آورد خوشبختانه پدرام نیومد وگرنه کل اون شب کوفتم میشد رها جون میگفت با دوستاش شماله ارغوان سینی چایی رو تعارف کرد و نشست

سیما رو به رهاجون_شما خیلی جوونید اصلا بهتون نمیخوره یه پسر بیست و پنج ساله داشته باشید

رهاجون_نظر لطف تونه اما سن پدرام معیار اشتباهی واسه تخمین سن منه

سیما_چطور؟

رهاجون_اخره من پانزده سالگی ازدواج کردم و شانزده سالگی پدرامو به دنیا اوردم

سارا_واقعا؟؟؟؟؟؟؟؟

رهاجون_اره عزیزم

سارا_اوا...خانواده اتون مجبور تون کردن؟؟؟؟

رهاجون_قبلا هم که بهت گفتم از روی عشق ازدواج کردیم اتفاقا اون تو خانواده ما زود ازدواج کردن دخترا مرسومه واسه همین داداش(به اقا سهراب)با ازدواج امیر و ارغوان موافقت کرد البته پدر من چون فقط یه دختر و پسر داشت دلش میخواست من درس بخونم چون سهراب کمک دستش بود اما دله دیگه پدرم اوایلش مخالف بود اما وقتی با شهرام آشنا شد خودشم شیفته اش شد

سارا_چه جالب اسم همسرتون چقدر شبیه اسم پسرتونه

رهاجون_دوست داشتم اسمی براش انتخاب کنم که همیشه منو یاد باباش بندازه

سارا_خدا رحمت شون کنه چندساله مردن؟

رهاجون_اشک تو چشمای قشنگش جمع شد_پنج سال

همه خدابیامرزه گفتن پس زندگی گرمی داشتن و یهویی پاشید چه حیف ! مامان همون شب رهاجون و خانواده ارغوان واسه ی شام جمعه بعد دعوت کرد

کیوان دوباره زنگ زد و سه باره بازم رد دادم تماس شو هرچند که خودمم دوست داشتم صداشو بشنوم پیام داد باز کردم:((سارا چرا رد میدی دلم برات تنگ شده))

جواب شو دادم:((بهت که گفتم رابطه ما باید محدود به پیام باشه))

کیوان:((خسیس دلم میخواد صداتو بشنوم خب))

سارا:((نمیشه همین که گفتم))

تو این چندوقت به جز روزهای اول از احساسات من حرف نزده بودیم همه اش راجب عقاید من بود عقاید کوبنده ای که هیچ کدوم کوتاه نمیومدیم و برای من بحث شیرینی بود هیچ کدوم منم کم نمیآوردیم و آخره آخرش با جمله:((هرکس یه نظری داره))تموم میشد و من اجازه نمیدادم تماس صوتی باهم داشته باشیم نمیخواستم وابستگی عاطفیم بیشتر از این شه دوستی ما باید در همین حد می موند

کیوان:((بیخیال..چه خبر))

سارا:((سلامتی تو چه خبر؟))

کیوان:((فکر کنم تابستون عروسی کیمیا باشه))

سارا:((مبارک باشه))

کیوان: ((هه))

حدس میزدم ناراضیه: ((چرا هه؟))

کیوان: ((خواهر منم چشم باز رو کور کرد))

با اینکه خودم هم چیو میدونستم میخواستم ببینم چقدر بهم اعتماد داره و تا کجای داستانو میگه: ((پسر به اون خوشگلی از خداتونم باشه))

کیوان: ((اگه خوشت اومده مال تو... علامت خشم))

سارا: ((خوب هست اما مبارک صاحبش))

کیوان: ((واقعا ملاک تو همچین چیزیه راجب مرد ایده عالته؟))

سارا: ((نه اصلا))

کیوان: ((پس چی؟))

سارا: ((هیچی))

کیوانک: ((حالا که هیچی یه کارتن خواب خیابون بالایی هست اگه میخوای اشناتون کنم؟))

خندم گرفت پسر دیوونه: ((نه خب یه معیارهایی هم دارم))

کیوان: ((کشتی منو بگو دیگه))

سارا: ((دوستش داشته باشم دوستم داشته باشه به پای هم پیر بشیم))

کیوان: ((چه ساده...! علامت خنده))

سارا: ((بعله پس چی حالا تو بگو))

کیوان: ((نمیدونم والا تا حالا فکر نکردم اما...))

سارا: ((اما؟؟؟))

کیوان: ((اول برو جلوی اینه))

سارا: ((اهههه سه شبه کیوان وقت گیر اوردی))

کیوان: ((سه شب واسه کسی معنا داره که راس ساعت نه میره تو رخت خواب شما برو جلو اینه))

سارا: ((چرا؟؟؟؟))

کیوان: ((پاشو تنبل))

اون موقع شب انقدر خسته شدم که نمیتونستم پیش بینی کنم حرفش چه ربطی میتونه به اینه داشته باشه انقدرم ساده بودم که مثل بچه ها با غرغر پاهامو رو زمین کشیدم و جلوی اینه وایستادم با اینکه تاریک بود خودمو میدیدم

کیوا: ((جلوی اینه وایستادی؟))

سارا: ((اره بگو))

کیوان: ((به دختری که تو اینه اس خوب نگاه کن تموم معیارهای منو اون دختر داره))

پسره دیوونه اوسکولم کرده با عصبانیت به تختم برگشتم: ((خلو وچل))

کیوان: ((علامت چشمک))

سارا: ((من برم شب خوش))

کیوان: ((کجا فردا که جمعه است؟))

سارا: ((چون جمعه است باید تا صبح بیدار بمونیم؟))

کیوان: ((فکر خوبیه))

سارا: ((خواهم میادdddddd))

کیوان: ((انقدر از دختری لوس بدم میاد))

سارا: ((داری حرف خودتو تکذیب میکنی))

کیوان: ((کدوم حرف؟؟؟؟))

سارا: ((اینکه من تمام معیارهای ایده عالیتو دارم پس ممکن نیست از من بدت بیاد))

کیوان: ((به نکته ظریفی اشاره کردی..هیچ دختری به اندازه تو حرص منو در نمیاره))

سارا: ((همیشه فکر میکردم پدرام باید این حرفو بزنه))

کیوان: ((خیلی ازش بدم میاد))

سارا: ((فقط از اون؟))

کیوان: ((نه از برادر دامادتونم بدم میاد))

سارا: ((تعارف نکن ها اگه از کس دیگه ای هم بدت میاد بگو خودم به صلیب میکشم شون))

کیوان: ((علامت خنده.مگه تو خوشت میاداز اینا؟))

سارا: ((منم از پدرام و مهدیس متنفرم اما نسبت به مهران بی تفاوتم))

کیوان: ((مهران؟))

سارا: ((داداش داماد مون دیگه))

کیوان: ((من گفتم بین دورو بریای تو از کیا بدم میاد تو هم بگو))

سارا: ((من بین دورو بریات فقط خانواده اتو دیدم چطوری نظر بدم))

کیوان: ((بگو خجالت نکش انتقاد پذیرم))

سارا: ((چه انتقادی بابا من فقط از شروین متنفرم))

کیوان: ((خخخخ چه تفاهمی حالا چرا؟؟؟))

سارا: ((بس که دختر نماس))

کیوان: ((تو که گفتی خوشگله؟!))

سارا: ((قیافه اش تو سرش بخوره))

کیوان: ((عاشق بعضی از نظرات تم))

سارا: ((اقای عاشق من میرم لالا بابای))

کیوان: ((شب بخیر خانومی))

سارا: ((شب خوش))

مامان از صبح کلی کار بهم داده بود منم شب دیر خوابیده بودم حوصله هیچ کاری نداشتم اما با فکر کردن به نقشه ام ارزو میکردم زودتر شب بشه مامان کاهو و کلم های شسته رو تو ابکش گذاشت زود رفتم جلو_ بده من درست کنم

سیمی جون_ افتاب از کدوم طرف در اومده سارا خودش داوطلب کارهای خونه میشه؟

قیافه امو مظلوم کردم_ مثل همیشه از مشرق

سیمی جون_ دستت در نکنه ژله ام ببین اگه گرفته بود رنگ دوما روش بریز من برم میوه بخرم بابات نمیدونه چی بگیره هر چی اشغاله جمع میکنه میاره خونه

سارا_ باشه

سیمی جون و بابا رفتن و من چندتا کیوی که چند روز پیش سیمی جون خریده بود (اخه مامانم عاشق این میوه اس) رو در اوردم پوست شو کردم و تو اب میوه گیری انداختم و اب شو گرفتم مایع سس رو هم آماده کردم و با اب کیوی مخلوط کردم تو یه کتاب اشپزی قسمت طرز تهیه سس ها خونده بودم و خوشبختانه نقطه ضعف پدram هم تو همین سس بود وسایل اب میوه گیری رو شستم و خشک کردم و

سرجاش گذاشتم به سس فلفل و نمک و بقیه چیزا رو اضافه کردم مزه اش عالی شده بود اما در حد مزه کردن چشیدم سالادو درست کردم و تو یخچال گذاشتم به همراه ظرف های سس تو یخچال گذاشتم و طمع دوم ژله رو درست کردم و رو طمع اولش که گرفته بود ریختم همه چی اکی بود پدرام که رژیم غذایی حتما سالاد میخوره اقا پدرام حفته و لبخند خبیثانه ای زدم

سیمی جون اومد و وقتی دید دستوراتش انجام شده تشکر کرد و گفت میتونم حاضر شم رفتن حمام و وقتی اومدم امیرو ارغوان زودتر از بقیه اومده بودن کلا امیر فرزند خونده ما میشد سنگین تر بود با ارغوان رو تخته نشسته بود دست دادیم سلام خوبی

ارغوان_ ممنون تو خوبی

سارا_عالیم

ارغوان_ مشکوک میزنی ها؟!

سارا_ نه بابا. لباس چی بپوشم ؟

در کمدمو باز گذاشتم تا نظر بده از اونجایی که میدونست حتما باید لباس تا یه حدی پوشیده باشه یه تونیک صورتی کشید بیرون_همینو بپوش با شلوار دمپا سفیده

سارا_اره چرا به ذهن خودم نرسید

یهو یاد پدرام افتادم الان اگه ببینه صورتی تنمه کلی لبخند ژکوند میزنه و حرصمو در میاره_نه یکی دیگه

ارغوان_چرا تو که اولش خوست اومد

سارا_نه خوب نیست

ارغوان تنیک بافت کرم قهوه ای با ساپورت کرم هم رنگشو نشون داد به ظاهر بافت بود اما خیلی نازک و مناسب دمای خونه بود مهم تر اینکه ساپورته ست خودش بود و پوشیده بود با لبخند کشیدمش بیرون و حوله امو شوت کردم رو تخت و لباس هامو پوشیدم موهامو شونه کردم و ژل تقویت کننده همیشگی که بوی عطر شیرینی رو میداد زدم موهام بلندو صاف و براق و پرپشت بود بالا بسته ام و موهای جلومو برخلاف همیشه جمع کردم ابرو هام کشیده شد و بالا تر رفت و خیلی خوب شدم کرم زدم با رژلب مسی شال قهوه ایم هم سرم کردم عطر رو خودم خالی کردم کفش های رو فرشی گلیم هم پوشیدم ارغوان سوتی کشید_اوهههه خوشگل شدی چی بشه تو رو شوهر بدن فامیلای شوهرت مارو شام دعوت کنن

سارا_خوبه حالا تو یه چیز از من موفق تر بودی

ارغوان_نه به خدا اتفاقا ضررو من کردم این پسر خاله ات چیه ایشششش

سارا_دیگه پررو نشو امیر حکم داداشمو داره ها

ارغوان_ یعنی چی الان تو هم حکم ایدا رو داری برام؟!

سارا_ دقیقا

ارغوان_ چقدر زشت شدی؟

سارا_ از تو زشت تر؟

ارغوان_ بیشعور

سارا_ لباساتو عوض نمیکنی با اون پالتو من جای تو پختم

ارغوان پالتو شو در آورد یه بلیز تنگ مخمل و خوش پوش تنش بود که خیلی بهش میومد موهاشم فر کرده بود و لنز طوسی هارو گذاشته بود وسایل ارایششو در آورد

سارا_ اهههههه چقدر ارایش تو که ارایش داری؟!

ارغوان_ همه که مثل مرده ها خودشونو درست نمیکنن

سارا_ حسودم که شدی خواهر من... اینم یادت باشه خود ارایی اصل جاهلیت است

ارغوان_ نه بابا ایه از قرانم بلدی؟

سارا_ بعله پس چی؟ من میرم پیش داداشم شما هم کارت تموم شد بیا

ارغوان درحالی که خط چشم میکشید_ گم شو حواسمو پرت میکنی

سارا در حالی که از اتاق بیرون میرفت_ هرکی ندونه انگار چه کار مهمی هم داره

رفتم و تو پذیرایی نشستم امیر یه بافت تنگ مشکی تنش بود زیرش هم تیشرت طوسی که حس کرد گرمشه و با یه حرکت در آورد منو دید که داشتم سمتش میرفتم_ به ابجی کوچولو

سارا_ سلام خوبی

امیر دستشو انداخت رو شونه ام اخه کنارش رو کاناپه نشستم. امیر_ ممنون چه خوشگل شدی

سارا_ از اولم بودم چشم بصیرت نداشتی

امیر_ تو این اعتماد به نفسو نداشتی چی میشد؟

سارا_ تازه همه چی جز روال عادی میشد

امیر خندید_ اینم حرفیه

سارا_ چه خبرا داداشی؟!

امیر_ از وقتی که بهش گفتم همه چیز بهتر شده هم بهم ارامش میده هم فکرم بهتر کار میکنه با این ارامشی که دارم و هم به عشق مون مطمئن شدم

سارا_ دیدی گفتم ارغوان اون قدر ا هم مادی فکر نمیکنه اجیم ماهه

امیر_ خب تو حرفاش یه چیزایی گفته بود که دچار اشتباه شدم

سارا_ فقط به خاطر چندتا حرف زود قضاوت کردی؟

هرچند که خودمم همین اشتباهو نزدیک کنم عجب ادمیم ها.

امیر_ نه یه سری رفتارها هم دیدم مثلا موقع خرید به برند و محل پاساژی که میرفتیم خیلی دقت میکرد

سارا_ خب این طبیعیه اون موقع فکر میکردم وسع جیبیت میرسه شماهم که ماشالله تجربه زیاد داشتید با وجود سن کم تون(منظورم دوست دخترش بود)

امیر_ تجربه زیاد داشتم اما هیچ کدوم عشقم نبوده که باهاش برم خرید تازه من فقط با تو خنگول خرید میرتم که هرلباسی بهت میومد میخریدی چه ده تومن چه صد تومن

سارا_ خنگول نه فهمیده

امیر_ اون که بعله ولی خره اگه شوهرم کردی به این کارا ادامه بدی سرت کلاه رفته

سارا با اخم_ درست حرف بزن

امیر_ برو بابا انگار غریبه اس

سارا با خنده_ مگه فقط با غریبه ها درست حرف میزنی؟ خاک برسر بی شعورت

امیربا تظاهر به خشم_ درست حرف بزن

سارا_ نکن این کارو که اصلا بهت نمیداد

امیر دوباره به حالت اول برگشت_ راستی خانوم ما کجاس؟

سارا_ جلو اینه

امیر_ جون ابجی نصف عمرشو جلو اینه اس

سارا_ خخخ همه دخترا این طوری ان

امیر_ خب من که گفتم فقط تو رو دیدم توقعم پایین اومده

سارا_ بیشعور یعنی عشقت از من بالا تره؟

امیر_ صد در صد

سارا_برادر من اینا اصالت نیست فقط عقب گرده

امیر_جمله سنگین بود تکبیررررر

همون موقع صدای زنگ ایفن هم زمان باز شدن در اتاقم اومد ارغوان ارایش غلیظ و محشری کرده بود خوش به حالش یه ارایش بلد نیستم بکنم لب و لوچه ام اویزون شد امیر مشغول تحویل گرفتن عشقش شد سیما هم که مثلا اومده بود کمک کنه به مامانم دکمه ایفنو زد_مهمونا اومدن

ارغوان_چته تو؟

سارا با عجز_دلم واسه خودم سوخت

امیر قهقهه زد_اخه کی و چی از پس تو بر میاد که دلت واسه خودت میسوزه

خودمو مظلوم کردم و اشک تو چشم جمع شد.ارغوان واقعا باورش شده بود دستشو به روم باز کرد_بیا بغل خودم چی شده؟

سارا_نوموخوام

امیر_باز بچگونه حرف زد خرس گنده

سارا با صدای بلند_امیررررررر

ارغوان با حرص نگاهش کرد ساکت شد.ارغوان_خب بگو چی شده خانومی؟

سارا_شنیدید که میگن دو نفر همیشه تو این دنیا تنها میمونن یکی دختری که بلد نیست ارایش کنه یکی پسری که بلد نیست دروغ بگه؟؟؟؟

امیر_خیلی وقته شنیدیم قدیمی شده همینو میخواستی بگی؟؟؟؟

ارغوان خشن نگاهش کرد_یه بار دیگه حرف بزنی وسط حرفش با پشت دست میکوبونم تودهننت

امیر لباسو گاز گرفت به نشونه اینکه زشته جلو جمع منم از درون میخواستم بمیرم از شدت خنده پسره زن زلیل

ارغوان_بگو

سارا_خب من تا اخر عمرم تنها میمونم که

اولش جفت شون منظورمو. نفهمیدن اما بعد چند ثانیه امیر قهقهه بلندی زدو ارغوان با حرص نگاهم کرد_سارا خیلی...

میخواست فحش رکیک بده که در باز شد و خانواده اش با پدرام و رها جون وارد شدن پدرام سیوشرت ابی پوشیده بود با شلوار کتان مشکی تازه معنی چشمای تیله ای رو فهمیدم چشماش ابی شده بود جذاب و دختر کش اما از نظر من فقط یه موجود نفرت انگیز بود رها جونو در اغوش کشیدم چه عطریم زده بود این خانوم به ظاهر میانسال_دلم براتون تنگ شده بود

رهاجون_منم اون روز به پدرام میگفتم چقدر زود با خانواده شما مچ شدیم به خصوص تو

سارا_لطف دارید

باهمه سلام و احوال پرسى کردم به پدرام که رسید پوزخند زد فکر کرد با کار اون سریش الان محلش نمیدم اما لازم بود سیاست به خرج بدم_سلام شما خوبید؟

ارغوان با تعجب نگاه مون کرد پدرامم خونسردیشو به ظاهر حفظ کرد اما میدونستم رفتار دوستانم براش جای سوال داره.پدرام_سلام مرسى تو خوبى؟

ببین لیاقت نداره یه بار خواستم ادم حسابش کنم هرچند که جز نقشمه ولى اونم باید با سوم شخص جمع صدام میکرد غیر مستقیم گفت ارزش احترام گذاشتنو ندارم حالتو میگیرم من....همه نشستن من سعی کردم خونسردى مو حفظ کنم ارغوان هم اتفاق چند دقیقه پیش که به خاطرش میخواست سرم و بکنه یادش رفته بود و خانومانه بین امیرو پدرام نشست شوهر سیما با بچه هاش اومدن و بعد از سلام احوال پرسى نشستن البته مانى یه ثانیه اول نشست بعدش پاشدو خونه رو رو سرش گذاشت سیما هم که دید نگه دارى از بچه اش واجب تر از کمک کردن بهن سیمى جونه اومد و من مجبور شدم برم کمک مامان سینی چایی رو داد دستم_ببر تعارف کن

سارا_تو نمایای مامى؟

سیمى جون_سارا گفته باشم جلوى اینا فقط مامان میگی سیمى جونو مامى و عشقم نداریم فکر میکنن خلى

سارا_والا...سیمى جون جنبه ندارى محبت امیز صدات کنم

سینی چای رو برداشتم و با گام های بلند بیرون رفتم.سیمى دندوناشو روی هم سایید و با حرص_سارالالا

سارا_جونه دلم

سیمى جون_تکرار کن مامان مامان جلو...

بقیه حرفاشو نشنیدم چون از اشپزخونه خارج شده بودم به همه تعارف کردم به ارغوان رسید که بعدش پدرام بود.ارغوان چشمک زد_بابالالا کارى...خونه دار

از اون لبخند های حرص درار مخصوص خودم زدم لیوان چایی شو برداشت به پدرام که رسید هیچى نگفتم صبر کردم تا برداره درست قبل از اینکه پیام صدای خنده های اونو ارغوان تا هفت تا کوچه اون ور تر میرفت اما حالا با اخم نگاهم میکرد از اونجایی که رو زمین نشستن من بدبخت کلی خم شده بودم تا اقا برداره اما مکثش خیلی طولانى بودانگار میخواست یه چیزى بگم که جواب مو بده اما من با ارامش صبر کردم بقیه سرگرم حرف بودن و متوجه این حرکتش نشدن حتی ارغوان که کنارمون بود چون برگشته بود و یه چیزى تو گوش امیر میگفت و نگاهشون عمیق بود انگار میخواستن راجب یه چیزى نتیجه گیرى کنن دیدم صبر فایده نداره و پدرام فقط با اخم نگاهم میکنه بدون اینکه چیزى بگم از جلوش رد شدم و به نفر بعدى تعارف کردم سیمى جون که انگار کاراش

تموم شده بود اومد و پیش خانوما نشست به اونم تعارف کردم که به سینی اشاره کرد_من به تعداد ریختم...

نشستم_قرار نیس که همه بخورن

سیمی جون به نگاه دقیق به همه انداخت و وقتی جلوی پدرام خالی دید بلند شد و بهش تعارف کرد اون بیشعورم با لبخند برداشت_ممنون خیلی به جا بود

مامان_نوش جان

سیمی جون دوباره کنارم نشست_سارا فراموشی داری مادر اینکه برداشت

سارا با لبخند_اره از نوع حادث

مامان با اخم_خدا توهم شفا میده

سارا_دعا کن مادر من

رهاجون رو به من_سارا جان تو خوبی

سارا_با جو به این صمیمی ای مگه میشه بد باشم ؟

رهاجون_اینم حرفیه رشته ات چیه ؟

سارا_انسانی. رهاجون...یادتون رفته هم کلاسی ارغوانم

رهاجون_پیر نیستم ولی دارم فراموشی میگیرم

سارا_چه وجه اشتراکی مثل من

رهاجون با لبخند_تو چرا شیطون؟

سیما_رها خانوم این کلا چیزایی رو که دلش میخواد زود فراموش میکنه چیزایی هم که نمیخواد دنیا اگه فراموش کنن یادش میمونه

یاد یه قسمتی از دفترچه خاطراتم افتادم که زمان مرگ محمد نوشتم_گاه فراموشی درمان نابییست برای ارامش تلاطم امواجی که در ان خاطرات پیوسته دهن کجی میکنند

با لبخند گفتم اما لحنم کاملاً محزون بود سیما منو خب میشناخت و فهمید فکر کردن به چیزی باعثه غمه تو صدامه سرمو انداختم پایین سنگینی نگاهیه حس کردم سرمو بالا اوردم پدرام بود که انتظار نداشت غافل گیرش کنم بلافاصله با اخم روشو کرد اون ور نمیدونستم چرا دوست نداشت فکر کنم باهام مشکلی نداره

رهاجون هم چشمش غمگین شد انگار اونم به خاطره ای فکر کرد که سعی داره فراموشش کنه . رها جون با تاسف_چه جمله درستی

یکم دیگه گذشت و همچنان صدای خنده های ارغوان میومد که پدرام سر به سرش میزاشت مامان ارغوان با لذت نگاه شون کرد_همیشه پدرام مثل یه برادر کنارشه

میخواست بگه امیرو محمد.... لعنتی چرا انقدر امشب یادآوری میشد.

سیمي جون بزار سيمين و شوهرشم بيان اين طوري زشته

بعد از پنج دقیقه مامان امیرو شوهرشم اومدن و بعد از سلام و احوال پرسى خاله رفت تو اتاق لباس عوض كنه ايدا برگشته بود مامان رفت اشپزخونه سفره بندازه ارغوانم پاشد اومد كمك سفره رو انداختيم مدام چشمم به سس سالاد ميخورد و لبخند خبيثانه اى مهمون لب هام ميشد انداختن سفره كه تموم شد مامان تعارف كرد بقيه بيان همه اومدن من كنار امير و سيما نشستم اون ور امير ارغوان بود و رو به رو مون رها جون و پدرام اخه جا نبود ماها رفتيم پايين سفره نشستيم برام اتفاقى كه قرار بود امشب بيوفته فقط يه سرگر مى بود غذا ميلم نميكشيد يكم استرس داشتم اما اين امير چلغوز بشقاب مو بر كرد. سارا چه خبره نميخورم

سیما مردم و معنی لاغرم فهمیدم این سارا کجاش لاغره

امیر اتفاقاً خوش استیل تر از سارا هنوز ندیدم

با این جمله اش یه ابرو پدram بالا رفت و سعی کرد جلوی خنده اشو بگیره ارغوانم ناخداگاه اخماش توهم رفت با دیدن عکس العمل جفت شون اعصابم خورد شدپدram غیر مستقیم داشت مسخره ام میکرد ارغوانم نشون داد به من و امیر اعتماد نداره حالا خوبه خودم باعث اشنایی شون شدم با اخم قاشقو انداختم و اب ریختم ابو سر کشیدیم یه نفس تا خشمم سرکوب شه پدramم زیر چشمی داشت نگاهم میکرد تا سرمو اوردم بالا سرشو انداخت و نتونستم قافل گیرش کنم با غذام بازی میکردم تا بالاخره پدram از خوردن غذا دست کشید و سالاد ریخت زمان داشت کند پیش میرفت دستشو دراز کرد و سس ریخت رو محتویات سالاد اونم به مقدار زیاد برعکس غذاش داشت اروم اروم میخورد سالادشو تموم کرد پس چرا اتفاقی نیوفتاد؟؟؟؟؟خب احمق سم که نریختی درجا بیوفته فط حساسیت داره معلوم نیست کی بدنش واکنش نشون بده خدا کنه فقط جلوی چشم خودم باشه دلم خنک شه همه غذا شونو خوردن و مشغول جمع کردن سفره شدیم ارغوان نگاه شو ازم میدزدید نمیخواست حسادتو ببینم تو چشماش انگار خودشم به خاطر این افکارش از خودش عصبانی بود داشتم پارچ نوشابه رو میبردتم تو اشیزخونه که صدای نگران امیر اومد ارغوان....رهاخانوم..

ارغوان و رهاجون دست پاچه رفتن تو حال امیر و پدرامو نمیدیدم همه هجوم بردن اونجا اما من رلیکس تو اشپزخونه ایستاده بودم همه نگران بودن و دلیل حال پدرام میپرسیدن

مامان ارغوان نه بابا تقصیر شما نیست که

سیمی جون عجبیه سارا هم فیزیک حساسی داره به خیلی چیزا حساسیت داره اگه چیز خاصی تو غذاها بود محال بود بدن سارا واکنش نشون نده

سارا با حرص حالا ناراحتی سالم جلوتم؟؟؟

ارغوان بی حوصله پدرام بی حاله سرم وصل کردن خوابش میاد ما بریم دیگه

سارا چه ربطی به خوابش داره؟

امیر خب حتما به محتویات سرمه ربط داره انقدر اون بالایی رو اکبند نگه ندار

هر وقت دیگه بود اخم میکردم اما به خاطر موفقیت امیز بودن نقشه ام خندیدم همه یه جوری نگاهم کردن که انگار چه خلاف بزرگی کردم خنده روی لبم ماسی و سرم پایین انداختم خداحافظی کردن و رفتن

پدرام

دختره خبیث یک یک مساوی به نفع تو سارا خانوم.....ولی اخه مهربونی اون که زبون زد همه اس چطوری دلش اومد همچین کاری کنه؟؟؟ حتما نمیدونسته تا این حد عواقب بدی داره نه بابا اگه نمیدونست بعد از اینکه حال مو دید حداقل نادم یا بی تفاوت می موند اما شادی موفقیت شو تو نگاهش دیدم و پوزخندی که انگار تلافی پوزخند های خودم بود یعنی از کجا فهمیده من به بعضی چیزا حساسیت دارم؟؟؟؟؟ خب معلومه ارغوان دهن لق گفته حتما یه موضوع مرتبط پیش اومده و منو مثال زده سارا هم سو استفاده کرده اما من چون از اتفاقی که دیشب افتاد میترسم همیشه حواسم به چیزایی که میخورم هست دیشب چیز خاصی نخوردم با میوه های ژله اشونم مشکلی ندارم پس....باید فکر کنم کی مرموز شد تا زمانی که امیر از استایلش تعریف کرد من پوزخند زدم عادی بود من غذامو خوردم بعدش زیر چشمی نگاهم میکرد اها سالاد وقتی ریختم مسیر دستم که سس ریختمو جبران کرد سس شونم مزه خاصی داشت مامان در گوشم گفت اسانس میوه است انگار چه مزه ملس و خوبی داره

رنگ سسش هاله ای از سبز بود اره خودش انگار اسانس کیوی قاطیش کرده بود ولی چه نقشه زیرکانه ای هیچ کس نفهمید دختره بیشعور پدرام نیستم اگه حال برزخی دیشبم جبران نکنم و ایستا ببین هکت میکنم و قصه امون میشه دو هیچ به نفع من فقط ببین از لباس پوشیدنم معلومه که به خاطر دوتا عکس نیمه برهنه حاضری هر کاری کنی

ادمی نبود که بخواد از چندتا عکس شخصیه سارا لذت ببره انقدر دختر هرجایی دورش بود که چشم شو سیر کرده بود با توجه به تربیت رها اهل بردن ابروی کسی نبود حتی تلافی کردن هاشم جوان مردانه بود حالا هم میخواست سارا رو هک کنه تا به وسیله اطلاعاتش بترسونه اش و سارا اقرار کنه جلوش کم آورده

داشتم با آنا چت میکردم همون موقع یه پی ام اومد از یه غریبه بازش کردم اسمش (تنهای وحشی) بود خنده ام گرفت یارو از منم خل تره چطوری منو ادد کرده بعدش شروع به چت کرده؟؟؟ قافیه رو حال کنید جواب شون دادم مانی اومد تو اتاقم به حالت لج پاهاشو کوبید رو زمین_سارا اااا

سارا_جونم فسقلی؟؟

مانی_مامان بدون من رفت (لباس بخله (بخره)

دستای تپلیشو گرفتم_خاله چی؟

مانی_با خاله رفتن (رفتن) تازه اجی هم بردن انقدر گییه (گریه) کردم ولی نبلدتم (نبردتم)

دستامو مشت کردم این سیما هم تو کل خرید های عیدش حتما باید مامان منو کل روز بچرخونه از این خیابون به این خیابون سر یه تیکه لباس بچه اشم بندازه خونه ما حالا چه جوری اینو خفه کنم؟؟؟

مانی_منم ببر تاب بازی...

به انا بای دادم و دیتا رو خاموش کردم با شناختی که از مانی داشتم اگه بیرون نمیردمش بیچاره ام میکرد.سارا_باشه خاله بزار حاضر شم

مانی دوباره پاهاشو به زمین کوبید_زوددد

هوای اوایل اسفند خنک بود یه مانتو کلفت مشکی پوشیدم با شال ابی و شلوار مشکی و کتونی ابی مانی هم بردم خونه اشون و حاضرش کردم اخه هر بار سیما بیرون میرفت کلید خونه اشو میزاشت رو جا کلیدی خونه امون دست مانی رو گرفتم و رفتیم بیرون نزدیک ترین پارک به خونه امون همون پارکی بود که ازش یه عالمه خاطره داشتم چون زمستون بود و زود شب میشد و با قدم های کوچیک مانی نمیتونستم جای دورتر برم به سمت اونجا راه افتادیم هرچند که دلم نمیخواست اونجا برم ممکن بود با یادآوری خاطرات گذشته عصبی شم و به بچه هم انرژی منفی مو منتقل کنم البته خاطرات مربوط به اون پارک بخش شیرینی هم داشت که به کیوان مربوط بود یاد اون سری افتادم که اتفاقی تو پارک زیر بید مجنون دیدمش چقدر رمانتیک شد همه چیز با اینکه سعی میکنم رابطه امون حدو مرزهارو نشکنه و فقط در حد پیامک بمونه اما هر لحظه بیشتر ازش خوشم میاد بس که ثانیه به ثانیه بهم پیام میده شده بخشی از زندگیم که با وجودش از حالت راکد در اومده و احساساتم به قلیان افتاده با یاد اوری اون روز تموم خاطرات بد پارک... از یادم رفت و لبخند غلیظی رو لبم نشست هموا برعکس عصرهای دیگه افتابی بود هندزفری مو تو گوشم گذاشتم و یه اهنگ شاد پلی کردم مانی هم هی نق نق میکرد که قاقا(خوراکی) میخواد دم در مغازه پیراشکی فروشی ایستادم و براش یه پیراشکی کاکائویی که دوست داشت خریدم تا رسیدن به پارک صداس در نیومد وقتی رسیدیم چشمم به جمعیت افتاد مثل همیشه شلوغ بود البته به جز روزهای بارونی مانی پیراشکی شو تموم کرده بود با دستمال کاغذی دهنش پاک کردم و دستای تپلی شو دوباره گرفتم از کنار اب نما رد شدیم و مانی هی میخواست بره توشو اب بازی کنه اعصاب منو خورد کرد یکی نیست بگه بچه از سرما میمیری بری اون تو گوشم نمیکرد تاب و سرسره رو بهش نشون دادم _مانی؟؟؟

به جهت دستام نگاه کرد_هاااا؟

تربیت سیما تو حلقم_ها نه بله

با قهر روشو برگردونده تا حالا به تربیت سیما شک داشتم الان دیگه مطمئن شد_مانی؟؟

دوباره نگاهم کرد جهت تاب اون ور بود یه دختره هم قدو قواره من روش بود و پسره هلش میداد و صدای قهقهه اشون میومد خدا شانس بده منم از این عشقا میخوام که باهاش برم پارک هلم بده خاک بر سرم با این تزه‌های احساسیم چقدرم استیل پسره اشنا بود انگار یه جا دیده بودمش مانی همچنان زل زده بود بهم_مانی میبینی خانومه داره تاب بازی میکنه بیا بریم توام سوار شو

با ذوق دوید سمت تاب و سرسره از بین دو نفر که والیبال بازی میکردن رد شد و نزدیک بود بخوره زمین منم دویدم و دستش رو گرفتم خوبه سریع عمل کردم وگرنه میوفتاد همون موقع توپ پسره خورد تو سرم دستم رو رو سرم گذاشتم_اخرخرخرخر

سرم گیج میرفت دوتا پسرا هول شدن و اومدن کنار_چیزی شده خانوم

اوا منو میگن...چقده از این لفظ خوشم میاد_من_نه فقط نزدیک بود بزنی از اینی که هست داغو تر کنی صورت مو

جفت شون خندیدن_اون یکی پسره_شکست نفسی میکنی ماشالله مثل قالی کرمون میمونی

سارا_با توپ تون یه بار مخمو زدید دیگه نیاز نیس با زبون تونم بزنیند

دوباره جفت شون خندیدن_پسره_یعنی تا این حد ضایع بود؟؟

سارا با لحنی مظلومانه_والا بوخودا...معلومه ناشی ای در این زمینه

اونی که با شوتش توپ به سرم خورده بود یه دستمال کاغذی از جیبش در آورد و صورت شو آورد جلو میخواستم داد بزنم که با قرار گرفتن دستمال روی بینیم فهمیدم رطوبتی که حس کردم خون بوده نه اب بینی پسره هم سن و سال امیر بود از این دماغ عملی ها بود اصلا خجالت کشیدم فیسمو از نزدیک دید اخه با وجود اینکه پسر بود به خاطر جراحی زیبایی چهره اش ظریف تر بود

کیوان

کیانا از صبح حوصله اش سر رفته بود از صبح بهش گفتم حاضر شه بریم قدم بزنینم نمیدونم چرا پامو که از خونه بیرون گذاشتم یه حسی خود به خود منو به اون پارک کشوند عاشق اون پارک بودم عاشق اون نیمکت عاشق بید مجنون جایی که تو تاثیر زندگی نقش مجنون قصه ها انداخته شد رو دوشم پارک با همیشه فرق داشت همیشه به یاد سارا زیر بارون میومدم اینجا اما الان هوا افتابی بود و پارک شلوغ بود از نگاه هرزه پسرای پارک روی خواهرم اصلا خوشم نمیومد خلوت ترین قسمت پارک تاب و سرسره بود کیانا برعکس کیمیا همیشه ساده و کودکانه فکر میکرد همین باعث میشد بیشتر دوستش داشته باشم البته همه میگفتن اخلاق من و کیمیا مثل همه

کیانا_ آخ جون بریم تاب سواری

مهربون نگاهش کردم و با لبخند تائید کردم نظرشو رفتیم کسی اون قسمت نبود جز یکی دوتا بچه که سرسره بازی میکردن کیانا روی تاب نشست و هلش دادم_ تاب تاب عباسی خدا کیانا رو نندازی اگه میخوای بندازی بغل داداش بندازی

کیانا به خاطر این شعر از ته دل میخندید از خنده هاش دلم ضعف رفت چقدر خانواده امو دوست داشتم چقدر به سارا مدیون بودم که اون روز نداشت خودکشی کنم یه گناه کبیره و بزرگ ترین اشتباهی که میتونستم مرتکبش بشم یه دفعه صدای_ آخخخخخخ

اومد اما خیلی ضعیف بود اما فوق العاده اشنا نمیدونستم کجا شنیدم اول فکر کردم اشتباه شنیدم

کیانا_ یه صدایی اومد خیلی اشناس

با تائید کیانا فهمیدم درست شنیدم کیانا از رو تاب بلند شد و جهت صدور با چشمش دنبال کرد چند ثانیه چشم گردوند تا بالاخره انگار پیداش کرد و با دست نشونش داد_ اون مانیه پس سارا کجاس؟ حتما صدای اون بوده؟

با شنیدن اسم سارا نگران شدم و جهت دستشو دنبال کردم سارا نبود یه بار دیگه که با دقت نگاه کردم با صحنه فجیعی رو به رو شدم سارا نشسته بود و یه پسر که معلوم نبود کیه خم شده بود سمتش و فاصله صورت هاشون چند میلیمتر نبود

پسر تو چشمم زل زده بود و با شیطنت نگاهم میکرد منم که شیطون اهل خجالت و این چیزا نبودم یه جورایی خجالت برام ننگ بود اما یه لحظه فکر کردم اینجا محل خودمونه ممکنه مردم فکرای بد کنن ایههه امان از دست این مردم کارو زندگی شون شده زندگی هم دیگه دستمال کشیدم از دستش

سارا با خشم ظاهری_ شما خجالت نمیکشید با این سرویس زدنون

پسر که با سرویش نزدیک بود ناقصم کنه_ والا ما یه عمره والیبال بازی میکنیم دماغ تو حسابی اف سایده

و جفت شون زدن زیر خنده سارا با ارامش همیشگی به پسر دماغ عملیه نگاه کرد_ ادم زشت باشه ولی فیک نباشه

اون پسر خنده رو لبش ماسید ولی دوستش با شدت بیشتری قهقه زد و با تمسخر نگاهش کرد

سارا_ بعدشم قدمن اون قدر ها هم بلند نیس که توپ تو بخواد صاف بخوره تو دماغم

دوستش با شدت بیشتری قهقه زد میخواستم برگردم و یه چیزی بهش بگم که یه مشت اومد تو صورت پسر دماغ عملیه یا خدا چیشد؟؟؟؟ برگشتم و به صاحب مشت نگاه کردم او... اینکه کیوان... نکن برادر دماغ لامصبش پول خورده نکن کیانا هم کنارش بود و با نگرانی نگاه میکرد و ترسیده بود اما من که دیدم حسابی عصبانی و ممکنه الکی الکی پسر رو جوون ناکام کنه دستشو کشیدم اما انقدر

کیوان یهو صداش بالا رفت_ هی میگه هیچی اگه هیچی پس چرا اون پسره تو حلقه اومده بود
پسره دیوونه چقدر افکارش منفیه خنده ام گرفت و باعث شد به طور باورنکردنی عصبی تر بشه و به
حالت داد گفت_ کوفت جای خجالت ته؟؟؟؟

یکم ترسیدم ولی خودمو نباختم_ میخوای بدونی چیشده؟؟؟؟(صبر نکردم جواب بده و بقیه اشو خودم
گفتم) من داشتم راه میرفتم توپ شون با صورتم برخورد فیزیکی کرد بعد از دماغ خون اومد پسره
خواست با دستمال خون دماغ رو پاک کنه اخه خودم نفهمیده بودم همین

کیوان با لحن طلب کارانه_ همین بود که اون طوری میخندیدن!!!!

سارا_ مگه سر خیلی از موضوع های ساده در کنار من خنده اتون نمیگیره؟؟

با این حرفم کیانا زد زیر خنده کیوان خشن نگاهش کرد. کیانا دست پاچه شد_ خب... راس میگه... دیگه
سارا سر هر چیزی ماهارو میخندونه

بیشعور انگار من دلک شون خب ذاتا گوله نمکم دیگه... همون طور که مانی بغلم بود_ مانی رو
میرم یکم تاب بخوره بعد میریم خداحافظ

کیوان_ لازم نکرده باهم میریم

سارا_ وای...!!!

کیوان در جواب فقط خشن نگاهم کرد و کیانا ریز ریز خندید منم با حرص صبر کردم تا اونا هم بیان
اومدن و کیوان مانی رو به زبون گرفت تا بره بغلش خدا خیرش بده کمرم شکست بچه نیست که غوله
مانی سواره یه تاب شد منم پررو پررو سوار اون یکی تاب و رو به کیوان گفتم_ حواست به مانی
باشه هلش بده

رو به کیانا_ میخوام خفن هلم بدی ها

کیانا خندید_ باشه

کیوانم اخم کرد و مانی و هل داد منم براش زبون درازی کردم معلوم بود خیلی خودشو کنترل میکنه
که نخنده اما کیانا و مانی بلند خندیدن منم بی خیال رومو برگردوندم اما حواسم به اون ورم بود انقدر
مهربون (عمو.. عمویی) میگفت که من جای مانی دلم ضعف رفت چی میشد با من این قدر مهربون
بود کیانا اروم هلم میداد انگار فقط دستاش با تاب تماس پیدا میکرد_ کیانا محکم تر اه چه وضع شه

نمیدونم چرا یهو تاب به طور شدیدی هل دادش اره درستش همینه و پشت سرهم تند هلم میداد_ عاشقتم
کیانا ایول

بعد از چند دقیقه تاب خوردن بالاخره خسته شدم و مانی هم نق نق کرد_ سرسره ...

سارا_ کیانا هل نده میام پایین

اونم دیگه هل نداد اومدم پایین و برگشتم که تشکر کنم اما با دیدن کیوان که لبخند رو لبش بود یادم رفت میخوام چی بگم فقط با نگاهم واسه کیانا خط و نشون کشیدم مانی خواست سرسره سوار شه که اصرار کرد منم باهاش برم اخه با اینکه سرسره هاش کوتاه بود همیشه میرفتم اولش خجالت کشیدم بعد با خودم گفتم بیخیال از خودمونن دیگه و دست مانی رو گرفتم و از پله های سرسره بالا رفتیم از تعجب فک شون چسبیده بود به زمین اما من ریلکس رو به کیانا گفتم_توام بیا حال میده

میدونستم نه کیانا از این کارا میکنه نه کیوان از این جلف بازی ها خوشش میاد البته از نظر اون اما مهم اینه که ادم در لحظه زندگی کنه یکم با خنده و شیطونی منو مانی سرسره خوردیم هر کی میدید فکر میکرد هم بازییم البته با صرف نظر کردن از قدو قواره ام و بالاخره سیر شدیم و کنار کیانا و کیوان ایستادیم

سارا_بریم دیگه

کیانا با خنده _بریم

میدونستم به کار من میخنده اما منم در جوابش لبخند ژکوند زدم کیوان هم لبخند رو لباش بود و در حالی که به سمت خونه قدم برمیداشت ماهم پشت سرش گفت _دختر از قدت خجالت بکش اون سرسره طولش اندازه پاهای توئه

سارا_واقعا؟؟؟؟چه خوب

کیانا متعجب نگاهم کرد_خل شدی؟؟؟؟غیر میستقیم ترور شخصیتیت کرد

سارا_اخره میدونی هیچ وقت فکر نمیکردم تا این حد قدم بلند باشه

کیوان زیر لب_دیوونه

سارا زیر لب_خودتی

مانی بغل کیوان خواش برد خم شدتا بدش بغلم اتفاقی دستامون تماس پیدا کرد با یه تماس داغ شدم اونم مکث کرد مدت کوتاهی و بعد خیلی زود مانی رو تو بغلم گذاشت و رفت کیانا با شیطنت نگاهم کرد_خدانگه دار

وارد خونه شدم سیما و سیمی جون خسته از خرید پاهاشون رو دراز کرده بودن و چایی مینوشیدن مانیا هم لباسی رو که خریده بود واسه عیدش پوشیده بود و سیما و سیمی نظر میدادن بهش میومد و خوشگل شده بود اما من به خاطر اینکه بی خبر مانی رو گذاشته بودن پیشم اعصابم خورد شده بود

مانیا_بهم میاد؟

سارا_اصلا

مانیا ناراحت شد و با حرص روشو برگردوند سمت سیما_ببین اینم میگه بهم نمیاد

سیما_ این حرف مفت میزنه

سارا_ بینم چرا این زلزله رو اینجا گذاشتی؟؟؟؟

سیمی جون_ بچه خسته میشد آگه میبردیمش

سارا_ اینجا گذاشتید من خسته نشدم؟!

سیما_ خبه حالا...وظیفته مگه چند تا خاله داری

روتو برم نه من عمرا آگه حریف اینا باشم.سارا_ مگه نمیدونی پسرت چه عجوبه ایه

سیما_ اینکه مثل فرشته ها خوابیده

خنده ام گرفت_ کاش بودی و میدیدی فرشته ات چقدر شیطونی کرد

سیمی جون_ کجا بودید راستی؟

همون طور که مانی بغلم بود رو کاناپه نشسته بودم_ مگه شما بیرون میرید به من میگید

سیمی جون_ من مادرتم فرق داره

تازه یادم افتاد انقدر اسمشو نصفه صدا میکنم خودم هم یادم میره مامانمه_ پارک همین جا

سیمی جون_ خوب شد رفتی بچه یکم انرژی شو تخلیه کرد

سارا_ بعله انرژی هسته ای پیش این بچه کم میاره

سیمی جون_ تنها رفتی؟!

سارا_ اره اما کیانا و کیوان اونجا دیدیم

سیمی جون_ اها

مانیا به حالت قهر نشسته بود.سارا_ توام پاشو لباسات بهت میاد اون موقع خسته بودم یه چیزی گفتم

لبخند رو لبش اومد سیما بلند شدو مانی رو ازم گرفت_ دستت درد نکنه ایشالله ازدواج کنی بچه اتو
من برات نگه میدارم تا اون موقع اینا بزرگ شدن

از اونجایی که عاشق بچه و مامان شدن بودم لبخند رو لبام نشست که سیمی جون اخم کرد_ بی حیا
مرده واسه شوهر کردن

سارا_ چه ربطی به شوهر داره من بچه دوست دارم

سیما_ فعلا جفتش همین معنی رو میده

با مانی سمت سمت در رفت مانیا هم با مشنبا لباس هاشون جلو تر راه افتاد و دستگیره در کشید و رفتن خونه اشون منم رفتم تو اتاقم لباسام رو در اوردم و گوشی مو روشن کردم تا چکش کنم تا نت مو روشن کردم یه پیام برام اومد از تنهای وحشی(همین الان هک شدی)و برای اینکه باورم بشه چندتا از عکس های گوشی مو برام فرستاد خنده ام گرفت مردم بیکارن ها خوشبختانه چند وقت پیش رم گوشیم ویروسی شد و مجبور شدم فرمتش کنم و همه فیلم ها و عکسام رو تو کامپیوتر ریختم استیکر خنده فرستادم براش و این جمله(اگه میدونستم همچین کاری میخوای کنی خودم یه ساعت گوشیم رو میدادم بهت)

تنهای وحشی(گریه اتم میبینیم سارا جون)

سارا(اگه غریبه ای که هیچی ولی اگه اشنا بودی میفهمیدی همه ی عکس ها مال مدل های اینستاس هیچ کدوم خودم نیستم من اطلاعات شخصیمو تو وسیله ای نمیریزم که واسه بقیه قابل دسترسی باشه بلاکتم نمیکنم پایه لایک باش خخخخ)

حالا حرف مفت زدم ها اگه رمم ویروسی نشده بود الان تا عکس وحشیانه غذا خوردنم هم تو گوشی یه غریبه بود اونم تو فضای مجازی به اشتراک میذاشت ابروم میرفت فقط یکی دوتا عکس تو پارک کنارامیر داشتیم که کاملاً پوشیده بودم تنهای وحشی با حرفای من انگار وحشی شده بود چون جواب مو نداد حقت مزاحم وای نکنه دوربینم هم هک کرده باشه؟؟؟؟ خب دیگه عکس از خودم با گوشیم نمیگیرم خدارو شکر با هرکی بیرون دوربین گوشیش هزار برابر با کیفیت تر از ماله منه

پدرام

گوشی شو پرت کرد_لعنتی.....

چقدر تلاش کرده ام ایمیل شو پیدا کنم چقدر تلاش کردم شماره اشو از گوشی ارغوان بردارم تا اددش کنم....خدا منو بکش از دست این دختره حالا خوبه نفهمید کیم وگرنه ضایع میشدم جلوی بهترینا کم نیاوردم ولی یه دختر بچه شیطان منو زمین زد هیچی تو گوشیش از خودش نبود مگه میشه؟؟؟؟؟؟؟؟ اونم یه دختر نوجوون شیطان این روزا هر جا میرم همه در حال عکس سلفی انداختن ارغوان اون همه از این عکس داشت اما خودش نداره صدای در اومد و بعدش ورود مامان از چهره اش معلوم بود اعصابانیه_پدراممممممم

پدرام با خونسردی_بله؟

رها_هزار بار بهت گفتم وقتی با یه نفر رابطه احساسی برقرار میکنی مهمونیایی که خونه امون میگیرم دعوت شون نکن

اعصابم خورد بود خورد تر شد حتما باز مهدیس_چیشده؟

رها_این دختره مهدیس اومده

پدرام_خب بگو سفره نکن راهش دادی خونه

رها_ نخیر گفتم نیستی خانوم گفت من میدونم خونه اس اگه نیاد سرو صدا میکنم و ابروتون رو میبرم دختره خودش درسته سارا حرصم میداد اما مهدیس حال مو بهم میزد هرچند که مدتی که باهاش بودم بیشتر از نفرات قبلی بود و همین باعث شد دوستانم و دوستاش(اخه ما یه اکیپ ایم که همه جا دور هم میریم تنه‌خوبی دانشگاه به جز مدرک جمع شدن اکیپ ما بود و همون اول هر کی یه جفت واسه خودش پیدا کرد چندتا شون هم ازدواج کردن) و خودش فکر کنن دوستش دارم منم از همین احساس خطر کردم و رابطه امونو تموم کردم اما این دختره از اون دخترهای ساده ای نبود که بزاره به همین راحتی کنار گذاشته بشه هرچند که قبل از اینکه دوستی مون به وجود بیاد خودش از من تمایل بیشتری داشت

دکمه اسانسورو زدم اومد بالا سوار شدم و رفتم پایین درو با شدت باز کردم یکم ترسید اما بازم خیره نگاهم کرد ارایش فوق العاده غلیظی کرده بود دختره احمق فکر کرده میتونه با لوندی رابطه امون رو حفظ کنه با نگاهی که همه میگفتن وقت عصبانیت فوق العاده سرده(به خاطر رنگ چشمم) نگاهش کردم و ابرو هامو توهم کشیدم_بله؟؟؟؟

مهدیس_.....

پدرام_ نشنیدم؟؟؟؟ کارتو بگو؟؟

مهدیس با لکنتی که اون لحظه پیدا کرده بود_هیچ...چی...می...خواستم..بیی...نمت

ناخداگاه صدام بالا رفت_تو واسه هیچی مادر منو تهدید میکنی؟؟؟؟ مهدیس بار آخرت باشه دورو بر من میپلکی نزار امارتو به بچه های اکیپ بدم که دیگه روت نشه بهشون نگاه کنی

اشک تو چشمات جمع شد میدونستم اشک تماسحه که دل منو نرم کنه_پدرام ولی من دوستت دارم

پدرام با پوزخند_تو همه رو دوست داری لیلی یه شب که میگن دقیقاً شرح حالته

مهدیس_پدرام تو اشتباه میکنی همه چی تموم شد اون موقع...منم که نمیتونستم تنها بمونم

با خشونت هلش دادم سمت ماشینش_اینو تو اون گوشتات فرو کن پدرام غذای دهنی رو تف میکنه تو جوب گم شوووووووو

رفتم خونه و در ساختمون رو محکم کوبیدم صدای سرایدار در اومد با دستم اشاره کردم که_بروبابا..

مامان هی اصرار میکرد برم لباس های عیدمو بگیریم اما حوصله نداشتم چون به خاطر عقدکنون امیر و ارغوان علاوه بر لباس های عادی لباس شب هم باید میخریدم رفتم رو میل کنار تلفن نشستم هم دلم واسه سوگند تنگ شده بود هم میخواستم ببینم کی میاد از اونجایی که تلفن خونه اشون خراب بود به موبایلش زنگ زدم جواب داد_سلام

سارا_سلام خواهری خودم

سوگند_خوبی سارا؟! بیشعور چرا دیر به دیر زنگ میزنی

سارا_چون یه ماه پیش اینجا بودین تعطیلات عیدم اینجا یی دیگه چرا زنگ بزنی؟

سوگند_حقته همیشه دیر به دیر پیام

سارا_هر کی ندونه فکر میکنه شما همین طوری میاین تعطیلات پیش ما باشید اگه عقد کنون امیر نبود نمیومدید

سوگند_هر چی تو نباید دلتنگ من بشی؟

خنده ام گرفت_چه گیری کردیم دل تنگ شدن مونم دست خودمون نیست

سوگند_بعله پس چی مگه چندتا خواهر داری؟

سارا_بعله بعله البته که فقط یه خواهر دارم

سوگند_چه خبرا خوبی تو

سارا_اگه انقدر حرف نزنی بهت میگم

سوگند با حرص_سارا|||

سارا_جونم؟ خخخ خوبم تو خوبی؟

سوگند_کوفت جانم با بزرگ تری مودب تر حرف بزنی مثل همیشه کنار شوهر جونم خوبم

سارا_همیشه خوب باشید (با لحن ملتمسانه) سوگند؟؟؟؟

سوگند با نگرانی_اتفاقی افتاده؟

سارا_من چی ببوشم واسه عقد کنون امیر؟

سوگند خندید_دیوونه همچین اسم مو گفتم حتما شکست عشقی خوردی اگه میثم میشنید چقدر سوژه میکرد سوال همیشه گی خانوما رو....

خواهر من کجایی ببینی یکی رو دوستت دارم چقدرم بی سلیقه ام ادم بهتر از کیوان نبود؟؟؟

سوگند_خوب شد گفتمی مهران رفته دبی گفتمم برات یه لباس شب که مناسب رقص باشه منظورم عربیه بگیره

سارا جیغ زد_عاشقتمممممممم داشتم فکر میکردم چه لباسی بگیرم خب حالا خوشگله؟؟؟؟ شیکه؟؟ چه رنگیه؟؟؟؟؟؟؟؟

سوگند_من که به اینترنت وصل نمیشم با گوشی میثم برات عکسشو میفرستم اخه هنوز نیومده عکس های ژرنالو فرستاد من نظر بدم کدومو بگیره

سارا_ عاشقتم اجی چه خوب سلیقه توهم که آس

سوگند_ بسه کم زبون بریز شب که میث اومد عکس شو میفرستم برات

سارا_ این یعنی مزاحم نشم کار داری؟!

سوگند_ چقدر بعضی وقت ها گیراییت بالا میره

سارا_ حالا چکار داری؟

سوگند_ قراره با هیوا (دوستش) بریم بیرون

سارا_ خوش بگذره قربونت برم خداحافظ

سوگند_ قربونت خدانگه دار

تا شب لحظه شماری میکردم که بالاخره میثم آنلاین شد و عکس شو فرستاد فوق العاده بودیه لباس به رنگ زرشکی که نوارهای قرمز پر از پولک و سنگ های قرمز دور کمرش دوخته شده بود و ریشه هایی به رنگ لباس دور کمر و جلوی سینه کار شده بود هم شبیه لباس رقاص ها بود هم به عنوان لباس شب عالی بود قسمت شونه اش باز بود ولی یقه داشت جلوی لباس هم بسته بود اما از جنس خودش نبود از حریر نازکی بود دامنشم بلند بود و طوری که مانکن ژرنال توی عکس با یه چرخ تونسته بود پخشش کنه اگر خودم رو میکشتم هم نمیتونستم همچین لباسی پیدا کنم زود به سوگند زنگ زدم و تشکر کردم و خواستم از طرف من از مهرانم تشکر کنه یه دنیا این لباس برام خیلی مهم بود چون حتما باید واسه مراسم امیر سنگ تموم میزاشتم و میخواستم عربی برقصم خوشبختانه مختلط نبود میتونستم راحت بپوشم و برقصم اخ جوووون چه شود!!!!

با خوشحالی رفتم تو حال مامان و بابا داشتن فیلم میدیدن مانی هم با وسایل خونه کشتی میگرفت این سیما بچه نمیآورد سنگین تر بود رفتم کنار بابا نشستم بابا دستش رو روی شونه ام انداخت

سارا_ چه شب خوبیه

سیمی جون_ چی شده کبکت خروس میخونه؟

سارا_ اره سوگند به مهران گفته از دبی برام لباس بیاره واسه مراسم امیر و ارغوان...

سیمی جون_ قبلا به منم گفته بود

سارا_ یعنی چی؟ خب چرا به من نگفتی؟

مامان_ یادم رفت

سارا_ خب اگه میگفتی لباس های عیدمو امروز میرفتیم بگیریم

بابا_ اخه لباس مجلسی چه ربطی به خرید لباس عید داره دختره بابا؟

سارا_ اخه همه اش نگران بودم لباس چطوری بگیرم سر همین هی عقب مینداختمش

بابا_من فکر میکردم نصف افکار مامانت فقط تو طلا و لباس خلاصه میشه

سارا با اعتراض_بابا!!!!!!

بابا_چیه

سارا_بابا اخیه منو که نباید با زنت مقایسه کنی

سیمی جون وحشتناک نگاهم کرد_از خداتم باشه من باید ناراحت بشم با تو مقایسه ام میکنه

بابا با لبخند به جرو بحث مون نگاه میکرد_چرا دختر بابا؟

سارا_اخیه مامان نصف افکارش طلا و لباسه نصفه دیگه ظرف و وسیله خونه اما من یک پنجم افکارم لباسه که اونم اگه مراسم داشته باشیم وگرنه مهم نیست

مامان با حرص_سارا از جلو چشم دور شو فردا هم من باهات نمیام لباس بگیری

سارا_اوا....

مامان_تا تو باشی دیگه راجب افکار بقیه نظر ندی

بابا حالا دیگه بهمون میخندید.سارا_بابا!! پس من چطوری خرید کنم؟؟

مامان_با یکی از دوستان برو

بابا_خانوم واسه یه حرف بچه رو تنها نفرست این روزها هم خیابونا شلوغ

مامان_نه بابا به حرف های سارا بود که تا به حال باید بیرونش میکردم اخیه این روزا همه اش واسه خریدهای خودم و سیما بیرون بود خسته ام و اینکه باید خونه تکونی مو از فردا شروع کنم

بابا_کاش اون وقتی رو که واسه خواهرت میزاشتی واسه دخترت بزاری که تو سن رشته

ایول دم بابا گرممممم.مامان با لحنی طلب کارانه_خب به من چه که دخترت باهامون نمیومد

دیدم الان که دعواشه_تسلیم با یکی از دوستان میرم

و رفتم تو اتاقم کیوان پیام داد:((سلام خانومی...))

سارا:((سلام اقایی..))

کیوان:((خوبی؟چه خبر))

سارا(سلامتی.تو خوبی؟)

کیوان:((مامانم و کیانا بیچاره ام کردن انقدر دنبال خودشون کشوندنم واسه خریدهای عید))

سارا:((علامت خنده.مثل خونه ما))

کیوان: ((سه روزه داریم میریم هنوز مانتو کیانا مونده قرار شد فردا هم باز بریم. خونه شما چرا؟))

سارا: ((خوش به حال کیانا. علامت غمگین. مامانم باهام نمیداد میگه با دوستات برو))

کیوان: ((ناراحت نباش خانومی فردا مامانم هم هست توام باهامون بیا))

سارا: ((اوا...چه خوب اون طوری هرچقدرم طول بکشد موردی نداره))

کیوان: ((اره به کیانا میگم توام به مامانت بگو))

سارا: ((جانم؟؟مگه کیانا میدونه تو به من پیام میدی؟))

کیوان: ((نه.منظورم اینه که الان به کیانا زنگ بزن بگو))

سارا: ((اها باشه.بای))

کیوان: ((شب خوش))

به کیانا زنگ زدَم_سلام سارایی

سارا_سلام خانومی. خوبی؟ چطوری؟ چه خبر؟

کیانا خندید_چه خبره دونه دونه بپرس خوبم.سلامتی تو چه خبر؟

سارا_هیچی خواستم بدونم فردا وقت داری باهم بریم خرید

کیانا_اره اتفاقا منم میخوام برم منتها واسه اینکه بعدا مامانم گیرنده با خودش میرم تو هم باهامون بیا تازه کیوان میبره و میاره تاکسی مرسی تو شلوغیه مترو دم عید نمیدونی چه حالی داره

سارا خندید_موافقم....باشه پس فردا قبل از اینکه خواستید برید به منم بگو

کیانا_باشه

سارا_قربونت خداحافظ

کیانا_قربونت شب بخیر

از ماشین پیاده شدیم مانتو های میدون....از هرجا قیمتش مناسب تر بود منو کیانا دست هم گرفته بودیم زهرا خانوم کنار کیانا و کیوان کنار من بود نمیتونستیم جم بخوریم دوتا بچه خوشگل رو تور کنیم کیوانم تا یه پسر از کنارمون رد میشد به من نگاه میکرد تا واکنشمو ببینه منم مجبور میشدم سرمو بندازم پایین منو باش فکر میکردم با کسی که دوستش داری بیای خرید حال میده دومین مغازه رفتیم که از یه مانتو کتی ابی خوشم اومد_کیانا چطوره؟

زودتر از اون کیوان جواب داد_به نظرم خیلی کوتاه ها

کیانا_ خیلی خوشگله

به رسم احترام به زهرا خانوم نگاه کردم_ باید بپوشی تا بگم

رفتیم داخل فروشنده رژلب شو تا رو دماغش کشیده بود من موندم این طرز ارایش کردن جز مسخره بودن ویژگی دیگه ای هم داره؟؟؟؟؟

دختره با لوندی_ از کار خاصی خوش تون اومده یا راهنمایی کنم؟؟

بیشعور روی صحبتش با ما بود نگاهش به کیوان داشت با نگاهش تموم میکرد پسر همسایه امون رو منم نه اینکه حسودیم شه ولی خیلی دلم خواست حالشو بگیرم. سارا با تمسخر رو به دختره_ خانوم مغازه مگه مانتو فروشی نیست؟؟؟

پسر فروشنده ای هم که داشت یه مانتو رو رگال میزاشت تعجب کرد انگار صاحب مغازه بود برگشت_ بعله فهمیدنش کار سختی نیس

و با تمسخر نگاه شو دور مغازه چرخوند. سارا_ خب اگه این طوریه مشتری هاتون باید طبعاً خانوم باشن ولی ایشون از بین ما سه نفر به اقا نگاه کردن فکر کردم شاید لباس مردونه هم دارید

کیوان و اون پسره رسماً از خنده تلف شدن زهرا خانوم و کیانا هم زدن زیر خنده منتها با شدت کم تری دختره پرورو پررو با حرص گفت_ دلیلی نمیبینم واسه جهت نگاهم به بقیه توضیح بدم

سارا_ منم نخواستم توضیح بدین فقط یه آن شک کردم مانتو فروشیه اخه از نظر روانشناسی هم بهتره اول به کسی که حدس میزنید مشتری تونه نگاه کنید تا برای خرید تمایل پیدا کنه

اون پسره هم که هم قدو قواره کیوان و هم سن و سالش بودموهای بلندشو دم اسبی بسته بود تیپ شیکی داشت دست زد توجه همه اطرافیان جلب شد_ براووو براووو من صاحب این مغازه و چندتا مغازه دیگه تو تهران هستم تا به حال هیچ مشتری انقدر زیبا انتقاد نکرده بود از کار فروشنده هام بفرمایید کارهارو نشون تون بدم

کیوان حالا نگاهش خونسرد بود ولی حس میکردم ظاهریه پسره فقط به خانوما نگاه میکرد_ از کار خاصی خوش تون اومده؟

سارا_ اون مانتو کتی ابیه که تو ویتترینه

پسره_ سلیقه اتون حرف نداره کدوم رنگش؟

سارا_ همون رنگ

پسره با یه نگاه سایزم رو فهمید و مانتو رو از رو رگالش که ردیف بالا بود با میله مخصوص برداشت تند تند دکه هاشو باز کرد و داد که بپوشم رفتم داخل اتاق پرو پوشیدمش عالی بود فوق العاده شده بودم تنگ بود و کوتاهش باعث میشد پاهای کشیده ام خیلی زیبا تر دیده بشه درو باز کردم کیانا و زهرا خانوم نگاه کردن

کیانا_ خیلی بهت میاد

ز هرا خانوم_قشنگه سارا جان

سوالی به کیوان نگاه کردم که از دور نگاهم میکرد با نگاهش گفت نه ولی اخه چرا به این خوشگلی اصلا مگه بحرف اونه؟؟؟؟ البته واسه اروم شدنم میگفتم چون حسابی دماغ شدم با مخالفتش با این حساب اون قدری از مانتو خوشم اومد که میخوام بگيرمش پسره هم اومد و یه نگاه به سرتا پام کرد _تو تن شما از مانکن هم زیبا تره

کیوان با اخم نگاهش کرد که باعث شد حرف شو عوض کنه _پسندیدید خانوم؟

سارا_ بعله

در حالی که تو اینه به خودم نگاه میکردم_قیمتش چنده؟؟؟؟

پسره_ قابل شما رو نداره صدو پنجاه

یا خدا قابل داشت چی میشد؟! یه تیکه پارچه صدو پنجاه؟؟؟؟ تازه ساده ساده...در اتاق پرو بستم و مانتو خودم رو پوشیدم اومدم بیرون و مانتو رو دادم دسته پسره

پسره_ مبارک باشه

سارا_ نخواستمش

پسره_ چرا شما که خوشتون اومد اول؟

سارا_ قیمتش مناسب نیست اصلا

پسره_ گفتم که قابل شما رو نداره

سارا با خنده_ قابل داشت چی میشد؟

کیوان با اخم_خوشت اومده بردار

سارا_ نه.....

و به سمت بیرون رفتم ز هرا خانوم و کیانا هم پشت سرم بودن کیوان جلوم

پسره_ اگه بخواید تخفیف میدم

سارا با حرص زیر لب_ اخه مگه چقدر تخفیف میدی

رفتیم بیرون و داشتیم مغازه های دیگه رو میدیدیم

ز هرا خانوم رو به کیانا_ یاد بگیر اون وقت من کافیه بگم یکم گرونه خونه ابرو ریزی میکنی که چرا گفتم زشته

سارا سوالی به کیانا نگاه کرد_ واقعا؟؟؟؟

کیانا_اره دیگه به نظر من توام اشتباه کردی گفتی

کیوان خشن نگاهش کرد_ حالا تو یه مورد عقل داره اونم تو منصرفش کن

جانم؟؟؟؟؟؟؟؟ غیر مستقیم گفت بی عقم مارو باش با کی رفتیم سیزده به در...

یه مغازه دیگه رفتم و با نصف قیمت اون مانتو یه مانتو کتی فیروزه ای کوتاه و تنگ گرفتم هرچند کیوان کلی اخم و تخم کرد ولی درستش همین بود دیگه اون چکاره من بود شلوار دمپا و روسری ساتن مشکی با کفش های عروسکی مشکی گرفتم جالب تموم خریدامو همون اول انجام دادم بعد از گشتن بسیار کیانا هم یه مانتو قرمز کوتاه گرفت کیوان فقط یه بار گفت(اصلا خوب نیس) زهرا خانوم بهش اخم کرد و کیانا مانتو رو خرید خدایش وقتی خواهرش به حرفش توجه نمیکنه من توجه کنم؟! شب شام بیرون خوردیم و ساعت یازده برگشتیم خونه مامانم چون زهرا خانوم و کیوان باهامون بودن خیالش راحت بود و کلی ازشون تشکر کرد حالا انگار چه کار شاخی کردن

چند ساعت قبل سال تحویل میثم و سوگند رسیدن تهران سال تحویل با حضور اونا شیرین تر از سال پیش بود بعد از تحویل سال خونه عمه شهناز رفتیم و از اونجا بهشت زهرا و به محمدم تبریک گفتیم حال بدمون هم احتیاج به توصیف نداره دو روز دیگه هم مثل عید های دیگه به دید و بازدید گذشت و بالاخره چهارم فروردین(مراسم امیرو ارغوان) رسید

ناهار که خوردیم رفتم حمام و سوگند گیر داد که با این سرو وضع نباید پیام در نتیجه اصرار های فراوان سوگند مامان راضی شد تا اجازه بده منم با سوگند ارایش گاه برم و مطابق میل اون درست کنم از اون جایی که کاملاً زنونه بود خودمم از پیشنهادش استقبال کردم

به ارایشگاهی که سوگند وقت گرفته بود رفتیم تعریف شو زیاد شنیده بود خانوم ارایشگر که اسمش ملوک بود از من پرسید_صورت تو اول باید تمیز کنم اشکال نداره؟

سوالی به سوگند نگاه کردم.سوگند_ نه اتفاقاً علاوه بر اصلاح صورت ابرو هاشم دخترونه بردار

با بند به جون صورتم افتاد انقدر صورتم پر بود شاید کم طاقت بود و اولین بار بود اشک هام سرازیر شد بعدشم ابرو هامو برداشت نمیزاشت به اینه نگاه کنم_لباست چه رنگیه خانومی

سارا_زرشکی قرمز....نمیخوام ارایشم غلیظ باشه

ملوک خانوم_ اتفاقاً خودمم قصد داشتم مات ارایشتم کنم به جز لبات

ارایشم هم تموم شد موهامو فر کرد به خواسته خودم چون میخوام عربی برقصم نباید شنیون میکرد لباسمو پوشیدم با کفش های پاشنه بلند قرمز و جلوی اینه قدیش ایستادم از خوب خوب تر شده بودم به معنای واقعی تغییر کرده بودم دیگه اون سارای کوچولو نبودم مثل یه زن لوند و زیبا شده بودم سوگند

که لباسش نسکافه ای بود و موهاشو رنگ کرده بودو به زیبایی شنیون شده بود با تعجب به من نگاه کرد و دهنش باز موند جلوی اینه قری دادم_خوجمل شدم اجی بزرگه ؟؟؟؟

سوگند_فوق العاده کاش مختلط بود

سارا_دیوونه چه ربطی داره؟

سوگند_ربطش اینه که چهارتا خاستگار برات پیدا میشد

سارا_برو بابا خاستگاری که طلبه ریخت و قیافه ادم باشه بره بمیره

سوگند_با این طرز فکر هیچ کس نمیگیرت

سارا_اوهههه چه علاقه ای هم داری یکی منو بگیره

سوگند_راستی مهران قراره با دوستاش از شمال برگردن چون امیر رسما دعوتش کرده امشب میاد از اونجا هم میره

سارا_اوا...چه زود

سوگند_دوست نداری بره؟

سارا_خلی ها واسه خودش میگم

ارایشگره رو به سوگند_خانوم بشینید هنوز ارایش تون مونده

سوگند نشست اونم بعد اتمام ارایش خیلی زیبا شد اما به اندازه من تغییر نکرد مانتو سفیدم رو روی لباسم پوشیدم با شال قرمز چون قرار بود میثم بیاد دنبال مون از همون جا بریم خونه ارغوان اخه قسمت زنونه خونه خودشون مردونه هم خونه همسایه اشون بود همین کم بود جا باعث شد مراسم مختلط نباشه میثم به گوشی سوگند تک زنگ زد و رفتیم پایین و سوار ماشینش شدیم به سوگند نگاه کرد و نتونست نگاه شو برداره

سارا با شیطننت تموم شد ابجیم

میثم_پس چی ابجیت تا اخره اخر سهم خودمه

از اینه نگاهم کرد و سوتی کشید_تو دیگه حسابی پسر کش شدی اصلا توقع نداشتم سارا

با تعریفش نیشم باز شد_میدونی خوشگلی یه امر ذاتیه بین دخترهای سیمی جون

سوگند_خاک برسرت اخرش یاد نگرفتی بگی مامان

میثم_فعلا داره واسه شما نوشابه باز میکنه تو ذوق بچه نزن

میثم حرکت کرد و اهنگ شادی گذاشت منم که خوشحال بودم شدید هم حسابی خوشگل تر از تصورم شده بودم هم دلمو صابون زده بودم قراره کلی برقصم سر همین هی تو ماشین قر میدادم میثم سرعت شو زیاد کرد. سوگند_چه خبرته؟؟؟

میثم_نگران این بچه ام تا برسیم تلف میشه

سارا_بچه خودتی

میثم_البته با این تیپ و قیافه اصلا شبیه خواهر زن کوچولو من نیستی راستی خودشون میرن محضر از اونجا میان خونه

سارا_والله چرا به ما نگفتن؟؟؟

میثم_فقط خانواده خاله ات و دوستت میرن فقط شما نیستید که نرفتید

سوگند_درستشم همینه چه معنا داره محضرو شلوغ کنن

رسیدیم و رفتیم داخل رها جون استقبال کرد_سلام رها جون....

رهاجون متعجب نگاهم کرد_سارا تویی؟؟؟

سارا_نه روحمه دلش سوخته واسه امیرو ارغوان تو مراسم شرکت کرده به جام

رهاجون خندید_خیلی تغییر کردی و خوشگل شدی

با لبخند جواب شو دادم. رهاجون رو به منو سوگند_خوبید بچه ها سال نوتون مبارک خوش امدید

سوگند_سال نو شما هم مبارک مرسی

سارا_ممنون همچنین

یه نفر رهاجون صدا کرد ماهم رفتیم اتاق تعویض لباس و مانتو هامونو دراوردیم

سارا_همه فامیل های ارغوانن مامان و سیما چرا نیومدن

سوگند_اوناهم میان حالا

باهم رفتیم بیرون چند دقیقه بعد مامانم و سیما هم اومدن خوشبختانه سیما مانی شیطان رو خوابونده بود و پیش دوستش گذاشته بود بعد از یکم رقصیدن با سوگند امیرو ارغوان اومدن جفت شون فوق العاده زیبا شده بودن منتها ارغوان خیلی بیشتر مثلا عروسه خب لباسش سبز تیره بود و بهش میومد رفتم پیش شون و با شووق و ذوق ارغوان رو به اغوش کشیدم_مبارکه انشالله به پای هم پیر شید خوشبخت شید وای خدا صبرت بده از این به بعد قراره داداش خل و چل منو تحمل کنی

امیر با چشم های گرد شده نگاهم کرد_من فکر کردم سرو وضعت خانومانه شده قراره یه امشب رو ادم باشی

سارا_بالاخره یکی فهمید من فرشته ام

امیر_اعتماد به نفسو

فقط نگاهش کردم فکر کرد ناراحت شدم اما بغلش کردم و دستامو دور کمرش زنجیر کردم_مبارک داداشی دیوونه من

سرمو بوسید._مرسی خواهر خل و چل من کی یکی مغز خر بخوره منو عشقم بهت تبریک بگیم

از اغوشش بیرون اومدم.ارغوان_سارا این چیه پوشیدی خیلی شلوغه

سارا_قراره بعد رقص دو نفرتون عربی برقصم

ارغوان_واقعا؟؟؟؟ چه خوب تو هیچ مجلسی نمیرقصی چه افتخاری

امیر دستشو رو شونه ارغوان انداخت_زیاد تحویلش نگیر بی جنبه اس همین طوری

ارغوان_اخه خیلی قشنگ میرقصه

امیر_نه انصافا رقص عربیت عالیه

ایدا که تازه لباس شو عوض کرده بود اومد تا یه چیزی بپرسه بهش دست دادم و رفتم رو میز خودمون نشستم اخه مبل مان شون رو جمع کرده بودن و دور سالن میزو صندلی چیده بودن امیرو ارغوان رفتن وسط کلا جلوی دوربین نرفتم میخواستم فقط رقص تکیم تو فیلم شون باشه و خاص به نظر بیاد امیرو ارغوان یه اهنگ و رقصیدن و کلی شاباش گرفتن و چون خسته بودن نشستن ایدا بعد چند ثانیه مکث که باعث شد وسط خالی شه اهنگی رو که قبلا باهاش هماهنگ کرده بودم گذاشت البته قبلش به من اشاره کرده بود وسط ایستاده و منتظر بودم فامیل های خودمون که رقص مو قبلا دیده بودن مشتاقانه با سکوت منتظر بود که برقصم دوربین هم روم زوم بود اخه فیلم بردار آورده بودن اهنگ اولش اروم بود دستامو بردم بالا و با حالت خاصی اروم چرخیدم و هم زمان دستمو هم موج میدادم اهنگ تند شد برگشتم سمت جمعیت و دوربین و کمرمو لرزوند

یا عالم بالحال عندی سوال عن حبیبی الی بعد و طال

((ای عالم به حالم از معشوقم که دوری اش طول کشید))

دستمو میبردم جلو و با ریتم تیک میزدم و یه گام به جلو میرفتم کمرمو میلرزوندم و در همون حال دست مو برده بودم زیر موهام

سابنی فنارقلبی احتار أعمل ایه الیالی توعد

((مرا در آتش رها کرد سوالی دارم این قلب سرگردان است چه کنم))

دستامو جلوی صورتم و کمرمو به چپ و راست تگون میدادم

أیه تسوی الدنيا لو ثانیة و لا ثانیة فی بعدک حبیبی

((این دنیا چه ارزشی دارد اگر یک لحظه کم تر از یک لحظه نزدیک تو باشم))

حسیت انا بیها به بحلاوة لیالیا و منها یا منایا و تعذیبی

((فکر میکردم برای او شیرینی شب هایش هستم تو خواسته من هستی و عذابم میدهی))

طمنی علیک عامل ایه یا واحسنی ارجعلنی بستانک

((مرا از خودت مطمئن کن چه کنم که دلتنگم کردی پیشم برگرد منتظرتم))

مشتاقه الیک و لنظره عینیک و للمسه ایدیک یا اجمل ملاک

((دلتنگتم و دلتنگ نگاه چشمت و لمس دستانت هستم ای زیبا ترین فرشته ها))

دستامو باز کردم و چرخیدم با اینکه سرمو بالا گرفته بودم بازم لوستر دور سرم میچرخید.... ریتم تند بود... حرکات منم تند شده بود در تمام مدت به لنز دوربین یا ادمایی که مشتاق و تحسین برانگیز نگاهم میکردن نگاه میکردم و حرکاتم با همراه با عشوه و نرمی خاصی بود در بینش اون قدر شاباش گرفتم به خصوص از خانواده ارغوان که خیلی براشون جذاب بود رقصم که حدس میزدم ارغوان انقدر شاباش نگرفته حتی امیر بالای سرم ایستاد و چندتا ده تومنی پشت سرم داد داداش خسیس منم به وجد اومده بود نه اینکه ارایش و لباسم هم به اون همه طنازی میومد رقصم خاص خاص شده بود اهنگ که تموم شد تا چند دقیقه دست و سوت بود تشکر کردم و رو به لنز دوربین که روم زوم شده لبای قرمزمو غنچه کردم و بوس فرستادم حالا خوبه اینا زنن اگه مختلط بود چقدر استقبال میشد چون عربی رقص سختیه البته از نظر من وقتی نشستم عرق کرده بودم

سوگند با شوق_قبلا ها هم میرقصیدی ولی نه انقدر توپ

سارا_قبلا ها هم همین بود منتها الان لباس و ارایشم متناسبه و بقیه خیلی استقبال کردن و خودبه خود توهم تحت تاثیر قرار گرفتی

سوگند_اینم حرفیه راستی خیلی کار این ملوک خانوم خوب بود حیفه همین طوری نظرت چیه یه عکس سلفی بگیریم؟

سارا_اره عالیه

سوگند گوشیشو از کیف دستی خوشگلش که مخصوص مهمونی ها بود در آورد و عکسو گرفت جفت مون لبخند زدیم عکس فوق العاده شده بود مثل چیزای دیگه

سوگند_تو اگه یه بار تو فامیلای میثم این طوری برقصی میلیونر میشی انقدر استقبال میکنن حتی ممکنه روت سرمایه گذاری کنن بری اون برن

با تعجب نگاهش کرد_واقعا؟؟؟؟؟؟؟؟

سوگند_البته نه به این شدت

سارا با حرص_حالا میمردی واسه دلخوشیم نمیگفتی

سوگند و سیما که دورم نشسته بودن خندیدن. امیرو ارغوان یه اهنگ دیگه رقصیدن این بار هیچ کس وسط نرفت و تنها تنها بودن بعدش امیر رفت سمت مردا و من تا موقع شام خودکشی کردم انقدر رقصیدم دست و پام دیگه درد گرفته بود موقع شام امیر اومد سمت زنا و مهمونا بعد از خوردن به نوبت رفتن فقط فامیلای نزدیک موندیم که بریم بوق بوق پشت ماشین شون

مانتومو رو لباسمو پوشیدم و رژلبم که پاک شده بود رو تمدید کردم و رفتیم دم در مهران و میثم جفت شون منتظر بودن مامان و سیما با بابا زودتر رفته بودن (اخه با بابا میگفت این کارا بی فرهنگیه اما من مخالفم چون یه شب که هزار شب نمیشه) مهران از میثم قد بلند تر بود همون طور که من از سوگند قد بلندترم و فوق العاده کت و شلوار بهش میومد_سلام خوب هستید

مهران_سلام مرسی چه با ادب

سارا_والله مگه تا حالا بی ادب بودم؟؟

میثم و سوگند خندیدن. مهران_نه ولی زیادی رسمی حرف زدی البته وقتی انقدر خوشگل شدی بایدم مسخره بازی های همیشگی رو موقتا انجام ندی

هم حرص خوردم هم خجالت کشیدم از تعریفی که کرد واقعا با ابرو برداشتن و ارایش دخترونه انقدر تغییر کرده بودم؟؟؟؟

سوار ماشین شدیم و صبر کردیم تا امیر حرکت کنه سوگند اروم به پهلوم زد یادم افتاد باید از مهران تشکر کنم اخه سوگند گفت هرکاری کرده پولشو نگرفته گفته یه هدیه از طرف من به خواهر شیطونت

سارا_بابت لباس ممنونم اقا مهران

مهران برگشت_خواهش میکنم قابل تورو اصلا نداره

لبخند زدم اون شب کلی دور تهران رو دور دور کردیم با موزیک های زیاد همه هم شاد و شنگول مخصوصا دوستای امیر که انگار لج شون گرفته بود مدل ماشین میثم بالاس با ما کورس گذاشته بودن و مهران (پشت فرمون بود) حال شونو میگرفت

مهران همون شب برگشت اما دوروز بعد سوگند و میثم هم رفتن تعطیلات تموم شد و مثل شم بهم زدن امتحانا شروع شد ماهم که انقدر بین سال درس میخوندیم اصلا غم مون نبود الکی مثلا...اما امتحانا هم بالاخره با سختی بسیار تموم شدروز اخر امتحنا با بچه ها قرار گذاشتیم بریم خونه لباس هامون رو عوض کنیم و بیایم پارک نزدیک مدرسه تا عکس بگیریم و دور هم از روز اخر لذت ببریم ارغوان چون برنامه رو میدونست شب قبل که با امیر خونه امون بودن لباساشو آورده بود و شب اونجا موندن باهم از مدرسه رفتیم خونه و لباس هامونو عوض کردیم و ارایش کردیم گوشی هارو برداشتیم و از خونه زدیم بیرون

ارغوان_با تاکسی بریم یا اتوبوس؟؟؟؟

سارا_وقتی وقت هست با اتوبوس بریم

ارغوان_اخره قرارمون ساعت ده و نیم الانم یه ربع مونده

سارا_مطمئن باش ماهر وقت برسیم اولین نفریم شمیم و انا رو که میشناسی مگه به ارایش ساده قانع ان؟؟؟ شیش هفت ساعت جلوی اینه هم باشن کمه

باهم تو ایستگاه اتوبوس ایستادیم خوشبختانه زود اومد و سوار شدیم و ایستگاه نزدیک به پارک پیدا شدیم و یه مقدار تا پارک پیاده رفتیم تا رسیدیم دقیقا ده و نیم اونجا بودیم با اینکه هوا گرم بود اما همه چون روز اخر بود قبول کردن بیان با ارغوان رفتیم تو چمنای که زیر سایه درخت گرم مون نشه

سارا_میدونی چی میچسبه؟؟؟

ارغوان_دوش آب سرد

سارا_اون که حتما رفتیم خونه میگیریم ولی یه چیز دیگه

ارغوان_بستنی

سارا_افرین

ارغوان_بزار بچه ها اومدن

سارا_اووووه کوتا اون وقع من الان میخوام

ارغوان_خب بریم بگیریم بستنی فروشی همین بغله

سارا_حال ندارم خودت برو دیگه

ارغوان_چشم غره رفت_تنبل

و رفت. از دیدم دور شد دلم شیطونی میخواست چند وقتی بود کسی رو اذیت نکرده بودم الان دلم میخواست ارغوان رو اذیت کنم هرچند که اگه به امیر میگفت ممکن بود کتک بخورم البته به شوخی به درخت کنارم نگاه کردم جا داشت که برم بالا کوله امو پشت درخت گذاشتم و به سختی بالا رفتم نفس راحتی کشیدم و از بالا اطرافو نگاه کردم چقدر منظره زیبایی بود درخت ها و گل ها از خیلی قشنگ تر بودن مخصوصا گنجشک هایی که رو شاخه های بالاتر اون درخت جیک جیک میکردن حواسم به دور و اطراف بود که دیدم ارغوان با نگرانی صدام میکنه_سارا؟؟؟ سارا؟؟؟

یه جوری بود جام که اگه میپریدم دقیقا کنارش میوفتادم و از ترس ذره ترک میشد تو دلم شمردم((یک...چشمامو بستم...دو....سه))و پریدم دقیقا رو ارغوان بدبخت افتادم چقدرم قد کشیده دقیقا همون اول از شونه هاش اویزون شدم و جفت مون باهم افتادیم اخره مگه میشه؟! من از همه دوستانم به جز مهتا قدبلندترم چقدر شونه هاش بزرگ شده تموم هیکلم روش افتاده وگرنه خوردو خاکشیر میشدم چه عطر تلخی...تا چند دقیقه پیش که عطرش شیرین بود...اوا...خاک بر سرم این که سینه اش صافه صافه...اصلا ارغوان نیست....سرمو آوردم بالا پدرام با چشمای تیله ایش خشمگینش نگاهم میکرد

منم خجالت کشیدم و به جای اینکه پاشم سرمو بردم تو سینه اش اخه یکی نیست به منه خنگ بگه ارغوان مانتوش مشکی بود این سفید تنشه بدتر از همه قد چنار شه شونه های پهن اش خدا چرا من انقدر خنگم؟؟؟ بدتر از همه اینکه دوساعته رو پسر مردم افتادم وقتی شناختمش به جای اینکه پاشم سرمو تو سینه اش قایم کردم....وای خاک بر سرم خوبه یادم افتاد

با عجله بلند شدم و خواستم برم که پام به پاش گیر کرد و دوباره افتادم روش ارغوان از خنده مرده بود پدرام اما هنوز اخم کرده بودو از لای دندون های کلیدششش غرید دست و پا چلفتی

میگن هرچه کنی به خودکنی گر همه نیک و بدکنی اودم ارغوان بترسونم خودم به این روز افتادم اما خودمو نباختم و خندیدم که باعث شد پدرام عصبی ترش این بار ارغوان بستنی هارو روی چمن گذاشت و دستمو گرفت به ارومی پاشدم و از پدرام دور شدم ارغوان کمک کرد پدرام هم پاشه پدرام که هم وزن خودش هم منو تحمل کرده بود دست شو رو کمرش گذاشت و مالوند دستش گلی شد و تازه دید کامل پشت لباسش کثیف شده اخه اون یه تیکه چمن خیس بودو لباس اونم سفید... اعصابانی تر شد دستاشو مشت کرد و اومد روبه روم ایستاد انقدر قدش بلند بود مجبور شدم سرمو ببرم بالا با اینکه از نگاهش ترسیده بودم اما نگاهم جسور بود ارغوان با نگرانی اومد کنارمون پدرام داد زد... مثل میمون رفتی اون بالا که چه غلطی کنی؟؟؟؟؟؟

داشت توهین میکرد پسر به بی شخصیت خب من چه میدونم به جای ارغوان تو میای وای میستی اصلا چرا من هروقت میخوام سقوط کنم اون میگیرتم... توهین نکن من میخوام ارغوان رو سورپرایز کنم بعدشم میخوامم بپریم کنارش دقیقا همون جایی که تو وایستادی یهو

عصبی تر شده بودو نفس های پی در پیش نشون میداد به سختی داره خودشو کنترل میکنه یهو داد زد... دختره بی عقل اگه من نبودم که ممکن بود دست و پات بشکنه این بچه بازی ها رو تموم کن ببین لباسم چی شد ااههههههه حالا با این سرو وضع چیکار کنم؟؟؟

سارا... به من چه؟؟؟؟؟؟؟؟ حاضر بودم دست و پام بشکنه اما رو تو نیوفتم

تا قبل از حرفم در حد انفجار اعصابانی بود اما این حرفم حکم جرقه رو داشت که باعث شد منفجر شه مشت شو با شدت آورد سمت صورتم فکر کردم الانه که کتک بخورم و چشمم رو بستم ارغوانم به حالت جیغ گفت... نه.....

اما مشتش به تنه درخت که کنارم بود خورد چقدرم محکم زد اگه به صورتم میخورد نابود میشدم با قدم های تند از مون دور شد من و ارغوان هم زمان نفس راحت کشیدیم بعد از چند ثانیه که ضربان قلبمون عادی شد. ارغوان... وای... سارا تو چیکار کردی پدرام خیلی خونسرده هیچ وقت انقدر عصبانی ندیده بودمش

سارا با خنده واقعا؟؟؟؟؟؟ چه کار بزرگی کردم پس

ارغوان با حرص... سارا میفهمی ممکن بود اون مشت تو صورتت بخوره؟؟؟؟ تا حالا حس کرده بودم از هم بدتون میاد ولی با کار امروز تو پدرام تا حالتو نگیره بیخیال نمیشه

سارا شونه اشو با بیخیالی بالا انداخت... هر غلطی تونست بکنه

ارغوان_ دیوونه نبین پیش ماها اروم اگه کسی رو بخواد بشونه سر جاش هیچ کسی جلو دارش نیس
سارا با پوز خند_هه..

شمیم اومد بعد از اون بچه ها یکی رسیدن کلی خوش گذروندیم اخرشم با لبخند هم دیگه رو در اغوش
کشیدیم و رفتیم تنها قسمت بد امروز همون اشتباه گرفتن پدرام با ارغوان بود که ارغوان با اب و تاب
واسه بچه ها تعریف کرد و باعث خندیدن مون شد خوش بختی یعنی خاطره های بد باعث خندیدن و
به وجود آوردن ساعت های خوش بشه خوشبختی یعنی دوستای خل و چل

پدرام

چند وقت پیش تولد مهدی بود عسل خواهر کوچیکه دوست دخترش بود لوندو زیبا چشمای عسلی
موهای قهوه ای و پوست سفید قدمتوسط و لاغرو خوش استیل از همه مهم تر معلوم بود از اون
دخترای هر جایی نیست یعنی اهل دوستی هست اما از نوع محترمانه اش مثل مهدیس نیست که همه
اش بخواد نقش یه انسان اویزون رو بازی کنه عسل زیبا بود و بین تموم دخترای اون مهمونی تک
منم همیشه دنبال ادمای تک بودم حتی دلیل رابطه ام با مهدیس هم همین زیبایی خیره کننده اش بود با
مهدی حرف زدم قرار شد امروز با سحر(دوست مهدی خواهر عسل) و عسل بیان پارک...از اونجا
بریم جای دیگه چون تابستون بود پارک گرم بود و جای گپ های دوستانه نبود لباس سفید تنگمو
پوشیده بودم و چندتا از دکمه های بالاشو باز گذاشته بودم تا استیلم که خیلی وقت بود روش کار
میکردم خودشو نشون بده اودکلنم هم رو خودم خالی کردم و رفتم پارک تا ماشین رو پارک کردم
ارغوان دیدم که ارایش غلیظ کرده بود و داشت میرفت داخل بستنی فروشی امیرم همراهش نبود این
موقع(ساعت ده و نیم بود)اینجا چکار میکرد؟؟؟؟ماشین رو خاموش کردم رفتم داخل مغازه مغازه
داره یه جور بدی ارغوان رو نگاه میکرد مثل خواهرم بود و روش فوق العاده تعصب و غیرت داشتم
با دیدنم ارغوان سلام کرد

پدرام_سلام اینجا چکار میکنی

ارغوان_با سارا اومدیم قراره بقیه دوستانمون هم بیان اومدم بستنی بگیرم

پدرام_برو بیرون من میگیرم

بی حرف رفت بیرون بستنی ها رو گرفتم و دادم دستش شک داشتم با سارا اومده باشه دنبالش راه
افتادم.ارغوان_کجا میای تو؟

پدرام_خیلی وقته سارا رو ندیدم

ارغوان یه جوری نگاهم کرد که یعنی(خر خودتی)اخه تنفر من از سارا چیزی بود که همه میدونستن
برام جای تعجب داشت که چرا تو عقد ارغوان ندیدمش اون دختره شیطون و غیر قابل تحملیه امکان
نداشت جایی باشه و دیده نشه مخصوصا عروس کشون...شاید من حواسم نبوده شایدم چون همیشه

ارایش نمیکنه دنبال یه دختر بدون ارایش بودم بین همه زن ها و دخترا و اون احتمالا برعکس همیشه عمل کرده بود

ارغوان رفت جلوی یه درخت و وانمود کرد دنبال سارا میگرده اما اونجا هیچ کس نبود یه لحظه به ارغوان شک کردم رفتم جلو و همون موقع یه دختر از رو درخت افتادو از شونه هام اویزون شد تا نیوفته منم تعادلم رو از دست دادم و افتادم اونم روم افتاد حدس میزدم سارا باشه هیچ کس جز سارا نمیتونست این طوری درد سر درست کنه سرشو بالا آورد و تا دید منم هول شد و سرش رو تو سینه ام قایم کرد نزدیک بود خنده ام بگیره ولی از اونجایی که این دختر در حالت عادی پررو هست صلاح ندیدم بهش بخندم از خوردن نفس هاش به سینه ام یه جوری شدم ادمی نبودم که خودمو ببازم اما....و همین باعث شد عصبانی بشم خانوم یهو به خودش اومد و پاشد اما پاهاش به پاهام گیر کرد و دوباره سر جای قبلیش افتاد دلم نمیخواست بلند شه همین باعث شد از ضعف خودم عصبانی بشم از لای دندونام غریدم _ دست و پاچلفتی

ارغوان کمکش کرد تا پاشه بعد از اینکه کلی سارا حرصم داد رفتم پیش ماشینم نگاه کن لباس نازنینم چی شده؟؟؟ یاد چشمای جسورس افتادم اون لحظه که با خشم نگاهش میکردم و حرف میزدم با اینکه سنش از خترای دورم کم تر بود اما از همه اشون جسور تر بود من این جسارتو به حقارت تبدیل میکنم دختره پرروو.....حالا عسل منو این طوری ببینه چی میگه وای از دستتو سارای دیوونه..!

وارد خونه دایی سهراب شد زن دایی داشت غذا درست میکرد با مهربونی به استقبالش اومد

_سلام...خوش اومدی.رها خوبه؟

پدرام_سلام زن دایی شما خوبید؟مامانم خوبه

زن دایی_مرسی

پدرام_ارغوان کجاست؟

زن دایی_فیلم میکس شده عقد شونو گرفته رفته گذاشته ببینیم گفتیم اول مال زنا رو بزاره که باباشم ببینه

پدرام در حالی که به سمت پذیرایی میرفت چشمک زد_چه خوب شاید تونستم نیمه گم شده امو پیدا کنم

ارغوان دست داد و سلام کرد از روز پارک تا حالا ندیده بودن هم دیگه رو.

پدرام_چه عجب فیلم تون آماده شد

ارغوان رفت جلوی دستگاه دی وی دی رفت درحالی که سی دی رو میذاشت _اخه کارشون خیلی خوبه واسه همین قبل ما خیلی ها تو نوبت بودن

سهراب وارد شد و پدرام به نشان احترام ایستادو دست داد

سهراب_خوبی پسر کم پیدایی

پدرام_با دوستم قراره یه شرکت نرم افزار کامپیوتر بزنین دنبال جا میگردیم

سهراب_به سلامتی...پول کم و کثر نداری؟

پدرام_نه دایی شما که خواهرتون رو میشناسین از نظره مالی همیشه منو ساپورت میکنه

سهراب_خدا به پدرتو بیامرزه گذاشت که مادرت الان راحت میتونه خرج کنه

با یاد اوری پدر چشمات غمگین شد.سهراب فهمید و خواست بحثو عوض کنه_درست چی شد

پدرام_میخوام حالا که فوقم گرفتم ادامه بدم

همون موقع ارغوان فیلمو پلی کرد و نشست._سهراب موفق باشی...از حالا به بعد ساکت میخوام دخترمو ببینم عروس شده چقدر خوشگل تر شده

همون طور که ارغوان گفته بود میکس فیلم عقدشون عالی بود بعضی از جاها که عکس های احساسی اتلیه اشون بود ارغوان خجالت میکشید و سرشو مینداخت پایین اما پدرام برای اینکه اذیتش کنه با شیطننت نگاهش میکرد بعد از رقص دو نفره امیر و ارغوان که یه عده از مهمونا همراهی شون کردن موزیک قطع شد و یه دختر با موهای مشکی که با وجود فرشتن نزدیک باسنش بود و استیل فوق العاده و لباس زرشکی که شبیه لباس رقاصه ها بود اومد وسط صدای موزیک عربی پخش شد همه مهمونا میخ دختر و رقص زیبایش شده بودن انقدر نرم و زیبا کمرشو میلرزوند و با اهنگ هماهنگ بود که با وجود اینکه از توی فیلم میدیدن خودشون نمیتونستن از تلوزیون چشم بردارن حتی ارغوان و مادرش که بار دوم شون بود نگاه دختر فوق العاده اشنا بود انگار یه ربطی بین خودشو اون دختر تو ضمیر ناخودآگاهش حس میکرد همیشه دنبال بهترین بود ولی تموم اون بهترینا جلوی اون دختر دَنسر کم میاوردن به معنای واقعی لوند بودو طراوات جوانی تو چهره اش مشخص بود برعکس بقیه دخترا ارایشش ملایم بود اما اشنا ی اشنا حس خواستن در وجود پدرام شعله ور شد درسته دختر زرشکی پوش در حرکاتش فوق العاده مهارت داشت اما پدرام رقص های پرجاذبه تر از عربی اون دخترم توسط جنس مخالف دیده بود با حداکثر یه متر فاصله فیزیکی و این طور تحت تاثیر قرار نگرفته بود اما اون دختر چشم مشکی از پشت شیشه تلوزیون صداش میکرد حالش بد شده بود توان نشستن تو اون جمعو نداشت و رنگش پریده بود اما نمیتونست از تلوزیون چشم برداره باید تا اخر اون رقص خیره کننده رو میدید فکر کرد در همون حال که حرکات زیبای دختر و میدید نه تو فامیل چنین کسی داشتن نه جز دوست های ارغوان چنین فردی رو دیده بود شاید از فامیلای امیر بود...اما چطوری میشناختش بالاخره اهنگ قطع شد و صدای جیغ و دست بقیه مهمونا از زمانی که ارغوان و امیر وارد شدن بیشتر بود دختر رو به لنز دوربین بوس فرستاد و دوربین زوم صورتش شد باورش نمیشد اون....اون...سارا بود

صدای زندایی اومد_ارغوان سارا از کی عربی یادگرفته؟؟

سهراب_خیلی قشنگ میرقصه توهم ازش یادبگیر

ارغوان_یه سی دی سی قسمتی آموزش رقص عربی نگاه کرد الان این طوری میرقصه درحد کلوب های شورای عربی البته استعدادم داره ها

پدرام اما هیچی نمیفهمید براش حکم یه شک بزرگ رو داشت زیر لب گفت:((خداحافظ))و به حالت دو از خونه خارج شد داغ شده بود احتیاج به هوای ازاد داشت افکارش بهم ریخته بود باوراش حتی تنفرش در ماشین رو باز کردو نشست اما درو نبست تا هوای ازاد بهش بخوره سرشو رو فرمون گذاشت چقدر یه نفر میتونست متفاوت ظاهر بشه؟؟؟؟؟؟؟؟ به راستی بازیگر خوبی بود اون دختر شرقی حتی تو ذهنش هم سارا صداش نمیکرد چون سارا براش یادآور یه دختر بچه غیر قابل تحمل و ساده بود که قرار نیست بزرگ بشه اما حقیقت وجودش این نبود لطیف و حساس و شیرین بود مثل یه بچه تخس و لجباز و جسور بود مثل یه نوجوان و لوند و جذاب بود مثل یه زن کامل اما مشهودترین ویژگی که تو شیرین لجباز لوند بود پاکیش بود چیزی که پدرامو همیشه اذیت میکرد فکر کردن به اینکه یه سال...دوسال....بالاخره مثل همه میشه یکی لنگه مهدیس یکی مثل عسل که تظاهر به پاک بودن و نجابت میکنه اما یه حسی بهش میگفت نه عوض نمیشه متفاوته و مدام با این حس مبارزه میکرد اخرشم مشت شو با تمام قدرت کوبید به فرمون

امیر اومد دنبالم و رفتیم خونه اشون ارغوان رو زودتر آورده بود طفلی آیدا بعد از مراسم رفته بود شمال با اینکه دوست داشت بمونه شامو ارغوان درست کرده بود سیاست این دختر فوق العاده بود سالی به بار پاش به اشپزخونه خودشون باز نمیشد حالا اصرار پشت اصرار که_مامان من میخوام شمامو درست کنم

منم هی ریز ریز میخندیدم و زیر چشم خط و نشون میکشید معلوم نیست قراره با چه غذایی مارو به کشتن بده خاله رفت و رو کاناپه کنار شوهرش که مشغول فیلم دیدن بود نشست منم روصندلی پشت میز اشپزخونه نشسته بودم و داشتم سالاد درست میکردم امیر هم دوستش اومد دم در و کارش داشت سارا_میگم.....

ارغوان_بگو

سارا_چی میخوای درست کنی؟

ارغوان_لازانیا

سارا با ذوق دستاشو بهم کوبید_اخ جووون به هوای خودشیرینی تو یه سودی به منم رسید

قاشقی رو که دستش بود پرت کرد سمت منم جاخالی دادم.ارغوان با حالت خط و نشون_ببین یه بار دیگه جلو مامان از این حرف ها بزنی من میدونم و تو

سارا با شیطننت_مثلا چکار میکنی؟

ارغوان با لبخند پیروزمندانه_دفترتو نمیدم امیرو پدرام پر کنن

سارا با حرص_میمون.....

ارغوان_خودتی

سارا با حرص مشغول درست کردن سالاد شد ارغوان بعد چند ثانیه_سارااااا؟

سارا_ها؟

ارغوان_ها نه بله

سارا با حرص_بله

ارغوان_این دفترت به چه درد میخوره نه امیر حوصله پر کردنشو داشت نه پدرام

سارا_خب اسمش دفتر عقاید دیگه دوست دارم عقاید اطرافیانمو بشناسم

ارغوان_اخه فقط راجب عقاید نیست یه سوال هایی هست که بیشتر جنبه فضولی داره

سارا حق به جانب_مثلا؟؟؟؟؟

ارغوان_مثلا تو زندگیت از کی خیلی متنفری چرا؟؟؟

سارا_میدونی بعضی از سوالات مستقیم به عقاید شون اشاره میکنه اما بعضیا عکس العمل ادم ها نسبت به شرایط مختلف و ادم های مختلفه و در آخر نتیجه گیری راجب شخصیت شون و مقایسه عملکرد پسرا با دخترا واسه همین ده تا دختر و ده تا پسر باید پرش کنن

ارغوان_فکر کن تو روانشناس بشی بعد پایان نامه ات دیگه چی میشه وقتی از دفتر به این سادگی انقدر هدف داری

سارا_دیگه دیگه...راستی هیچ کدوم شون نفهمن مال منه پسرای دیگه فامیل تونم اگه شد بده پر کنن ارغوان_باشه

امیر مثل همیشه پرسرو صدا وارد اشپزخونه شد_چه خبرا عشقم و اجی کوچولوم

سارا خشن نگاهش کرد_من هم سن عشقتم خوبه عجب هااااا

رها جلوی اینه ایستاده بود مثل همیشه شیک و مرتب...امشب خانواده شوهر ارغوان رو دعوت کرده بود اخه هم مامان امیر هم خاله بزرگش دعوت شون کرده بودن الان به رسم ادب نوبت اون بود هرچند که کسی انتظار نداشت اما خودش رفت و امد با خانواده صمیمی اونا رو دوست داشت صدای زنگ ایفن اومد پدرام درو باز کرد ارغوان بود که زودتر از بقیه اومده بود چون حوصله اش سر رفته بود از اونجایی که تابستون بود

ارغوان_سلام خوبی؟چرا اون روز یه دفعه ای رفتی مامان کلی ناراحت شد ناهار پیش مون نموندی

پدرام_امیر از دست تو چی میکشه چقدر حرف میزنی هنوز نرسیده

ارغوان_امیر منو رو چشماش میزاره

پدرام و ارغوان به سمت پذیرایی رفتن. پدرام_بس که بی سلیقه است عاشق چی تو شده خدا عالم است

جفت شون رو کانپه دو نفره نشستن. ارغوان_لیلی رو باید از چشم مجنون دید

پدرام با لبخند_اون که البته

ارغوان_عمه کجاست؟

پدرام_کاراشو کرده داره حاضر میشه

ارغوان_من اومدم کمکش کنم چه زود...!

پدرام_حوصله ات خونه سر رفته بود مادر شوهرتو میتونی گول بزنی ماها که خودمون بزرگت کردیم رو نه خانومی

ارغوان خندید_فقط شما و سارا میفهمید کارام بعضی موقع ها ظاهر سازه وگرنه هیچ کس تا حالا نفهمیده

با اومدن اسم سارا اخم های پدرام تو هم رفت. ارغوان با ناراحتی_من نمیدونم مشکل تو با سارا چیه؟

پدرام با پوزخند(البته به ضعف خودش نه حرف ارغوان)_خوشم نمیاد ازش (و برای اینکه حرفو عوض کنه)راستی اون روز زنگ زدی گفتم دفتر عقاید یکی از دوستاتو باید پر کنم....

ارغوان با حرص_بعله توهم کلی کلاس گذاشتی تا قبول کردی

پدرام با شیطنت_تا پشیمون نشدم بده پرش کنم

ارغوان یه دفتر با جلد مشکی که روش عکس قلب قرمزی بود که وسط قلب با مشکی و انگلیسی نوشته بود(ورود ممنوع)از کیفش در آورد و داد دست پدرام دفتر جالبی بود برعکسش کرد پشت دفتر عکس یه لب که دوخته شده بود و با قرمز پایینش رو زمینه مشکی نوشته بود(هییس...!))با خودش گفت((چه خشن...!)) ولی دیدن جلدش باعث شد کنجکاو شه دفتر و پر کنه خودکاری رو که ارغوان جلوش گذاشت رو برداشت

رها از اتاق بیرون اومد. ارغوان دکمه های مانتو شو باز کرد و درآورد و رفت پیش رها و باهم سلام احوال پرسى کردن پدرام دفتر و باز کرد سوالاش فوق العاده زیاد بود اما خوبیش این بود که باعث میشد راجب چیزایی که تا حالا حتی فکر نکرده هم فکر کنه و نظر بده اما بعضی جاها واقعا کنکاش زندگى مخاطب دفتر و داشت باخودش گفت((صاحب دفتر هرکيه دلش میخواد بیوگرافی مردم رو در بیاره....اگه مال دوست ارغوان چرا سارا پرش نکرده؟؟چرا اسمش صفحه اول نبود؟))سارا اولین نفر دفتر و پرکرده بود منتها به اسم(ساره)چون میدونست تمام کسانی که دفتر و پر میکنن میشناسنش پدرام ورق زد تیتتر صفحه_ازکی تو زندگیت بیشتر از همه متنفری؟؟چرا؟

پدرام نوشت((سارا.چون غیر قابل تحمله و خیلی چیزای دیگه که باعث میشه ازش متنفر بشم))

باز صفحه زدیتتر صفحه_از کی تو زندگیت بیشتر از همه خوشت میاد؟؟؟چرا؟

پدرام تامل کرد و نوشت((دختر شرقی.انقدر خاصه که نمیتونم بیان کنم))

منظورش سارا بود ولی ممکن بود ارغوان بخونه و دستش رو بشه بعد از چند دقیقه بالاخره دفتر تموم شدو اخرش امضا کرد همیشه فکر میکرد این بچه بازی ها مال دخترهاست اما به اصرار ارغوان پرش کرد خیلی جالب بود وقتی نوشته های نورات قبل از خودشو هم زمان میخوند مخصوصا اولین نفر که با هر خط کلی خندوندش

دفتر و بست به ساعت مجیش نگاه کرد ساعت هفت بود الان ها بود که برسن رفت تو اتاقش و حاضر شد هنوز توانایی دیدن سارا رو نداشت ادم مغرور و خودداری بود و نمیخواست به خاطر تصویر رقصی که از دختر شرقی داشت جلوی جمع شخصیتش زیر سوال بره از اتاق بیرون رفت

پدرام_دوستم زنگ زد من میرم مامان

رها_کجا؟الان هاست که برسن

پدرام_اتفاقا میرم که وقتی میان نباشم

رها_خجالت بکش مرد خونه تویی نباشی بی احترامیه

و حسرت و غم تو نگاه زیبای رها پیدا شد پدرام که فوق العاده مادرشو دوست داشت نتونست در مقابلش مقاومت کنه و با حرص برگشت تو اتاق

مهمونا اومدن و تو سالن نشسته بودن پسرخاله ی امیر که خیلی کودک با مزه ای بود(مانی)رو پاش گذاشت و باهاش حرف میزد سارا مانتو کوتاه فیروزه ای پوشیده بود ابروهاش برداشته بود خیلی تغییر کرده بود ظاهرش تو نگاه اول که خوب انالیزش کرد واقعا لوند بود درست مثل دختر شرقی تو فیلم که عربی میرقصید اما انقدر رفتاراش ساده و بی غل و غش بود باعث میشد کسی متوجه جذابیت ظاهریش نشه و همین قشنگ بود که اگر قرار باشه تمام جمع توصیفش کنن بی دریغ شخصیتشو توضیح میدن نه مدل ارایش و زیبایی که از نظر پدرام فانی فانی بود یا سرمایه رو به کاهش یه دختر

برعکس سری قبل حتی نگاهش نکرده بود که بخواد اخم کنه البته به جز نگاه اول اما اون اصلا عین خیالش نبود با حرص به مانی نگاه کرد تا فکرش منحرف شه اما این بار حواسش سمت موهایش رفت مثل همیشه هیچ اثری از پشت شال از موهایش نبود انگار نه انگار که موهای به اون بلندی داره((یعنی چطوری میپوشون شون؟؟؟اصلا به تو چه؟؟؟)) بالاخره شب نشینی کذایی که باعث جنگ درونی پدرام شده بود و حسابی خسته اش کرده بود تموم شد اما وقتی رفت تو اتاقش تازه افکارش رفت سراغ چند ساعت قبل و غمگین شد که چرا گذاشته بیهوده تلف شه افکارش تضاد مشهودی داشت و خودش دلیل شو نمیدونست((ازش متنفرم ولی از نظرم خاصه نمیخوام ببینمش ولی

ناراحتم چرا وقتی اینجا بود بهتر از زمان استفاده نکردم... بهش بی توجه ام اما برام سخته چرا؟ چرا برای بی توجه بودن انقدر اذیت شدم؟؟؟ چرا انقدر مبهمه نظرم و حسم بهش))

امشب خونه رها جون بودیم اولش کلی ناراحت بودم که چطوری باید پدرام رو تحمل کنم اما برعکس سری های قبل حتی نگاهم هم نکرد به جز دم در موقع ورود که نگاهش خیلی خاص بود یه لحظه فکر کردم اعلام صلح اما وقتی دیدم کل ساعتی رو که اونجاایم وجودمو نادیده میگیره فهمیدم جنگ اصلی تازه شروع شده نمیدونم چرا بی تفاوتیش بیشتر حرصم میداد انقدر مهربون با مانی بازی میکرد و صحبت میکرد که حس کردم فقط من خشم شو دیدم امشب رها جون کلی با بابا و مامان که ادم کم حرفیه (منظورم باباس) حرف زد و برای اولین بار بابا از یه زن تعریف کرد تو یه جمله که (خیلی خانومه با شخصیت و فهمیده ایه) جلو اینه ایستادم خدا سوگندو خیر بده اگه اون اصرار نمیکرد ابرو هام هنوز پر بود و صورتم به این اندازه بهتر نمیشد هر چند که به خاطرش سوری (ناظم مهربون مون) سه روز اخراجم کرد اون موقع اما به محض اینکه تعطیلات تابستونی شروع شد دوباره برداشتم البته همون طوری پرو دخترونه مانتم رو در آوردم و رو تخت نشستم و با شوق و ذوق دفتر عقایدمو باز کردم امیر برعکس شخصیت ظاهریش خیلی افکار عمیقی داشت با این حال خیلی جاها منو خندوند با نظراتش اما پدرام نوشته هاش بوی غرور میداد و وقتی فهمیدم من تنها انسانی هستم که تو زندگیش ازم متنفره مطمئن شدم جنگ اصلی شروع شده البته حسابی هم کنجکاو شده بودم بدونم دختر شرقی کیه اخه کی میتونه از نظر این ادم مغرور و تخس خاص باشه؟! درسته تا حالا تنها نبوده اما از برخوردش با دخترای دیگه فهمیده بودم فقط در حد برخورد عادی که با پسرا هم داره البته با مهدیس هر چند که رابطه اش خاص بود باز مشخص بود پیشیزی بر اش ارزش نداره

سیمی جون جلوی اینه داشت ارایش میکرد تا به مهمونی زنونه اش برسه چیزی که من ازش متنفرم پاهامو به زمین کوبیدم_ من مانی رو نگه نمیدارم واجب نیست سیما بیاد

سیمی جون_ صدبار سیما نه و خاله بعدشم باید نگه اش داری زشته اگه سیما نیاد دوست دوران بچگی شه تازه بچه اش به دنیا اومده مانی رو بیره اذیت میکنه

سارا_ نههههههههههه

سیمی جون_ سارا کلاس زبان که چند ماه نمیری استخرم که نمیتونی بری چون مریضی پس چکار مهمی داری این بچه رو نگه نمیداری؟!

ناخداگاه به زبونم اومد_ با ارغوان میخوام برم بیرون

سیمی جون با لبخند_ الان با سهیلا حرف زدم گفت امیر امروز زود میاد شب با ارغوان برن بیرون من زنگ میزنم به امیر هر جا با ارغوان میرید بیاد مانی رو بگیره

سارا با حرص_اخره مادره من وقتی ارغوان باشه امیر خودشم فراموش میکنه چطوری بچه رو بهش میسپاری؟

سیمی جون با اخم_تو دیگه فضول اون نباش

سارا با حرص_منکه میدونم اخرشم اون زلزله گردن خودمه

سیمی جون در حالی که به حرص خوردن میخندید بهه امیر زنگ زد و باهاش حرف زد از اونجایی که امیر خیلی سیما رو دوست داره زود قبول کرد

با حرص حاضر شدم سیما مانی رو حاضر کرد و گذاشت خونه امون و بدون خداحافظی و سریع با سیمی جون رفت که غرغره‌های منو نشنوه با ارغوان حرف زدم و قرار شد بیاد پارک نزدیک خونه امون تا امیر بیاد اونجا دنبال مون نزدیک های پارک بودم که عکس هنری ارغوان رو صفحه گوشیم افتاد جواب دادم_بله

ارغوان_بله و کوفت زود بیا من رسیدم

صدای احوال پرسیش با یه پسر اومد.سارا_باشه بابا الان

فکر کنم امیر اومد.ارغوان_پس بیا بای

سارا_خداحافظ

دست مانی رو گرفته بودم نمیدونم چه حکمتی بود که تا وارد پارک شدم اول رفتم سراغ بید مجنون و اون نیمکت چون جای دنجی بود همیشه پر بود رفتم جلو تر از رو چمنای پشت نیمکت دختر پسری روش نشسته بودن دختره خندید اوا...اینکه ارغوانه اره این مانتوشو باهم رفتیم خریدیم امیرم که انگار زودتر از من رسیده دارن لایو میترکونن چشم منو دور دیدن خبیثانه لبخند زدم دلم شیطونی میخواست تا مدرسه بود اونجا خودمو تخلیه میکردم اما الان چند وقتی بود که شیطننت خونم کم شده بود چشمم به شلنگ اب افتاد که رو چمن ها بود میدونستم اگه این کارو بکنم با امیر گرگم به هوایی داریم و حتی ممکنه کتک بخورم به همین دلیل دست مانی رو کشیدم و در گوشش گفتم بره پیش خاله ارغوان اونم رفت معلوم نبود چی میگفت امیر که ارغوان قهقهه میزد بعد میگن من به کی رفتم خب به این امیر دیگه صبر کردم مانی که به نیمکت رسید و کنار ارغوان ایستاده بود البته ارغوان هنوز متوجه اش نشده بودشلنگ اب برداشتم چون مال ابیاری درختای پارک بود فشارش زیاد بود از اون فاصله داد زدم_سورپیرایزرز

ارغوان و امیر برگشتن منم بالا فاصله شلنگ بالا اوردم و سمت شون گرفتم اولش نفهمیدن چی شده اما وقتی به خودشون اومدن خیس خیس شده بودن اوا.....اینکه پدرامه...خدایا اگه این بارم به خیر بگذره قول میدم دیگه از این غلطا نکنم....این دفعه راست راست گفتم خدا پدرام اولش نگاهش متعجب بود اما یهو خشمگین شدو مثل ببر وحشی دويد سمت طعمه منم مثل اهو مظلوم ولی چابک دويدم البته مظلوم شو واسه جذابیت داستان گفتم فاصله من و پدرام زیاد بود اما با قد دراز اون قدم هاش در

حالت عادی دو برابر من بود چه برسه الان که این طوری با هدف میدوید منم فرزندم بودم و با تموم سرعت دویدم میدونستم زیاد نمیتونم مقاومت کنم واسه همین هدفم سرویس بهداشتی بود که برم تو یکی از اتاقک هاش درو قفل کنم تا امیر بیاد نجاتم بده خوش به حالش الکی الکی سوپرمن هم شد دیگه واقعا کم آورده بودم و نفس نفس میزدم چون فاصله امون کم شده بود مجبور بودم با تندترین سرعت ممکن بدوم اخ جووون اینم سرویس بهداشتی... به در ورودیش رسیدم و نفس عمیقی از روی خوشحالی کشیدم همین مکث باعث شد قبل از اینکه برم تو دست پدرام دراز بشه و یقه مانتو مو بگیره نتونستم مقاومت کنم با وجود تلاش های فراوان پدرام برگردوندم و در حالی که نفس نفس میزد عصبی نگاهم کردشونه هامو محکم گرفت اون قدر که منتظر بودم صدای خورد شدنش رو تو دستای پدرام بشنوم هلم داد به دیوار سیمانی پشتم دندون هاشو بهم فشردو از لای دندون هاش غرید_ سارا

جسور نگاهش میکردم چون دومین بار بود که عصبانیت شو میدیدم یه جورایی ترسم ریخته بود بچه پرو که میگن همینها.... وقتی بی تفاوتیم رو دید عصبی تر شد و یهو به حالت داد گفت_ دختره بیشعور خجالت نمیکشی مگه خری که تا افسار تو ول میکنن جفتک میندازی باعث ازارو اذیت مردم میشی؟ بار آخرت باشه همچین غلطی با من یا هرکس دیگه میکنی

جانم؟؟؟؟؟ این چی میگفت؟؟؟؟؟ منو میگفت؟؟؟؟؟ داشت به من توهین میکرد؟؟؟؟؟ این پسره دختر باز بی اراده به من توهین میکرد؟! خب به من چه که یه بار جای ارغوان وای میسته یه بار جای امیر میشینه؟؟؟؟؟ با حرفاش نه تنها حساب نبردم بلکه خشمگین شدم کلا ادم ریلکسی بودم ولی یه دفعه عصبانی میشدم تند تند نفس میکشیدم از خشم اونم همین طور سرش نزدیک سرم بود منتها چون قدش بلند بود سرشو خم کرده بود وبا تیلله های اتشینش بهم نگاه میکرد و نفس هاش بر خورد میکرد به سرم سرمو بردم عقب و به دیوار چسبوندم سرمو بالا گرفتم و مستقیم به چشمش نگاه کردم هر کسی میتونست خشم و نفرت از چشمام بخونه نا خداگاه به خاطر خشم تن صدام بالا رفته بودو به حالت داد بود_ روانی عوضی دختر باز تو کی باشی که به من توهین میکنی؟؟؟؟؟ هر کاری که دلم به خواد میکنم اصلا میدونی دوست داشتم دوست داشتم اذیت کنم اون خری هم که تو میگی، اون شب خونه مامان امیر جفتک انداخت من افتادم زمین، الانم داره همون کارو میکنه باید یه فکر اساسی واسه افسارش کنم....

اروم شدم اما اون فوق العاده تند نفس میکشید صورتش از خشم قرمز شده بود ضربان قلبش انقدر تند بود که منم حس میکردم دستاش که رو شونه هام بود شل شدو چند قدم رفت عقب منم یه قدم جلو رفتم و تموم نفرتم روتو نگاهم ریختم و مثل خودش پوزخند زدم جسور تر شده بودم با عقب نشینیش در صورتی که اتیش زیر خاکستر بودبا این حرکت در عرض چندثانیه کوتاه دستش بالا رفت و با شدت رو صورتم فرود اومد خیلی سنگین بود سوزش شدیدی حس کردم و نزدیک بود به خاطر شدت ضربه اش نزدیک بود بیوفتم اما تعادل مو حفظ کردم نباید جلو این ضعف نشون میدادم عصبانی تر شده بودم ادمی نبودم که کم بیارم رو پنجه پاهام بلند شدم تا هم قدش بشم و دستمو بالا اوردم و زدم تو صورتش خودمم باورم نمیشد همچین کاری کردم اما کردم پدرام هم باورش نمیشد من دست روش بلند کردم اما مقابل مثل کار خودش بود حقتش بیشتر از این بود چون مسلما دستای من به سنگینی دستای اون نبود پدرام اتش بود اتشفشان شد با کار من یهو دادکه نه نعره کشید_ تو بی شرف چه غلطی کردی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ دست رو من بلند کردی؟؟؟ کاری که تا حالا هیچ بنی بشری نکرده.....

همچنان جسور نگاهش میکردم تا حرفش تموم شد دستش بلند شد و زد اون طرف صورتم این بار انقدر محکم که پرت شدم زمین و از درد صورتم مچاله شد و چشمام پر اشک شد هر چقدر تلاش کردم نتونستم مانع ریزش اشک هام بشم اون طرف صورتم میسوخت اما این طرف کلا بی حس شده بود بدنم سست شده بود با این حال به سختی پاشدم تنفرم ازش دوجندان شده بودبه جای اینکه داد بزنم اروم اروم بودم خیسی خون که از گوشه لبم میریخت رو حس میکردم نزدیکش شدم مثل همیشه دکمه هاش تا نزدیک شکم باز بودتا ماهیچه هاش خودنمایی کنه اون قدر نزدیکش شدم که نفسام به سینه لختش میخورد چند تا نفس عمیق کشیدم و عطر تلخ شو استشمام کردم درست مثل خودش بود تلخ... پدرام که انگار با وجود خشم یه جوری شده بود شایدم فکر کرده بود دیوونه شدم یه قدم رفت عقب پوزخند زد و با چشمام تموم تنفرم تو تیله های چشماش ریختم با صدای اروم و لحن پر ارامشی که از من جیغ جیغو بعید بود گفتم_ هر احمقی میفهمه زور پسر از دختر بیشتره ببین به چه حقارتی افتادی که تموم سعی تو برای اثباتش میکنی

از تمام حالت هایی که امروز داشت عصبی تر شده بود دستاشو مشت کرد ارغوان داشت میدوید سمت مون چشماش مضطرب صورتم که آثار خشونت پسر عمه اش داشتو میکاویدلم نمیخواست ارغوان با این وضع ببینتم به حالت دو رفتم سمت خونه و به ارغوان که ملتمسانه نگاهم میکرد توجهی نکردم و تا از اونا دور شدم صدای هق هقم بلند شد به خونه رسیدم و با دست های لرزون با کلید درو باز کردم رو تخته خوابیدم و سرمو تو بالشت فرو کردم و گریه کردم یه ساعتی طول کشید تا بالاخره اروم شدم رو بالشتی خونی شده بود جلوی اینه ایستادم زیر چشم سیاه شده بود گوشه لبم جر خورده بود دو طرف صورتم سرخ سرخ شده بود میدونستم مامان اگه ببین پی گیر میشه تا بفهمه کار کیه و از دختر کوچولوش دفاع کنه اما از نظر من یه جور ضعف بود به اندازه کافی با حرفام سوزونده بودمش برام یه جور افتخار بود انسان خونسردی مثل پدرام رو به اون درجه از خشم رسوندم خنده ام گرفت این طوری کتک خورده بودم بازم فکر میکردم همه چیز به نفع من تموم شده رو بالشتی مو در آوردم و با دست تو روشور دستشویی شستم صورتم شستم و وضو گرفتم تا بعدا مجبور نشم ارایش مو پاک کنم تو اتاقم رفتم و کرم گیریم زدم هنوز قرمزی صورتم و زخم لبم معلوم بود میتونستم بگم خوردم زمین وای.....مانی؟؟؟؟اصلا به من چه ربطی داره من به ارغوان دادمش سیما هم به امیر سپرده اش سرم درد میکردو زخم رو لبم میسوخت قرص خوردم و خوابیدم

پدرام خشمگین بود نمیدونست چه واکنشی نشون بده اما قبل از این که کاری کنه دختر شرقی رفت مات و مبهوت رفتنشو نگاه میکرد به حالت دو دور شد اما صدای هق هقش با اینکه تقریباً دور شده بود میومد بیشتر از خشمی که به خاطر حرفش داشت نگران بود نگران اینکه با این وضع روحی و جسمی چطوری میخواد به خونه برسه دست شو بیشتر مشت کرد: ((اگه اتفاقی براش بیوفته تقصیر منه لعنتی...!)) ارغوان ملتمسانه صداش میکرد: ((سارا...سارا...)) بدون توجه به نگاه خصمانه ارغوان با گام های تندو محکم مخالف جهتی رو که سارا رفته بود و رفت ارغوان که خوب میشناختش میدونست در این حالت اگه چیزی بیرسه نه تنها جواب شو نمیده بلکه ممکنه سرش داد بزنه دست مانی رو که این همه راه دنبال خودش کشونده بود که جلوی دعوای ساراو پدرام رو بگیره و خسته اش کرده بود گرفت چقدرم که جلوی دعوایشون رو گرفته بود فقط کم مونده بود هم دیگه رو

بکشن ارغوان بیشتر از سارا نگران خودش بود دلش میخواست گریه کنه میدونست امیر سارا رو حتی از آیدا خواهر خودش بیشتر دوست داره و اگه بفهمه دست پدرام سر شیطنت همیشگی سارا که واسه اونا عادی تلقی میشد رو سارا بلند شده نه تنها با پدرام که مثل برادر نداشته اش دوستش داشت ممکنه قطع رابطه کنه و حتی تو رابطه ی خودشون که به تازگی امیر فوق العاده هآت شده بود تاثیر منفی بزاره صدای زنگ موبایلش افکارشو بهم زد امیر بود با اکراه جواب داد امیر پرسید کجای پارک که بیاد پیشش بعد از چند ثانیه امیر رسید بهم دست دادن امیر مانی بغل کرد و لب شو بوسید حس کرد ارغوان حال روحیش نرمال نیست_خوبی تو؟

ارغوان_اره

امیر با شک نگاهش کرد و ابروشو بالا انداخت_سارا کجاست؟

ارغوان نمیدونست چی باید بگه هل شد_چی؟ها؟

امیر_سارا کجاست؟

ارغوان کمی فکر کرد و از اونجایی که سارا زیاد زمین میخورد گفت_افتاد زمین لباساش کثیف شد رفت خونه گفت دیر میشه تا دوباره بیاد ما بریم

امیر هنوزم شک داشت با این حال سعی کرد حرف عشق شو قبول کنه_چه بد دلم براش تنگ شده بود

برای ارغوان اهمیتی نداشت امیر بعدا از دهن سارا بشنوه تحمل نداشت امیر و از خودش و خانواده اش ناراحت ببینه

پدرام تو ماشین نشست و پاشو رو پدال گاز فشرد اهنگ رپ غمگین بلند کرد و در حالی که لایی میکشید سیگار پشت هم دود میکرد یهو چشمش تار شد و یه قطره اشک گونه اشو خیس کرد برای اولین بار باورش نمیشد انقدر حالش بده با اینکه زد کنار و فیلتر سیگار که از داغی قرمز شده بود توی دستش خاموش کرد درد نداشت برعکس انتظارش آرامش بود و آرامش سزای دستی که رو سارا بلندش همینه با فندک سیگارشو روشن کرد و سیگارو دوباره با دستش خاموش کرد یاد اون لحظه افتاد که خون از گوشه لب سارا سرازیر شد چرا انقدر مهم شده بود چرا حالا که مهم بود به خاطر گذشته سارا ازش متنفر بود چرا بایدچشمش خیس میشد به خاطر اون دختر داد زد_لعنتی....لعنتی...چکار کردی با من

به خودش قول داد در هیچ شرایطی روش دست بلند نکنه بعد از این هرچند که خونسرد بودن در مقابل جسارت و لجبازی های اون برای ادمی مثل پدرام غیرقابل تحمل بود اما باید زیبایی مطیع نشده(وحشی)شرقی شو رام میکرد توانایی شو داشت و میتونست هرچند که قلب سارا با نفرت از اون پر شده بود

امیر و ارغوان و مانی کوچولو رفتن شهر بازی جای سارا خالی بود که شیطونی کنه و وسایل مثبت هجده سال سوار شه و به جای جیغ بخنده شام رو همون جا خوردن امیر ارغوان رسوند خونه و رفت مانی رو به سیما تحویل داد سیما هم کلی تشکر کرد هنوزم به حرف های ارغوان شک داشت پس باید مطمئن میشد رفت طبقه ی بالا سیمین در باز کرد و خوش امد گفت_ ممنون خاله سارا کجاست

سیمین_ تازه از خواب بیدار شده داره اهنگ گوش میده

امیر_ من میرم پیشش

سیمین_ برو خاله

امیر بدون در زدن وارد شد و سارا رو که رو پهلو خوابیده بود رو تخت و با هندزفری اهنگ گوش میداد دید سارا هم متوجه اش شد و هندزفری رو در آورد_ سلام داداشی کم پیدا

امیر_ سلام خواهری من چرا نیومدی؟

سارا_ خوردم زمین هم دیر میشد تا دوباره پیام هم حس و حالش نبود

امیر فس راحتی کشید پس ارغوان بهش دروغ نگفته بود. امیر_ عزیزم ممم چه بد افتادی زمین گوشه لبت زخم شده

سارا لبخند تلخی زد_ متاسفانه

امیر بعد از نیم ساعت رفت ارغوان از وقتی که رسیده بود خونه هر لحظه نگران تر میشد از اینکه امیر مکنه بفهمه اخرشم طاقت نیاورد و به سارا زنگ زد سارا مثل همیشه با لحن پر انرژی حرف میزد انگار نه انگار که اتفاقی افتاده و به ارغوان امید داد که بتونه خواهش کنه به امیر چیزی نگه اما وقتی سارا گفت امیر اینجا بوده و نگفته و به جاش گفته زمین خورده ارغوان خوشحال شد و کلی قریون صدقه سارا رفت و برای صدمین بار به جای پدram عذر خواهی کرد

اوایل شهریور بود و خانواده خاله سهیلا با خانواده ارغوان و سیما رفته بودن شمال تاهم لذت ببرن هم چند روزی پیش ایدا باشن فقط ما نرفتیم چون قرار بود بریم اصفهان پیش سوگند سوگند هم کلی شوق و ذوق داشت که قراره پیشش بیایم و هرروز زنگ میزد مامان تو این مدت رابطه ی خوبی با رهاجون پیدا کرده بودم نظرم مهمونی های زنونه است منم با اینکه رهاجون رو دوست دارم هیچ وقت حاضر نشدم خونه اشون برم به خاطر اینکه نمیخواستم چشمم به چشم پدram بیوفته تو این مدت هنوز رابطه ام با کیوان محدود به پیام بود ولی فوق العاده صمیمی تر شده بودیم طوری که یه بخش از زندگی روزمره ام شده بود این پیامک ها

امشب وسایل مون رو جمع کردیم تا فردا صبح زود به مقصد اصفهان راه بیوفتیم اما ساعت یازده شب بود که تلفن زنگ خورد بابا که کنارش بود جواب داد_ بله؟؟.... سلام خوب هستید؟.... چرا گریه میکنید چی شده؟... (چند لحظه ساکت بود و به تدریج اخماش توهم رفت) نگران نباشید ما همین امشب راه میوفتیم.... باشه... باشه... مواظب بچه ها باشید.... خداحافظ

من و سیمی جون منتظر بودیم بابا توضیح بده اما بابا طبق معمول ساکت بود و داشت فکر میکرد سیمی جون طاقت نیاورد_چی شده؟؟؟

بابا_ منیژه (زن تنها عموم که جنوبی بود و بعد از ازدواج بندعباس زندگی کردن) زنگ زد

مامان اخماش توهّم رفت _ با چه رویی زنگ زد اون مار خوش خط و خال زنیکه بی ابرو انگار یادش رفته ما و شهنازو بیرون کرد و حرمت خواهر برادری رو شکست اون داداشتم افسار زندگی شو دست اون داده حتی واسه ختم محمد نیومدن الان چه اتفاقی براشون افتاده که یادشون اومده داداش دارن؟

بابا با صدایی که انگار از ته چاه میومد_ تصادف کردن شهریار(عموم) باید عمل بشه ممکنه بمیره هر لحظه احتیاج به پول دارن

سیمی جون بهت زده نگاهش کرد_خودش و بچه هاش چی سالمن؟؟؟؟؟؟

بابا_اره خدارو شکر داشته از سر کار میومده خودش تنها تو ماشین بوده

مامان و بابا ادمای خوش قلبی هستن و حتی اگه بدی ببینن راضی به خفت اون شخص نیستن و الان جفت شون ناراحت بودن.بابا_زنگ بزنی به شهناز بگو حاضر شه اونم باید بیاد ممکنه شهریار بمیره و خواسته ماها رو ببینه

مامان با تلفن خونه زنگ زد عمه شهناز و من غمگین غمگین بودم چون سفر اصفهان مون کنسل شده بودو من اجازه ابراز نظر نداشتم مامان تلفن رو قطع کرد_سارا شامو بیار بخوریم باید زود بریم

بابا_سارا نمیخواد بیاد

سارا_چرا؟

بابا_چون هم راه طولانی و فوق العاده گرم هم اونجا واسه تفریح نمیریم تو دست و پای مایی و واسه روحیه ات خوب نیست

مامان_اخه یه دختر تنها رو بزاریم خونه سیمو و سهیلا هم مسافرتن شهنازم باما میاد حتی امیرم نیست که پیشش بمونه

بابا_رها خانوم عمه ارغوان چی؟؟؟

مامان_فکر خوبیه اتفاقا پدرام با دوستاش رفته کیش سارا و رها هم با هم کنار میان

مامان بدون اینکه نظر منو بپرسه زنگ زد به رها جون و همه چیزو براش تعریف کرد و اونم انگار مشتاقانه استقبال کرد البته من وقتی فهمیدم پدرام نیست از خدام هم بود برم پیش رهاجون چون ادم پایه ای بود میتونستم به بهترین نحو باهاش این روزا رو سرکنم و دلیل دیگه اشم این بود که از عمو فقط اسمشو شنیده بودم حتی اگه میمرد هم برام فرقی نداشت البته به عنوان یه غریبه ناراحت میشدم

نه برادر زاده و اینکه ترس از اینکه بابام مجبور شه باحقوق کارمندی خرج زن و بچه اونم بده که این فاجعه بود فاجعه...!

عمه و شوهرش رو سوار کردن و سیمی جون منو به رهاجون سپرد و از خونه رهاجون به مقصد بندر عباس حرکت کردن البته قبلش بابا بهم یه عابر بانک داد تا در صورت نیاز برداشت کنم رهاجون رو بغل کردم. رهاجون_چه خوب شد اومدی عزیزم پدرام و داداش اینا(خانواده ارغوان) مسافرتن منم تنهام

سارا_ میسی رهاجون منم خوشحالم پیش شمام هر جای دیگه بود دپرس میشدم

باهم سوار اسانسور شدیم و رفتیم داخل مانتومو در اوردم_ کجا بزارم؟

رهاجون در اتاق پدرام باز کرد_ از امشب اینجا بمون تا وقتی از پیش من میری

همه چیز مشکی قرمز بود مثل خودش خشن و مجسمه های ترسناکی که سانت به سانت نصب شده بود من موندنم تو این اتاق چطوری قراره خوابم ببره البته جالب بود یه عکس بزرگ از خودشم رو دیوار مجاور تخت بودنمیدونم چرا پسرا اقدر خودشیفته قرار دارن هم پدرام هم کیوان همچین حرکتی رو کردن گوشی رهاجون زنگ خورد و از اتاق بیرون رفت مانتومو اویزون کردم زیرش یه تاپ گردنی صورتی تنم بود که نوشته های مشکی داشت با یه شلوارک مشکی که کناره هاش صورتی بود موهامو شونه کردم

پدرام زنگ زد و مجبور شد سارا رو ترک کنه. پدرام_ سلام مامان خانوم

رها_ سلام اقا پدرام خوش میگذره؟

پدرام_ خیلی جای شما خالی اونجا چه خبره ؟ دایی ایناهم رفتن نگران تنهاییتم مامان

رها با لبخندی که از خوشحالی رو لبش نشسته بود_ نه اتفاقا یه اتفاق خوب منو از تنهایی در آورد

پدرام کنجکاوانه_ چی؟

رها_ عموی سارا تصادف کرده خانواده اش رفتن بندر عباس کسی رو نداشتن گذاشتنش پیش من تو که میدونی من عاشق دختر ام اونم اگه سارا باشه

پدرام با لحن بدی_ یعنی کسی رو جز شما نداشتن؟؟؟

رها_ دوتا خاله هاش با داداش اینا و امیرو ارغوان مسافرتن عمه اشم بابا خانواده اش میره بندر عباس خواهرشم که اصفهانه

پدرام_ باشه مامان جان خوش بگذره

رها_ مرسی همچنین خداحافظ

پدرام اون ور خط عصبی بود:((چرا حالا که من تهران نیستم قراره چندروز خونه امون بمونه؟؟؟))
فرصت به وجود نیامد باید خودم فرصت به وجود بیارم تا نظرشو عوض کنم وسایل شو جمع کرد و بدون اینکه به دوستاش که هر کدوم با شلوارک و بدن برهنه یه طرف مست بودن توضیحی بده زد بیرون

رهاجون نسکافه درست کرد و ماهواره رو روشن کرد و یه فیلم ترکیه ای گذاشت خیلی رمانتیک بود
تموم که شد زد یه شو عربی و با ذوق به من نگاه کردحرف شو از نگاهش خوندم

سارا_حتما سفارشی قرمیدم

رهاجون خندید _افرین چه گیرایی بالایی هنوز نگفته خودت فهمیدی

و بلند شدو شال مخصوص عربی رو بهم داد به باسنم بستم و سرمو چرخوندم تا موهام پریشون شه و رقصیدم رهاجون اخرش که تموم شد کلی تعریف کرد

سارا_حالا نوبت شماست

رهاجون_با من راحت باش میگی شما احساس پیری میکنم

سارا با لبخند_باشه ولی توام باید برقصی ها

رهاجون زد یه کانال که اهنگ بابا کرم پخش میشد و رقصید فوق العاده بود اصلا از رها جون انتظار همچین رقص فوق العاده ای نداشتم وقتی اهنگ تموم شد با شوق و ذوق دست زدم_عالیه وای
رهاجون خیلی قشنگ میرقصی

رهاجون_مرسی عزیزم هیپ هاپ پدرام ندیدی در حد عربی رقصیدن تو حرفه ای نیست ولی عالیه
با اومدن اسم پدرام اخم های سارا توهم رفت رها از نفرت دو طرفه اونا خنده اش گرفت

سارا_اتفاقا هیپ هاپ دونفره اش با مهدیسو دیدم

رهاجون _اره رقص مهدیسم قشنگه

سارا با پوزخند_مثل خودش

رهاجون_هیچ کدوم به کارش نیومد تو رابطه اش با پدرام وقتی یکم شخصیت و منش خانومانه
نداشت

سارا ناخودگاه خوشحال شد رهاجون یه اهنگ فارسی گذاشت

سارا با انرژی_برقصیم باهم ؟

رهاجون با خوشحالی از پیشنهادم استقبال کرد و چندتا اهنگ فارسی رقصیدیم نزدیک های صبح بود که خسته شدیم و رفتیم بخوابیم خوشبختانه خستگی باعث شد به انرژی منفی اتاق پدرام توجه نکنم و خوابم ببره

پدرام خسته وارد شد ساعت هشت صبح بود با سرعت بی سابقه ای حرکت کرده بود بعیدم نبود انقدر زود برسه در اتاق شو باز کرد تختش پر بود دختری رو شکم خوابیده بود و خرمن سیاه موهاش تا نزدیک باسن شو پوشونده بود میدونست دختری که رو به روش ساراس دلش تنگ شده بود آخرین دیدارشون ماه قبل بود و آخرین چهره ای که از سارا به یاد داشت چشمای گریونش بود نزدیک تخت شد سرشو تو موهای سارا فرو کرد و بو کشید بوی شیرینی میداد مثل وجود خودش نمیخواست سرشو بلند کنه اما ممکن بود بیدار بشه لباس هاشو برداشت و رفت حمام دوش گرفت خسته بود از اونجایی که سارا تو اتاقش بود رو کاناپه خوابید تصمیم گرفت حالا که این همه راه اومده رفتارشو عوض کنه اون براش خاص بود با بقیه فرق داشت پس باید متفاوت از بقیه دخترا باهاش رفتار میکردباید حصار شیشه ای غرورشو میشکوند باید به جای خشونت همیشگی از محبت استفاده میکرد

چشمامو باز کردم و شکل یه هیولا جلوم بود که چشماش مثل دو گوی سرخ بود جیغ مافوق بنفش کشیدم و بالا فاصله در اتاق باز شد فکر کردم رها جونه و دویدم سمت درو رفتم تو بغلش اما با یه حساب سرانگشتی میشد فهمید اون اغوش مردونه مسلما رهاجون نیست عطرشو میشناختم تلخ تلخ خاک بر سرم بازم اشتباه گرفتمش اگه بزنتم چی تو اتاق خودشم هستم جسورتر میشه میخواستم از بغلش بیام بیرون که یاد اون هیولا افتادم و دوباره خواستم جیغ بزنم که با یه دستش پاهامو گرفت با یه دستشم سرم رو تو سینه اش فرو کرد نتونستم جیغ بزنم همیشه فکر میکردم وزنم بین هم سن و سالام زیاده چون قد بلندم به چشم نیامد اما مثل پرکاه بلندم کرد و از اتاق بیرون رفت نگاهش برعکس همیشه مهربون بوداما دلیل نمیشد فراموش کنم این همونیه که ازش متنفرم از اتاق داشت میرفت بیرون.سارا_اون....اون

و به در اتاق اشاره کردم.پدرام_چی؟

سارا_اون هیولائه

پدرام با پاش در اتاقو باز کرد و تا نیمه رفت تو از اونجایی که من رو دستاش بودم باهاش ناخواسته همراه شدم.پدرام_ببین اینجا هیچی نیست

با ترس سرمو از تو سینه اش که پنهان کرده بودم بیرون اوردم و دوباره اون هیولا ترسناکو دیدم که با چشماش داشت تهدیدم میکرد و دوباره جیغ زدم اما پدرام بی توجه به من وارد اتاق شد.سارا_نه بریم خواهش میکنم...بریم دیگه اذیتت نمیکنم...دختر خوبی میشم

پدرام در حالی که میخندید برق اتاقو روشن کرد و انگار دلیل ترس منو فهمیده بود که خندیدنش به قهقه تبدیل شدسرمو چرخوندم وای....خاک عالم بر سرم اینکه همون مجسمه است پدرام بمیری با این اتاقت اتاق نیست که کلبه وحشته ابرو هام تو هم رفت و اخم کردم_بزارم زمین

نذاشت میدونستم به حرفم گوش نمیده دست و پا میزدم تو هوا حواسم نبود پدرام رفت جلوی تخت و پرتم کرد پایین خیلی حال داد این پدرام همچینم بی مصرف نیست ها خودمم خنده ام گرفت اما یهو چشمم به سینه و بازوها و ساق پای لختم افتاد موهامم که هیچی بازو پریشون شده بود جیغ زدم پدرام رفت تو شک که دلیل این یکی جیغم چیه.سارا_برو بیرون.....

پدرام که فهمید سارا تازه وضع لباساش یادش افتاده با خنده رفت بیرون رها با کلید باز کرد از لباساش معلوم بود از ورزش صبح گاهی اومده تو دستش نون فانتزی و شیرکاکائو هم بود با دیدن پدرام تعجب کرد_تو کی اومدی؟

پدرام_هشت صبح شما نبودید وقتی رسیدم

رها_چرا تو خیلی واسه این سفر برنامه داشتی

پدرام_ما برای استراحت این سفرو رفتیم امانگ زدن دیشب رهن ساختمون شرکت مون به مشکل خورده اومدم با صاحبش به توافق برسیم شاید

رها که فکر میکرد پدرام راست میگه ناراحت شد_چه بد شماها خیلی تلاش کردین واسه اون شرکت

پدرام با لبخند رفت سمت کاناپه و نشست و تلوزیون رو روشن کرد رها به حرف پدرام شک کرد با خودش گفت اون در حالت عادی اخماش توهمه همچین چیزی بشه و باز لبخند بزنه؟! یاد سارا افتاد چون پدرام اومده باید لباساش رو بیاره تو اتاق رها وسایلی رو که خریده بود رو این گذاشت و رفت تو اتاق پدرام سارا رو تخت نشسته بود_سلام رها جون صبحتون بخیر چه سحر خیزید شما

رهاجون_سلام عزیزم صبح توام بخیر خوب خوابیدی؟

سارا با خودش گفت چه جورم تواین اتاق پسرت میشه خوابید_اره خیلی راحت بودم

رهاجون_عزیزم پدرام اومده وسایلتو بیار تو اتاق من هم من از تنهایی در میام هم تختم دو نفره است

سارا به روش نیارود میدونه_باشه منم دوست دارم بیشتر پیش شما باشم

در حقیقت دوست نداشت تو اون اتاق ترسناک بمونه.رها جون_پس من میرم یه دوش بگیرم پیام باهم صبحانه بخوریم

سارا_بفرمایید منم الان لباس هامو جمع میکنم میام پیشتون تا پدرام راحت باشه انگار مزاحمش شدم

رهاجون_نه عزیزم چه حرفیه اون قرار نبود انقدر زود بیاد

و از اتاق بیرون رفت سارا تونیک استین سه ربع ابی کاربنی با شلوار دم پا مشکی و روسری مشکی ابی کاربنی پوشید موهاشو شونه زد و دست و صورت شو شست ارایش ملایمی کرد و از اتاق رفت بیرون طبق معمول موهاش تو لباسش بود پدرام داشت تلوزیون میدید سارا بی توجه به اون به اشپزخونه رفت و صبحانه رو آماده کرد با سرو صدایی که بین کار به وجود آورد پدرام برگشت و نگاهش کرد خنده اش گرفت بازم مثل همیشه لباساش پوشیده بود فکر نمیکرد این چند روز که هم

خونه اشونه بازم جلوش حجاب داشته باشه رهاجون از اتاقش بیرون اومد دور موهای خیشش هوله پیچیده بود به اشپزخونه رفت میز صبحانه آماده بود فهمید کار ساراست پدرام از این کارا نمیکرد میخواست بره تو اتاقش و واسه صبحانه صداس کنه که خودش درو باز کرد و با کوله پشتی وسایلش بیرون اومد.رها_مرسی عزیزم چه میزی آماده کردی

سارا_خواخش میکنم.باا اجازه اتون وسایلمو ببرم تو اتاق تون

رهاجون_اره زود ببر بیا صبحانه

سارا وسایلشو گذاشت تو اتاق رهاجون که دکورش بنفش و یاسی بود و برعکس اتاق پدرام ارامش بخش بود رفت بیرون پدرام و رهاجون سرمیز نشستے بودن سارا نشست پدرام لبخند شیطنت آمیزی با یاد اوری ترسیدن سارا زد اما سارا به روش نیاورد و صبحانه اشو خورد بعد از خوردن گوشی سارا زنگ خورد و صدای میگ میگ اومد پدرام که میخواست از سر میز بلند بشه کنجکاوانه به سارا نگاه کرد مسلما این صدا به سارا ربط داشت سارا گوشی شو تو اتاق پدرام جا گذاشته بود رهاجون کنجکاوانه به درو برش نگاه کرد_پدرام صدا از تو اتاق توه

پدرام با خنده به سارا نگاه کرد_فکر کنم گوشی ایشون اخه ما خردسالی جز این نداشتیم

سارا با حرص رفت تو اتاق پدرام و جواب داد سوگند بودبا لحن غمگین و ناراحت_سلام سارایی

سارا_سلام خواهری من

سوگند_دیشب مامان گفتم چی شده کلی شوق و ذوق داشتم واسه اومدن تون حیف

سارا_حالا عیبی نداره وقت زیاده واسه اومدن

سوگند_وقت زیاده اما دوازدهم شهریور که همیشه

اوا...امروز تولدمه اولین بار که خودم یادم رفته.سوگند_میخواستم برات یه تولد درست و حسابی بگیرم کلی سورپرایز داشتم برات

سارا_همین که به فکرم بودی کلیه میسی اجی بزرگه

سوگند_برات ارزوی عمر زیاد نمیکم عوضش از خدا میخوام همیشه خوشبخت باشی

سارا_اوا لالا چه دعای قشنگی

سوگند_عزیزم من برم مهران دم در منتظرمه

سارا_کجا به سلامتی

سوگند_هیچی یه برنامه ای بود کنسل شد

سارا_پس به کارت برس قربونت خداحافظ

سوگند_خداحافظ اجی کوچیکه

قطع کردم و تا خواستم برم بیرون یه پیام برام اومد بازش کردم از کیوان بود: ((خانومی تولدت مبارک)) او...این از کجا میدونه؟ سوال مو براش فرستادم جواب داد: ((مگه میشه من چیزی رو راجب تو ندونم)) دیگه داشت بلوف میزد حدس میزنم همینم از کیانا پرسیده براش فرستادم

:((مرسی که به فکر بودی))

کیوان:((میتونم زنگ بزنم؟))

سارا:((قرارمون یادت رفت؟! نههههههه))

کیوان:((سارا من میخوام امروز پیشت باشم))

چه پررو...!:((دیگه چی؟!))

کیوان:((سارا این همه مدت نذاشتی حتی بهت زنگ بزنم انتظار کمیه که بخوام کادوی تولدتو خودم بدم))

او..لالا چقدر منو تحویل گرفتن امسال دوستان دلم نیومد دل شو بشکونم اره جون خودم کنجکاو بودم بدونم هدیه اش چیه:((باشه))

کیوان:((کجا؟))

سارا:((من دلم شهربازی میخوادددد مثل اون سری))

کیوان:((باشه عزیزم فقط وای به حالت اگه مثل اون سری منو بیچونی))

سارا:((قول نمیدم...ساعت شیش جلوی قایقا))

کیوان:((چه جالب منم میخوامت دقیقا همون جا رو پیشنهاد بدم دل به دل راه داره.علامت چشمک.))

سنگینی نگاهی رو حس کردم سرمو اوردم بالا پدرام بود که با اخم نگاهم میکرد انگار در حال ارتکاب به جرم گرفتم ناخودآگاه واسه کیوان فرستادم:((فعلا)) زیر نگاه سنگینش پاšدم از رو تخت و از اتاق بیرون رفتم رهاجون میزو جمع کرده بود و ظرف ها رو میشست

سارا_چرا زحمت میکشید رهاجون میزاشتید من میشستم

رهاجون_نه عزیزم تو مهمونی تا الان شم میزبان خوبی نبودم

سارا_این چه حرفیه

یکم راجب چیزای متفرقه حرف زدیم تا رها جون گفت_سارا در چه حالی از نظر احساسی؟

چه رک..!انتظار نداشتم همچین چیزی رو بیرسه ناخودآگاه خجالت کشیدم و سرم انداختم پایین_هیچی

رهاجون با شیطننت نگاهم کرد_مگه میشه؟!

سارا_چرا نشه؟

رهاجون_ به هر حال یه شیطننت هایی تو این سن هست که مال همه است مخصوصا دختر شر و احساساتی مثل توبا من راحت باش عزیزم میدونم درک و شعور بالایی داری و حرکت زننده ای که گفتنش باعث شرمت بشه انجام ندادی

نمیدونم چرا حس کردم به اون زن میتونم اطمینان کنم به خصوص که ارغوان همیشه میگفت ادم پایه و خوش بین ایه _ والا رها جون هیچ رابطه ای در حال حاضر تو زندگی من وجود نداره اما از نظر احساسی...

رهاجون با شیطننت_ اما؟؟؟؟؟؟

سارا_ کیوان که میشناسید؟

رهاجون_ داداش دوستت که واسه تولد ارغوان اومده بود؟!

سارا_ اره

رهاجون_ خب؟؟؟

سارا_ از نظرم خاصه وقتی باهاشم همه چیز متفاوته جاهایی که باهاش رفتم جز حریم محسوب میشه

رهاجون با خنده_ هیچی هیچی هم نیست یه دنیا معنی داره ها به نظر پسر خوبی میاد و نسبت به تو تمایل زیادی داره

سارا با لبخند_ واقعا؟؟؟؟

رهاجون_ این طور به نظر میاد

سارا با چشمانی ملتمس_ رهاجون...؟

رهاجون_ جانم با من راحت باش

سارا_ امروز واسه اولین بار قراره باهم بیرون

رهاجون با شورو شغف_ چه جالب فکر نمیکردم تا این حد خودتون رو تو رابطه محدود کنید

سارا_ تازه اگه بگم تو این چند ماه فقط با اس ام اس حرف میزدیم و تلفنی حرف نزدیم چی

رهاجون_ به قول پدرام تو این نمونه دختر نجیب فوق العاده عجیبه

سارا زد زیر خنده_ چه باحال پس هم نجیبم هم عجیب

رهاجون_ حالا چی شد که بالاخره راضی شدی باهاش بری بیرون؟

سارا_ اخه تولدمه..گفت میخواد هدیه امو خودش بهم بده

رهاجون اومد ستمم و بغلم کرد_ تولدت مبارک عزیزم چرا زود تر نگفتی

سارا_خودم یادم نبود

رهاجون صاف ایستاد_ و اون یادش بود و یاد تو انداخت؟!!

سارا_هم اون هم خواهرم

رهاجون_پس خیلی بهت تمایل داره چون تا اونجایی که من میدونم سابقه اشنایی تون یه سالم نمیشه

سارا_شاید... به نظرتون برم؟؟؟

رهاجون_اره حتما برو

سارا_مسیرش ماشین خوره شماهم باهام میاید نمیخوام اون دنبالم بیاد؟

رهاجون_به نظرم اصلا خوب نیست شخص سومی هم بین تون باشه

سارا_نه شما تا اونجا بیاید به اندازه گرفتن کادو تنهاتون میزارم و میام

رهاجون با شیطننت_باهاتون میام به شرط اینکه انقدر هول هولکی کادو رو نگیری پسر مردم کلی فحش و لعنت کنه منو

سارا_رها جون.....این چه حرفیه؟

رهاجون_تازه شبم سه تایی تولد میگیریم

سارا رهاجون رو به اغوش کشید_مرسی رهاجون شما چقدر خوبید

پدرام که در اتاقش باز بود تموم حرف های رها و سارا رو شنید خشمگین بود فکر میکرد با چنین چیزی کنار نیاد ولی نه در این حد از خشم دستاشو مشت کرد ((نباید بزارم بره....نباید بزارم بره....کیوان))و با یاد اوری کیوان بالشت پرشو پرت کرد خورد به مجسمه ترسناکی که سارا رو ترسونده بود و با صدای بدی شکست

صدای خورد شدن یه چیزی اومد رها جون با نگرانی به اتاق پدرام رفت منم کنجکاو بودم بدونم چی شده اما حس میکردم اگه برم مابقی خشمشو سر من خالی میکنه

مانتو سبز یشمی کوتاه پوشیدم با شلوار دمپا مشکی و روسری سبز مشکی خیلی بهم میومد ارایش ملایم کردم و کتونی مشکی پوشیدم رهاجون هم مثل همیشه لباسا و ارایشش جوون پسند بود پدرام از همون موقع که صدای شکستن اومد از اتاقش بیرون نیومد رهاجون میگفت به خاطر کارای شرکتش که به مشکل برخورده عصبانیه ولی خیلی نگران بودو میگفت هیچ وقت این طوری ندیده بودش کجاشو دیده رها جون که من عصبانی تر از اینم پسرشو دیدم

تا خواستیم درو باز کنیم پدرام از اتاقش اومد بیرون تیپ زده بود شدید رو به رها جون گفت_کجا؟

رهاجون_ما میریم شهربازی تو کجا؟

پدرام با لبخندی که حس کردم تصنعیه _ حوصله ام سر رفت خواستم برم بیرون حالا که شما میرید باهم بریم

نمیدونم چرا رهاجون انگار راضی نبود از همراه شدن پدرام باهامون منم که کلا از دیدن کیوان نا امید شدم سوار ماشین شدم رهاجون جلو کنار پدرام بود کیوان پیام داد: ((کی میرسی؟))

پدرام از توی اینه زیر نظرم داشت نمیدونم چرا از نگاهش میترسیدم با این حال مثل همیشه خونسرد عمل کردم و جواب کیوان دادم: ((تازه راه افتادم)) و گوشی انداختم تو کوله ام

رو نیمکت های پارک نشسته بودیم که رها جون به پدرام گفت بره یخ در بهشت بخره اونم مثل همیشه به حرف رهاجون گوش داد

رهاجون_ سارا پاشو تا پدرام نیومده برو منم میگم دوست تو دیدی باهانش رفتی

سارا متعجب_ مگه واسه پدرام چه فرقی داره که پنهانی ازش برم؟

رهاجون_ راست شو بخوای حس میکنم پدرام از تو بدش میاد نمیخوام حساب توام به راحتی با دخترای دور و برش یکی کنه

هه انقدر ضایع است پدرام از من متفتره ولی دم رها جون گرم مثل همیشه هوامو داره پاشدم و کوله امو انداختم رو دوشم _ رها جون عاشقتممممم

رهاجون لبخند زد و با قدم های تند به سمت محوطه شهر بازی رفتم (همون پارکی که اون سری با کیمیا و شروین امیرو کیانا رفتیم) ساعت شیش و ربع بود که به محل قایق ها رسیدم کیوان با لباس طوسی که استیناشو تا ارنج بالا زده بودو شلوار جین مشکی موهاشم روبه بالا شونه زده بود خیلی جذاب شده بود و مدام به گوشیش نگاه میکرد و با نگرانی به دورو برش نگاه میکرد تا چشمش به من افتاد اخماش باز شد و لبخند زد نا خوداگاه لبخند رو لبای منم اومد. سارا_ سلاممم

کیوان_ سلام خانومی من

تعجب کردم اولین بار بود از ضمیر مالکیت استفاده میکرد رهاجون بین راه بهم زنگ زد که عجله نکنم حداقل چهل دقیقه بمونم قربونش بشم چقدر زن فهمیده ایه

کیوان در حالی که خیره نگاهم میکرد _ خوبی

سارا با لبخند _ بعله تو خوبی

کیوان_ تا تو رو به رومی اره. (به تخت ها اشاره کرد) بشینیم یا قایق سوار شیم؟؟؟

یاد اون سری افتادم خنده ام گرفت _ قایق

یه قایق دو نفره گرفت و درست مثل اون سری سوار شدیم یکم رکاب زدیم صدای اهنگ تکنو که ماله یکی از بازی های هیجان انگیز نزدیک مون بود بلند شده بود و حس هیجان به انسان القا میکرد یکم که گذشت کیوان سکوت رو شکست _ یادته سری قبل همین جا اعتراف کردم

سارا_اره یادمه

کیوان با شیطننت_بایدم یادت بمونه اگه یادت نبود پرتت میکردم پایین

به اب کثیفی که قایق توش بود نگاه کردم و لبامو جمع کردم_خیبث

کیوان خندید_خب تو که یادت بود نکنه دروغ گفتی؟؟!

نمیدونم چرا از سربه سر گذاشتنش لذت میبرد زدم رو بازوش و با صدای کشیده ای گفتم_کیوان...

کیوان_جون کیوان؟؟؟ تولدت مبارک خدا تو زلزله رو وسط گرما فرستاد بین ادما که اوج گرما و شور و هیجان و تو یه انسان نشون بده

خندیدم_هرچقدرم زلزله باشم از پس تو بر نیام حالا نگفتی سورپرایزت چی بود

کوله پستی مشکی که باهاش بودو باز کرد و یه کتاب از توش در آورد خدای من دیوانی بود که تو بارون پرتش کردم از پنجره چقدر به خاطر از دست دادنش ناراحت بودم خط به خطش بوی محمود میداد با ذوق کتابو از دستش کشیدم همون بود صفحه به صفحه اش جای اشک های من بود که بارها خشک شده بود موقع خوندنش رو جلدشم به خاطر خیزی اب بارون یکم خراب شده بود کتاب بو میکردم و با شتیاق لمسش میکردم

کیوان_من با این کتاب زندگی کردم چون خط به خطش نشونی از عاشق شدن داشت خط به خطش از نگاه گرم تو گذشته بود جلدش ساعت ها زیر دست تو بوده و صفحه هاش با اشک های تو خیس شده برام مهم بود و تموم این مدت پیش خودم نگه اش داشتم اما حالا که میدونم میتونم خودتو داشته باشم و فوق العاده برات مهمه پیش میدم بهت

کتاب دستم بود که از لاش یه زنجیر طلا سفید با پلاک دوتا قلب طلایی کنار هم که یکیش پشت اون یکی پنهان شده بود و دورشون نگین بود و روی یه کدوم شون با خط خوش نوشته بود سارا...

زنجیر و پلاک و توی دستم گرفتم_خیلی زیاد نیست؟

کیوان_خیلی کمه در مقابل عشق و علاقه من به تو

سارا با لحن خاص و صدای ارومی_مرسی

کیوان سکوت کرد انگار انتظار عکس العملی بیشتر از مرسی رو داشت یاد یه اهنگ افتاد((جواب عاشقتم مرسی نیست)) هنوز اولش بود سارا هنوز سرد بود جفت شون سکوت کردن تا تایم قایق سواری تموم شد پیاده شدن و رو تخت های روبه روی قایق ها نشستن جفت شون کنار هم تنها فاصله بین شون کوله پستی سارا بودکیوان دستشو انداخت رو پستی که سارا بهش تکیه داده بودهرکس میدید فکر میکرد دستشو رو شونه سارا گذاشته باد اومد و جلوی موهای سارا رو که کج ریخته بود تو هوا خیلی موزون به حرکت در آورد کیوان موهاشو به ارومی توی رو سری هل داد انقدر به سارا نزدیک بود که داغی نفس هاشو حس میکردگره رو سری سارا باز بود سرشو نزدیک برد خیلی نزدیک اما منصرف شد و در گوشش گفت_خیلی دوستت دارم...

فضای خاصی بود حس میکردم نه کیوان همون ادم همیشگیه نه من سارای همیشه انگار زندگی جفت مون تو اون لحظه در وجود هم دیگه خلاصه شد وقتی انقدر نزدیک شدو گفت: دوستت دارم سرتاپاشورو شعف شدم اما همون موقع سایه یه نفرو رو خودمون دیدیم پدرام بود چشماش بیشتر از همیشه خشمگین بود و از شدت خشم چشم های تپله ایش به سرخی میزد و تند تند نفس میکشید دندوناشو روی هم فشار داد و و از لای دندون های قفل شده اش غرید_چه خبره اینجا

کیوان حق به جانب نگاهش کرد و دستشو دراز کرد که دست منو بگیره همون لحظه مشت پدرام فرود اومد تو صورتش کیوان عصبانی شده بود بلند شد و دست به یقه شدن خیلی بد هم دیگه رو میزدن از ته دل... مردم اومدن تا جداشتون کنن اما هیچ کدوم کوتاه نمیومدن هرچقدرم من التماس میکردم انگار صدامو نمیشنیدن میدونستم مقصر پدرام اما کیوان اگه برای من اهمیت قائل بود به حرفم گوش میداد اینبار به جای ترس عصبی شدم و داد زدم اون قدر صدام بلند بود که تو اون هیاهو از همه صداها پیشی گرفت_بسه...تمومش کنید

و بی توجه به جفت شون به حالت دو دور شدم پدرام با دور شدن سارا به طور ناگهانی یقه کیوان رها کرد و کیوان پرت شد زمین دوید تا به سارا برسه سارا از محوطه شهربازی بیرون رفت و وارد پارک شد پدرام با اینکه عصبانی بود سعی کرد ملایمت به خرج بده چون قدم بین شون فاصله بود صدایش کرد سارا جواب نداد و بی توجه به پدرام راه خودشو رفت بار دوم هم با کلافگی صدایش کرد اما سارا باز همون کارو کرد بار سوم کنترلشو از دست داد و دست سارا رو کشید کنار یه درخت بودن هلهش داد سمت درخته سارا به درخت چسبیده بود و پدرام که خیلی قدش بلندتر بود از هر طرف بهش نفوذ داشت_ببین اون روی سگ منو بالا نیار یه اشتباهی کردی من بهت چیزی نمیگم تازه خودت قهر میکنی

دست های پدرام بالای شونه سارا روی درخت بود و سارا حس میکرد اون لحظه مثل یه زندانی شده شرایطش با این حال از دخالت بی جای پدرام عصبی و ناراحت بود با اینکه میترسید مثل همیشه گستاخانه نگاهش کرد با خودش گفت مثل سریای قبل فووش میزنه تو گوشم ولی باید جواب این کارشو بدم از خشم نفس نفس میزد_من هیچ اشتباهی نکردم که بخوام راجبش توضیح بدم اگر بنا به توضیح دادن باشه فقط در مقابل پدرو مادرم نه تو بعدشم تو خودت هر غلطی جلوی جمع میکنی حد معقول یه رابطه انقدر برات سخته(سارا پوزخند زد)جالبه هه

پدرام که از حرفای سارا عصبی تر شده بود_دهنتو ببندد سارا خفه شووو منو با خودت مقایسه نکن

سارا خواست باز جوابشو بده که مشت پدرام سمت صورتش اومدچشماشو بست اما صدای برخورد دست پدرام تنه ی درختو شنید نفس راحتی کشید اما این بار واقعا ترسیده بود به خصوص که به خاطر دعوی پدرام و کیوان صورتش و لباساش وضع نامناسبی داشت و از روی انگشتاش به خاطر مشت محکمی که به درخت زد خون میومد خودبه خوددهنش بسته شد و اب دهن شو قورت داد پدرام با اخم اشاره کرد که جلوتر بره و خودش محکم چشماشو بست که به خشمش مسلط شه ه رها جون رسیدن تا چشم سارا به رها جون افتاد اشک تو چشماش جمع شد اما پدرام با صدای بلندی و لحنی که به ندرت پیش میومد در مقابل رها به کار ببره گفت_ شما میدونستی؟؟؟؟؟؟

رها چون که از دیدن سارا و پدرام تو اون شرایط تعجب کرده بود دستای سردو لرزنده سارا رو گرفت_چیه؟؟؟؟؟؟؟؟

پدرام به سارا اشاره کرد_که این خانوم اومده پسر بازی

رها چون با غضب به پدرام نگاه کرد_درست حرف بزنی

پدرام پوزخند زد_هه میدونستم هماهنگ شده ام بوده

رها چون به سمت پدرام رفت_تو چه مرگته؟؟؟؟_تو چکارشی؟؟؟؟؟؟

پدرام که جوابی واسه گفتن نداشت_بیشتر از اینکه دست شما امانته؟

و با گام های تند به سمت ماشین رفت سارا و رها چونم دنبالش

پدرام کلافه تو اتاقش قدم میزد درسته با خودش قرار گذاشته بود با سارا مهربون رفتار کنه از این به بعدولی قرار نبود سارا برعکس همیشه رفتار کنه (توجه به جنس مخالفی به غیر خودش) اول باید شر کیوان کم میکرد بعد از در محبت وارد میشد اما چطوری؟؟؟؟_چطوری که مقصر از چشمه سارا خودش نباشه یاد چند وقت پیش افتاد قبل عیدوقتی هکش کرد هیچ عکسی از خود سارا نبود به جز یکی دوتا عکس که کنار امیر بود سرشو رو شونه امیر گذاشته بودرو یه تیکه سنگ تو کوه...درسته هک جواب نداد اما حالا که هدفش رو کم کنی نیست و فقط به دست آوردنش باید از تمام توانایی هاش استفاده میکرد فتوشاپ....لب تاپشو روشن کرد و مشغول شد تازه شروع کارش بود که رها وارد شد برخلاف انتظار پدرام حق به جانب و اخمو نبود و لبخند شیطننت امیزی رو لباش بود پدرام لب تاپ شو بست رها رو تخت کنارش نشست و دستاشو گرفت_میبینم که خبراییه

پدرام با اخم_اره همه اشم پیش شماس که از من پنهان میکنید

رها_تا جایی که یادم تعصب مردا از نظرت مسخره بود جهان سومو حماقتو....یادت میاد؟!!

پدرام با خونسردی ذاتیش_که چی؟؟؟

رها با مهربونی نگاهش کرد_هیچی فقط خواستم بگم برای اولین بار انتخابت صحیحه مواظب باش با کله شق بازیات نیرونیش دختر بیچاره رو این مثل بقیه نیس

و بلند شد از اتاق رفت و درو بست پدرام مات و مبهوت به در بسته نگاه کرد:((این از کجا فهمید؟؟؟_راسته که مادرا نسبت به بچه اشون حس ششم دارن))

رها چون به جای پدرام کلی معذرت خواهی کرد و کیک شکلاتی خونگی درست کرد که من عاشقشم اهنگ تولدام گذاشت دلم نمیخواست پدرام باشه فقط دعا میکردم از اون اتاق لعنتی بیرون نیاد رفتم حمام و بلیز شلوار مشکی نقره ای مو پوشیدم مثل همیشه بلیزمو بلند انتخاب کردم یه شال نقره ایم

سرم کردم و رفتم بیرون رهاجون تاپ و شلوارک کرم قهوه ای که با رنگ عسلی موهاش و چشمای تیله ای که خودشو تطبیق داده بود با بقیه رنگ ها فوق العاده شده بود یه لحظه فکر کردم هرکس عروس این زن بشه اعتماد به نفس شو از دست میده بس که مادر شوهرش جوونه یه جور کثرشأنه واسه خانوما رهاجون کیک با شمع های هفده رو میز گذاشت بالاخره هفده ام پرشد و میتونم برم تو هجده اهنگ زیاد کرد خدارو شکر پدرام نیومد در همین لحظه در اتاقش باز شد یه تیشرت سبز با شلوار مشکی ورزشی پوشیده بود حالا رنگ چشماش مایل به سبز شده بود یه لحظه تصور کردم بخواد قرمز بپوشه چی میشه با وجود این تصور خنده دارم با دیدنش ابرو هام جم شد اما اون با لبخند ژکوند رو به روم نشست رهاجون تولدت مبارک رو با اهنگ میخوند بالاخره به قسمت شمع ها رسیدیم چشم هامو بستم و ارزو کردم به یه عشق دو طرفه و واقعی برسم درسته احساسم به کیوان خاص بود ولی حس میکردم عشق نیست کیوان خاصه چون اولین نفره در هر موردی که دل یه دختر و میلرزونه بالاخره ارزو کردم تموم شد و چشمامو باز کردم پدرام لبخند مهربونی به روم زد نمیدونم چرا مثل همیشه پوزخند تحویلم نداد اما من با اخم رومو برگردوندم و شمع ها رو فوت کردم بعدش رها جون بغلم کرد و کادوشو بهم داد در کمال تعجب دیدم که پدرام یه جعبه گذاشت رو میز رها جونم مثل من تعجب کرده بود خه پدرام از هیچی خبر نداشت پدرام که دید جفت مون کنجکاویم گفت_ اَخه از وقتی اومدیم مامان داره کیک تدارک مینه حدس زدم باید تولد سارا باشه رهاجون با شیطننت رو به پدرام_ تازگیا از پشت اون در بسته حواست به خیلی چیزا هست قبلا جلوت میشستم حرف میزدم فرداش یادت نبود

خنده ام گرفت حالا یه بار حواس جمع این اقا به کار من اومد رهاجون داره بازخواستش میکنه حیف شد کلی خودم کنترل کردم جلوی پدرام نخندم جبه گیریم خراب نشه بی توجه به اونا رو کانپاه نشستم و کادوی رهاجون رو با شوق و ذوق باز کردم در حقیقت راجب کادوی پدرام هیجان بیشتری داشتم اما میخواستم با بی توجه ای تلاقی عسرو در بیارم کادوی رهاجون یه تاپ دکلمته نخودی بود که روی سینه اش با نگین کار شده بود رفتم گونه اشو بوسیدم_ خیلی خوبید با اینکه مامان بابام نیستن جاشونو پرکردید

رهاجون_ خواهش میکنم توام مثل دختر خودم خانومی

از عصر که با عصاب داغون برگشتم تموم دوستانم و اعضای خانواده زنگ زدن و تبریک گفتن حتی امیرو ارغوان هرچند که سرشون شلوغ بود و فکر نمیکردم یادشون مونده باشه و با اینکه حالم خوب نبود با همه اشون حرف زدم اما همیشه اولیا به یاد میمونن مثل تماس خواهرم و گردن بند کیوان که تو گردنم انداخته بودم کادوی پدرام با اکراه باز کردم حالا از خدام بود بدونم توش چیه یه ساعت فلزی طلایی که دور صفحه اش نگین های ریز و دسته اش دایره های بهم چسبیده بود بیشتر شکل دسبند بود فوق العاده ظریف و زیبا اون قدر ازش خوشم اومد که خود به خود اخمام باز شدبش نگاه کردم _ ممنون

هرچند که لبخند نزدم اما همینم کلی انعطاف نشون دادن در مقابلش بوداخه از پدرام انتظار همچین کادویی رو نداشتم مثلا انتظار داشتم از این مارمولک ژله ایا تو اون جعبه وشگل بزاره تا منو بترسونه هرچند که خیلی پروئه ولی شانس اوردم تو این مورد مثل ادم برخورد کرد

شام باهم خوردیم رهاجون با جفت مون حرف میزد و یه جورایی میخواست من اشتهی کنم اما جفت مون جواب خودشو میدادیم و با اون یکی کاری نداشتیم انگار که نیست

دو روز دیگه ام به همین روال سرسنگین بودن من گذشت البته اونم یا صبح تا شب بیرون بود یا از اتاقش بیرون نمیومد شاید سر میز غذا میدیمش مامان اینا امروز برمیگشتن ظاهرا عمل عمو با موفقیت انجام شده وقتی مامان و بابا اومدن دنبالم از خوشحالی بال در اوردم تا حالا پیش نیومده بود این همه مدت ازشون دور بمونم هرچند که رهاجون فوق العاده بود کلی مامان و بابا و خودم ازش تشکر کردیم موقع رفتنم پدرام نیومد تا خداحافظی کنه با اینکه تو اتاقش بود ولی موقعی که از ساختمون بیرون اومدیم یه لحظه برگشتیم و طبقه رهاجون نگاه کردم و با چشمای غمگین پدرام که از پنجره اتاقش بهم خیره شده بود مواجه شدم خدای من معنی این نگاه چی بود؟؟؟

یه هفته از اومدن مامان و بابا میگذشت که خاله سهیلا و سیما و امیرو ارغوان برگشتن مامان شام همه اشون رو دعوت کرد کلی دلم بارشون تنگ شده بود مخصوصا مانی کوچولو اخر شب رفتن و منم تا سرمو رو بالشت گذاشتم خوابم برد

صدای میگ میگ رو عصابم بود معلوم نیست این موقع صبح کدوم مزاحمیه سرمو زیر بالشت پنهان کردم تا صداری نشنوم اما مگه دست بردار بودبا چشمای نیمه باز گوشه رو برداشتم و جواب دادم_الو؟؟؟

_الو سارا

باورم نمیشد کیوانه ولی مگه قرار نداشتیم به گوشیم زنگ نزنه فقط پیام؟!

سارا_چرا به من زنگ زدی؟؟؟

کیوان با حن فوق العاده عصبی که دلیل شو نمیدونم_سارا از این به بعد هر وقت دلم بخواد بهت زنگ میزنم فهمیدی؟؟؟؟؟

سارا_نه بار اخرت باشه با من این طوری حرف میزنی ها

کیوان_من با هر کسی در شأن خودش حرف میزنم

چشمامو کامل باز کردم_چی شده کیوان من که همون موقع معذرت خواهی کردم به خاطر اتفاقی(دعای کیوان و پدرام)که بهم مربوط نبود بعدشم همه چیز اُکی شد

کیوان_هه من اون قدر ا هم بی انصاف نیستم خانوم

سارا_پس چی شده؟

کیوان_این طوری نمیشه باید حضوری بگم تا شاید توهم توضیحی داشته باشی

سارا_ راجب؟

کیوان_ ساعت ده میای پارک... همون جای همیشگی (منظورش کنار بید مجنون بود)

سارا با کلافه گی_ این موقع صبح پیام کجا اخه؟

کیوان با لحنی خشن_ فکر کن امروزم مثل روزای فرد باشگاه میری

اخه این ماه باشگاه میرفتم بفرما برنامه روزانه من دست همه هست مطمئنم نه نه بابام به اندازه این و کارام دقیق نمیشن. کیوان_ سارا مردی؟؟؟ اگه نیای نه من نه تو

میخواستم بگم به درک اما نتونستم وجودش برام مهم بود کیوان بدون شنیدن جوابم بدون خداحافظی قطع کرد نمیدونم چرا میترسیدم از اینکه باهاش رو به روشم تو کارام دقت کردم چی میتونست دلیل خشم کیوان باشه؟؟؟؟ به ساعت نگاه کردم نه و نیم بود بی انصاف فقط نیم ساعت بهم وقت داددستشویی رفتم مسواک زدم و دست و صورتم رو شستم و زود حاضر شدم از اونجایی که نگت باهم بریم حدس زدم از سرکار میخواد بیاد اونجا

رأس ساعت ده رسیدم به محل قرار کیوان با همیشه فرق داشت انگار حتی نگاهش به من عوض شده بود نگاهش پر بود از سوظن با صدایی لرزان سلام کردم حتی جواب مو نداد وقتی دیدم بهم بی توجه خودم رو نیمکت کنارش نشستم

کیوان_ سارا تو فکر میکنی دید من به رابطه امون چی بوده و هست؟؟؟

سارا_ نمیدونم به خدا

دلیل سوال ناگهانی شو نمیدونستم برخلاف همیشه بهم نگاه نمیکرد دلیل شم نمیدونستم ولی هرچی که بود این کارش اذیتم میکرد

کیوان پوزخند زد_ هه... حدسم میزدم پس بزار خودم بهت بگم بزار از اولش شروع کنیم از دنیا... من دوستش نداشتم اصلا... اصلا

سارا_ پس چرا به خاطرش خودکشی....

کیوان دوباره پوزخند زد_ اصلا خودکشی ای در کار نبود فقط میخواستم این طوری بکشونمش پیش خودم میخواستم با پس گرفتن دنیا از سعید غرورمو (پسر عمه کیوان) پس بگیرم ادم مغروری نبودم ولی نمیدونم چرا خود به خود به غرورم توجه کردم همون موقع هم تورو دیدم سعی داشتی قانعم کنی مردنم به ضرر خودم و چند نفر دیگه است از همه ساعت هایی که باتو بودم بگذریم چون همون ساعت ها باعث شد معنی واقعی دوست داشتن و بچشم از نظرم پاک و صادق بودی (پوزخند زد و قهقهه طولانی سر داد) نگاهت زلال بود از نظرم (و دوباره قهقهه مستانه ای سر داد) میخواستم توام دوستم داشته باشی بعد بیایم خاستگاری به عشق بعد از ازدواج برعکس خیلیا اعتقاد نداشتم حالا بانوی پاک و صادقم میخوام چندتا سوال که قبلا هم تو اس ام اس هامون هم پرسیدم چشم تو چشم ازت بپرسم

یهو برگشت و زل زد تو چشمام نمیدونه ام چرا از نگاهش ترسیدم خصمانه بود... به حالت امری گفت: تو چشمای من نگاه کن

محکم بودن کلامش باعث شد اطاعت کنم. کیوان_ قبل از اینکه باهم آشنا بشیم با کسی بودی؟؟؟؟ وقتی با من آشنا شدی چی؟!

سارا_ اگه قبل تو با کسی بودم که انقدر حدو مرز رابطه خودمون مهم نمیشد

کیوان دوباره قهقهه زد_ شایدم فقط جلوی من نقش یه راهبه رو بازی میکنی؟!

با اخم روم رو برگردوندم گوشی شو روشن کرد و رو یه عکس کلیک کرد گرفت روبه روم _ اینو میشناسی؟؟؟؟

عکس یه پسره بود که تو کل عمرم هم ندیده بودم ولی هیکل و تیپش شبیه امیر بود_ نه...

با اینکه خیلی محکم و قاطع گفتم کیوان باز پرسید_ مطمئنی؟؟؟؟

سارا با کلافگی_ آره

کیوان_ خيله خب پس نه مثل داداشته نه فامیل دورتونه نه دوست مجازی ته درکل نمیشناسیش؟؟

سارا_ دقیقا

کیوان یه عکس دیگه رو آوردو گرفت جلوم_ پس این کیه؟؟؟؟ احيانا خواهر دو قлот نيست که کنارشه؟؟؟؟

وای خدای من عکس من بود کنار پسره اما چطوری؟؟؟؟؟؟ عکس خودم برام آشنا بود اما نمیدونستم کی گرفتم اما اون پسره کاملاً غریبه بود نمیدونستم چنین عکسی اصلاً چطوری به وجود اومده

کیوان دوباره جلو زد یه عکس دیگه تو فضای کوهستان رو یه تیکه سنگ جفت مون نشسته بودیم پسره دستشو رو شونه ام انداخته بود منم سرمو رو بازوش گذاشته بودم و چشمام خمار شده بود اینجارو میشناختم با امیر زیاد عکس داشتم از این محل اما این پسره؟؟؟؟

کیوان با اخم نگاهم کرد_ خيله خب ميشنوم منتها اين بار فقط حقيقت

سارا_ حقيقت اينه که اين عکس ها اصلاً وجود خارجی نداره حقيقت اينه که فتوشاپه حقيقت اينه که تو دوتا تصويرو بيشتري از من باور داری

کیوان یهو داد زد_ نخیرر حقیقت اینه که تو، توی تمام این مدت یه گرگ بودی تو لباس میش چرا باید عکس تو تو گوشیه یه غریبه باشه که بخواد فتوشاپ کنه اگه تو راست میگی؟؟؟؟ اگه با کسی نبود کی از رابطه ما خبر داره واسه کی مهمه که تو با من بمونی یا نمونی که وقتی رو درست کردن این عکسا بزاره اگه تو راست میگی؟؟؟؟ مهم تر از همه اینا کاملاً مشخصه این عکسا فیک نیست اصله خود خودتی حتی کنار اون پسره بودنت

یهو گوشی رو پرت کرد_مشکل من این عکسا نیست مشکل من اینه که با وجود اینا بازم دروغ میگی
انقدر دوستت دارم که بتونم از اشتباه گذشته ات صرف نظر کنم اما انقدر ابله نیستم که رجز خونی
الانتو باورد کنم

بغضم شکست و اشک هام گونه امو خیس کرد بریده بریده گفتم:کی..وان...به...خدا
راست...میگم...اگه...این...عکسا...واقعی...بود....تا...چشمم...بهشون خورد...میرفتم...صبر
نمیکردم خوردم کنی

کیوان داد زد_صبر کردی که با اشک هات منو دیوونه کنی...چرا این کارو کردی تو که از چشمام
میفهمیدی چقدر دوستت دارم

ملتسم نگاهش کردو در حالی که هق هق میکردم گفتم:من هیچ کار اشتباهی نکردم..به همونی که
میپرستم قسم

کیوان درک میکنم این چیزا خیلی وقته از نظرتوکار اشتباهی نیست خر منم که بدون شناخت دل
سپردم....بی لیاقت(با صدای اروم)....بی لیاقت(با صدای متوسط)....(یهو داد زد) بی لیاقت گربه
صفت دیگه نمیخوام ببینمت از این به بعد تو جز همسایه هیچی نیستی هیچی

قطره های اشکی رو که تو مردمک چشماش برق میزدو دیدم معلوم بود خیلی تلاش میکنه که
سرازیر نشن برعکس من که مثل ابر بهار گریه میکردم برای اش نخورده و دهن سوخته ای که
خیلی برام درد داشت کیوان بدون توجه به حال زاره من رفت....واقعا رفت....مرد بارونی از کنار
بید مجنون رفت و در گذر بی انتهای پارک در مردمک دو چشم خیسم گم شد

یه ماه میگذشت.....عصبی بودم افسرده...شنیده بودم اولیا همیشه به یاد میمونن اما باورش برام سخت
بود کیوان اولیش بود و مثل خیلی از دخترای دیگه شبا بعد از اینکه اس ام اس شب بخیر میدادیم
راجب خودم و خودش خیال پردازی میکردم به حضورش تو ساعت به ساعت زندگیم عادت کرده
بودم اینکه مدام حال مو پرسه مدام حرفای قشنگ بزنه مدام راجب افکارو عقاید و عواطف مون بحث
کنیم هرچند فقط نوشتاری اما خودش یه جور وابستگی میاورد گردن بندش رو گردنم انداختم چقدر
وقتی میخواست راجب احساسش به من،باهام حرف بزنه جذاب بود حرفاش اما چطوری دلش اومد
اون قدر ظالمانه قضاوت و حتی قصاص کنه مهم نبود هر شکست میتونست یه تجربه باشه تجربه ای
که مانع شکست های بزرگ تری بشه حالا کامل فراموشش کردم در عرض یه ماه...فقط یه ماه...و
این یعنی نه دوستش داشتم نه عاشقش بودم این یعنی بی ثبات بودن احساسات یه نوجوون من فقط
هیجان و احساساتم نسبت به جنس مخالف که تا این سن نهفته بود رو نسبت به اون بروز میدادم
نمیدونم چرا کنجکاو بودم بدونم اون کسا رو کی فرستاده بود براش تموم عکس های کامپیوتر و
گوشی مو زیرو رو کردم و متاسفانه جفت عکسا تو گوشیم بود منتها به جای اون پسره امیر کنارم
بود چون عکسا مال خیلی وقت پیش بود اون لحظه که کیوان نشونم داد یادم نیوفتاد اما هرچی که بود
باعث شد از یه سوتفاهم نجات پیدا کنم سوتفاهم نسبت به احساسی که به کیوان داشتم از اون روز تا
حالا هیچ پیامی برام نفرستاده بود و حتی اتفاقی هم ندیده بودمش مدام حس یه انسان رانده شده ارو
داشتم همه چیز تموم شد و یه جورایی به نفعم هم بود اما دیگه اعتماد به نفس سابقو نداشتم من کسی

بودم که به جای رها کردن رها شدم باید میفهمیدم فتوشاپ حرفه ایه عکسا که باعث شک خودم هم شد کار کی بوده ؟؟؟ اون عکس ها به جز گوشی من تو گوشیه کیا بود؟؟؟ یاد یه نفر افتادم یه شخصیت مجازی که چندروز قبل عید هکم کرد اون موقع حدس زدم باید اشنا باشه چون من تو فضای مجازی فقط با دوستای واقعی در ارتباط بودم اما متاسفانه تنها نشونی که ازش داشتم یه اسم پروفایل عجیب غریب بود(تنهای وحشی...)

مدرسه ها باز شدن مثل هرسال با اکیپ مون حال میکنیم اما امسال درسا سنگین تر شدن سال سوم انسانی فاجعه است فاجعه....!قراره امشب ارغوان و امیر شام بیان خونه امون منتها ارغوان قول داده زودتر بیاد که حوصله جفت مون سرنره

بافت پانچو مشکی مو با ساپورت مشکی پوشیدم و تموم موهامو جمع کردم تو اینه به ابروهای پرشده ام نگاه کرده ام و دوباره به سوری ناظم مهربون مون فحش دادم حالا من که هیچی ارغوان چون یه خانوم نامزد دار به حساب میومد بیست و چهارساعته به خود سوری که هیچ به اموات بیچاره اشم فحش میداد صدای زنگ نشون از اومدن ارغوان بود دکمه ایفن زدم و ارغوان مثل همیشه با متانت و وقار وارد شد و با بابا و مامان سلام و احوال پرسی کرد هدایتش کردم به سمت اتاقم نشستیم و ارغوان طبق معمول گوشی منو برداشت تا ببینه چیز جدید چی دارم بلوتوث کنه

سارا_ تو خجالت نمیکشی به گوشی من دست میزنی؟؟ این عادت بین تو و شوهرت مشترکه ...

ارغوان لبخند دندون نمایی زد_ بعله ما با این همه تفاهم خوشبخت و خوش حالیم همیشه

گوشی ارغوان رو کشیدم_ پس با مقابله به مثل چطوری؟؟؟

ارغوان جیغ بلندی کشید_ بیشعور تو مگه نامزد داری!؟

سارا_ اوا خوب شد گفتم برم پی اماتون رو بخوم یکم بخندم

واینترنت شو روشن کردم بیشعور رمز گذاشته بود رو شبکه های مجازیش خودمو مظلوم کردم_ رمزشو بگو

ارغوان_ بده خودم بزnm

گوشی رو به این امید پس دادم که تا رمز زده از دستش بکشم اما اون بلافاصله رمز زده و چت شخصی شون رو پاک کردو دوباره با لبخند دندون نمایی گوشی شو داد_ حالا عادلانه شد

سارا_ نخیرم تو بی هوا گوشی مو برمیداری شاید منم اقایی چیزی داشته باشم

ارغوان_ تو خیلی غلط میکنی دخترم دخترای قدیم

سارا با خنده_ یه جور میگی انگار تا روز عقدتون امیرو ندیده بودی الکی مثلا من بودم تا خود شب خاستگاری ویدیئوکال و حضوری پسر مردم منحرف میکردم

ارغوان با حرص_ اختیار داری پسر خاله تو منحرف هست

سارا_ا..تا حالا که عشق تو بود

و همون موقع گوشه ارغوان جلوم گرفتم و با دقت نگاه کردم چشمم چهارتا شد(تنهای وحشی..)
ارغوان میشناختش یعنی؟؟؟؟خب معلومه پیچ چت شون اینجاست آگه نمیشناخت باهاش چت نمیکرد
چت شون رو باز کرد

تنهای وحشی:((الان میام دنبالت به امیرم بگو از سر کار بیاد اینجا.))

وای حتی امیرم میشناسه یعنی کیه؟؟؟

ارغوان : ((باشه الان حاضر میشم))

سارا_ارغوان؟؟؟؟ارغوان؟؟؟؟

ارغوان هل شد_چته چرا داد میزنی کنارت نشستم ها

سارا_تنهای وحشی کیه؟؟؟؟؟؟

ارغوان خندید_پدرامه من نمیدونم کجای پدرام تنهاست وقتی هرروز با یه نفره حالا وحشیشو موافقم

جانم؟؟؟؟؟؟پدرام منو هک کرده؟؟؟؟پدرام عکسمو فتوشاپ کرده واسه کیوان فرستاده؟؟؟؟یعنی
انقدر ازم متنفره که واسه زمین زدنم هر کاری میکنه؟!پدرام میکشمت...میکشمت

امیر و ارغوان چون ماهها فردا مدرسه داریم نسبتا زودتر از همیشه رفتن تموم فکرو ذکرم پدرام بود
من باید تلافی میکردم باید...همون موقع صدای میگ میگ رشته ی افکارمو پاره کرد اه...زنگ
خور گوشه مو حتما باید عوض کنم گوشه مو با کنجکاو برداشتم شماره ناشناس بود یه حسی بهم
میگفت پدرامه_الو؟؟؟؟

مکث طولانی کرد اما صدای نفس هاش میومد حس کردم مرده_سلام

خودش بود صدای پدرام بود حتما زنگ زده که به کاراش اعتراف کنه و به رخم بکشه من شکست
خوردم دو هیچ به نفع اون اما من نتیجه رو تغییر میدم

سارا با صدای محکم_سلام

پدرام_شناختی؟؟؟؟

سارا به دروغ_نه شما زنگ زدی منتظرم خودت معرفی کنی

پدرام_من پدرامم

سارا با خونسردی_خب پدرام تو این موقع شب کاری داری؟؟؟؟؟؟؟؟

پدرام_اره میخوام باهات حرف بزنم

سارا_خب بگو

پدرام_تلفنی همیشه

سارا_این دیگه مشکل خودته خداحافظ

پدرام فکر کرد میخوام قطع کنم...من از این میترسم که عصبانی بشی داد بکشی و نتونم توجیه ات کنم

هه...پس میخواد معذرت خواهی کنه_نه من قول میدم منطقی باشم

پدرام_سارا؟؟؟

خیلی لحنش مهربون بود از همون صدا کردن هایی که انتظارشو از کسی مثل پدرام نداشتم_بله؟

پدرام_میدونی همه فکر میکنن من و تو با هم مشکل داریم از هم بدمون میاد

مگه نداریم؟!مگه از هم خوش مون میاد؟!_خب حتما این طوریه که بقیه فکر میکنن

پدرام_میدونم از طرف تو این طوریه ولی از طرف من نه من...من...

سارا_تو چی؟؟؟؟؟؟

پدرام_تو شیطونی اهل لوندی نیستی، جسوری،مقاومی احساساتی و در عین حال خونسرد رفتار میکنی پراز شورو نشاط و در مقابل بی تفاوت به چیزایی که همه دخترا دنبالشن اوایل ازت متنفر بودم و روز به روز این نفرت عمیق تر میشد اما تازگیا فهمیدم دلیل تنفرم به تو اینه که نمیتونم در مقابلت مقاومت کنم نمیتونم

تک تک کلمه هایی که از دهنش بیرون میومد بوی صداقت میداد اما من اون لحظه نمیتونستم باور کنم که پدرام در مقابل من کم بیاره اون میخواست این بار با احساساتم بازی کنه همین طور که سعی کرد با ابروم(هک کردن)بازی کنه ، غرورمو بشکنه(رها شدن توسط کیوان) و حالا قلبم رو هدف گرفته بود من نمیذاشتم اون برنده شه باید با ترفند خودش ببازه من وابه میلش رفتار میکنم ولی وقتی گفت هیچ حسی بهم نداره وقتی که فکر کرد دلبسته و وابسته اش شدم با پوزخند از کنارش رد میشم اون طوری میفهمه تمام مدت خواب نبودم بلکه خودمو به خواب زدم تا به فیلم بازی کردن اون نگاه کنم

پدرام_سارا میشنوی صدامو؟؟

سارا_اره..

پدرام_من با خیلیا بودم ومیتونم احساسی رو که به تو دارم به راحتی تشخیص بدم احساس من به تو نیاز نیست عشق بکرو دست نخورده ای که هیچ کدوم مون باعثش نیستیم و فقط تقدیر

تو گفתי و منم باور کردم؟ اما حقیقت این بود که با حرفاش دلم لرزید انگار از بی خبری در اومدم
انگار منم حس متفاوتی نسبت به اون داشتم_ من نمیدونم چی باید بگم تو کسی هستی که همیشه در
مقابلم جبهه گرفتی

پدرام_هیچی نگو فقط به حرفام فکر کن ولی یادت باشه رفتار من با تو مثل هیچ کدوم از رفتارهای
زننده ام با مهدیس نیست و نخواهد بود چون نمیخوام احساسمو زیر سوال ببرم(مکث کرد وقتی دید
هیچی نمیگم)شب بخیر

سارا_شب بخیر

شب تا صبح به پدرام و حرفاش فکر کردم من باید جواب بی احترامی های پدرام میدادم منتها اینبار با
پنبه سر میبرم طوری که اخرش به حماقت خودش بخنده اگرم یه درصد حرفاش راست بوده باشه من
با احساساتش بازی کردم زنگ ادبیات بود با اینکه عاشق این زنگم کل ساعت کلاس خواب بودم به
همه هم گفتم سرم درد میکنه

پدرام گوشی رو قطع کرد و لبخندی رو لبش نشست انتظار نداشت سارا انقدر با ارامش برخورد کنه
یه آن حس کرد شاید علاقه اشون دو طرفه است وگرنه سارا باید مثل همیشه جیغ و داد میکرد

دو شب بعد پدرام همون ساعت اون شب زنگ زد این بار شماره اشو چون سیو کرده بودم شناختم و
با ارامش جواب دادم_سلام...

پدرام_سلام...خوبی

سارا_مرسی..تو خوبی

پدرام_نه چون نگران تصمیم توام راجب حرفام خوب فکر کردی؟

سارا_اره...

پدرام_خب؟؟؟؟؟؟

سارا_نمیدونم چرا وقتی حرفاتو شنیدم برخلاف انتظار خودم اروم بودم این یعنی من ازت متنفر نیستم
و وقتی راجبت فکر کردم میدونی یه حس خوب بهم دست داد حس پر شدن یه خلأ عاطفی بزرگ

پدرام که انگار با حرفام اعتماد به نفس گرفته بود با صدای سرزننده ای گفت: چه خوب! پس باید این
فرصت به جفت مون بدی که بتونم خودمو بهت ثابت کنم

سارا با لبخند_حتما ما یه بار به دنیا میایم پس باید اون طوری زندگی کنیم که بعدا حسرت دیروزمون
رو نخوریم

پدرام_سارا مرسی،مرسی که فراموش کردی خاطره های بد بین مون رو

مامان صدام کرد.سارا_من باید برم بای

پدرام با لحن محزونی_به سلامت

یه ماه گذشت....

درتموم این مدت برخلاف انتظارم پدرام دیگه حتی زنگم نزد هر اخر شب یه پیام احساسی میداد(اینم فهمیده من مثل جغدا بیدارم) نوشته هاش بوی غرور میداد با وجود اینکه همه اش ابراز احساساتش بود مهم تر از همه این بود که میخواست بگه هر شب به فکرمه اما به هیچ عنوان مستقیم حرف نمیزد مثلا بخواد بگه سلام خوبی.. اما من در مقابل حرفا و شعرایی که اون میفرستاد فقط شعرایی رو که دوست داشتم میفرستادم در حقیقت برخلاف اون حرفای من کاملاً بی منظور بود که بعداً نتونه به رخم بکشه پدرام خیلی زرنگ بود غیر مستقیم کلی باهام حرف میزد با هر پیامش و این باعث میشد نه تنها برام خسته کننده نباشه بلکه تا چند دقیقه بعد بهش فکر کنم اون بلد بود...بلد بود دخترا رو درگیر خودش کنه و من از این میترسیدم

این روزا چند باری با کیانا بیرون رفتم رابطه ام همچنان باهاش صمیمی بود برخلاف قبلا ها اصلاً از کیوان حرف نمیزد انگار اونم میدونست همه چیز تموم شده ساعت هفت شب بودچون پاییزه هوا زود تاریک میشه در کمال تعجب شماره پدرام افتاد رو گوشیم و زنگ خور گوشیم که موزیک بدون متن الهه ناز بود(بالاخره عوضش کردم تا شما هی سوژه نکنید)جواب دادم_سلام

پدرام با لحن فوق العاده خوش حالی_سلام به روی ماهت.خوبی

سارا_منکه خوبم ولی تو انگار بهتری

پدرام_سارا من تموم این مدت تلاش کردم تا شرایط یه مسافرت چهارنفری رو جور کنم

بفرما پس بگو چرا تا حالا مستقیم حرف نزده و نخواستی حضوری ببینم چه توقع ها سفر_خوبه گفتی رفتارت با من متفاوت با بقیه پس چرا انتظاراتی رو که از اونا داری از منم داری پدرام من یه دختر هفده سالم اون قدر مستقل نیستم که بخوام با دوستم برم سفر

پدرام قهقه بلندی سر داد_زود قضاوت نکن خانومی من و ارغوان برنامه یه سفر چهارتایی رو ریختیم از اونجایی که بابای ارغوان نمیزاره تنهایی برن سفر خواست از من تا منم باهاش برم منتها من گفتم حس یه ادم ضافه رو دارم تو جو دونفری شون امیرم گفت تو رو میاره

ارغوان تو مدرسه راجب این سفر و مخالفت باباش گفته بود.سارا با لحنی که توش شیطننت موج میزد_اون وقت تلاش شما کجاقضیه بود؟

پدرام_خب من تز سفرو تو سر ازغوان و امیر انداختم هی میگفتن تابستون شمال بودیم ارغوان میگفت درس دارم امیر میگفت کار دارم خلاصه بالاخره راضی شدن برن در ضمن من مطمئن بودم ارغوان ازم درخواست میکنه پیام و میتونیم یه سفره چهارتایی داشته باشیم

سارا_او..لا..لا

پدرام_چطور؟

سارا_تو به این خونسردی با این همه اشتیاق محاله

پدرام_اشتیاق من دیدن توه راستی قراره امشب راه بیوفتیم چهارشنبه است فردا و پس فردا تو و ارغوان تعطیل اید

صدای زنگ اومد.سارا_فکر کنم امیر اومده سیمی جون رو راضی کنه

پدرام از سیمی جون گفتن سارا خنده اش گرفت.سارا_به چی میخندی؟؟؟؟

پدرام_داشتم فکر میکردم اگه مثل منو مامانم اختلاف سنی تون پانزده سال بود فقط مامان تو چی صدا میکردی

مامان انگار درو باز کرد چون صدای امیر اومد که میگفت سارا کجاست_پدرام امیر الان میاد تو اتاقم فعلا

پدرام_میبینمت بای

گوشی رو قطع کردم همون موقع در اتاق باز شد و امیر وارد شد_سلام سارایی

سارا_سلام مرد زندگی

امیر جلو اومدو دست دادن_تیکه میندازی؟

سارا_نه اتفاقا جدی میگم این روزا همه اش درگیر کارو زندگی ای کلا مسئولیت پذیر شدی

امیر_چه عجب سارا خانوم از من تعریف کرد منو این همه خوشبختی محاله

سارا_تعریف چیه جمع کن خودتو بابا پسری که زن میگیره وظیفه اش از کله صبح تا بوق سگ کار کنه

امیر_همین حرفا رو میزنی که تو خونه موندی

با این حرفش جفت مون خندیدیم.سارا_حالا چی شده پیش من اومدی؟

امیر_هیچی خواستم بگم وسایل تو جمع کن بعد شام میریم شمال

سارا_ سیمی جون و بابا چی ؟ اجازه دادن؟

امیر_ از اونجایی که تابستون مسافرت نرفتی مامانت میگه بچه افسرده شده (به من اشاره کرد و خندید) داره چقدم که باباتو راضی میکنه پدر نیست که گشت ارشاد تازه من و پدرام و خیلی قبول داره مثلاً

ساعت ده بود که با ماشین پدرام راه افتادیم پدرام پشت فرمون بود امیرم کنارش قرار بود ویلای رهاجون که نوشهر بود بریم پدرام از زمانی که حرکت کردیم مدام از تو اینه منو نگاه میکرد و من نگران بودم با این دقت تو رانندگی چطوری قراره به مقصد برسیم بالاخره سر یه پیچ پدرام چون حواسش به اینه جلو بود و داشت عقبو میپایید پیچو ندید اما امیر فهمید و داد زد پدرام

اما پدرام دیر متوجه شد ولی خوشبختانه خود امیر فرمون رو چرخوند و به خیر گذشت امیر با اخم به پدرام نگاه کرد_ حواست کجاست بزن بغل

پدرام_ نه فعلاً رانندگی میکنم

امیر_ میگم بزن بغل

پدرام نگه داشت و امیر برگشت و با اخم به منم نگاه کرد وایلیلیلی...خب تقصیر من چیه فامیل زنت هیزه؟؟؟ واقعا چقدر من انسان با وجدانیم حالا خوبه خودم به پسر مردم اُکی دادم ارغوان رفت جلو بشینه تا اقاشون رو حین رانندگی تقویت کنه پدرامم اومد و دل من نشست البته از ترس امیر اون به یه شیشه چسبیده بود منم به شیشه دیگه ماشین امیر ضبطو روشن کرد خدا خیرش بده حوصله ام داشت سر میرفت این ارغوان خود شیرینم داشت واسه اقاشون میوه پوست میکند و تو دهنش میذاشت اهنک لایت بود شبنم مهتابی و باد خنک از لای شیشه میومد پدرامم با چشمای تیله ایش که هم رنگ لباسش سورمه ای شده بود نگاهم میکرد با شیطنت بهش چشمک زدم اونم لبخند ملیحی و زیبایی زد جواب لبخندشو دادم مثل کارای دیگه اش که قرار نیست بی جواب بمونه خواننده شروع کرد به خوندن انگار حرفای پدرام بود

طرز نگاهتو دوست دارم صدای پاتو دوست دارم

ببین دارم بهت میگم دوستت دارم دوستت دارم

برق چشمتو دوست دارم چشم سیاه تو دوست دارم

وقتی که چشمک میزنی من اون چشمتو دوست دارم

خندیدنتو دوست دارم وقتی کنار من باشی

یا که قدم برمیداری من جای پاتو دوست دارم

دوستت دارم دوستت دارم دوستت دارم دوستت دارم....

امیر از شیشه یه نگاه به عقب انداخت دید ما بدجوری تو فازیم اهنگ و عوض کرد ارغوان بیشعورم
با سرخوشی خندید به خاطر حرکت های ماشین و موزیک بدون متنی که امیر به جای اون گذاشت با
وجود نگاه مشتاق پدرام پلکام سنگین شد یعنی من ته احساسم ها

کیوان

دوماه میگذره از اون روز نحس خیلی وقت بود که جای عکسش به جای میز توالت تو اغوش کیوان
بود به عکس سارا نگاه کرد عکسی که کیانا در مقابل کنجکاوی سارا اون روز پنهانش کرد عکس
خودش بود کیوان این عکسو بدون اینکه متوجه بشه زیر بارون ازش گرفته بود عکس و بغل کرد و
چشمش پره اشک شد یاد چشمای خیس سارا افتاد که میخواست باورش کنه میخواست با اشک هاش
داد بزنه پاکه بگه اون عکس واقعی نیست اما کیوان حماقت کرد و حرفاشو گوش نکرد با بی رحمی
رهاش کرد و رفت بدون اینکه حتی به پشت سرش نگاه کنه حتی اگه اون عکس واقعی بود ارزش از
بین رفتن همه چیو نداشت یه اشتباه.... الان از هروقت پشیمون تر بود امروز حسین(دوست کیوان)
وقتی عکسو تو گوشیش دید با کابل اتصل به کامپیوتر مغازه(اتلیه) وصل کرد و روی عکس زوم بعد
از چند ثانیه گفت:فتوشاپه

کیوان متعجب_ولی این عکس خیلی طبیعی

حسین_کسی که این کارو کرد خیلی حرفه ای بوده با یه نگاه نمیشه فهمید چون حتی رنگ عکسم
طبیعی مات نشده اما چند درجه نور بیشتر شده اینجاها رو ببین(به گردن و یقه پسرتو عکس اشاره
کرد) سایه اش بیشتر از جاهای دیگه شاید به نظر بیاد عادیه اما خیلی روش کار شده

کیوان_یعنی صورت های جفت شون به عکس اضافه شده ؟؟؟؟

حسین_نه محیط عکس و این خانوم ثابت حتی استیل این اقا هم طبیعی فقط فیس پسره جایگزین یه
فیس دیگه شده که احتمالا خیلی هم حالت و گردی صورت شون مثل همه این روزا بهترین برنامه
های فتوشاپ میشه از بازار رایگان دانلود کرد و نود درصد عکس هایی که میبینیم طبیعی نیست اما
این عکس کاملاً طبیعی نشون میده به طوری که حتی صاحب عکسم به خودش شک کنه

کیوان عکسو گذاشت و به رفت جلوی پنجره اتاق سارا دیده میشد اما برخلاف شبای دیگه که تا دیر
وقت برقش روشن بود الان برقش خاموش بود((یعنی کجاست؟ هر جا که هست خوش به حال اونی که
همراه شه))پوزخند زد به حماقت خودش سارا چطوری میتونست دروغ بگه اون چشمای مشکی
چطوری نتونست قانع اش کنه باید جبران میکرد باید همه چیز مثل سابق میشد رابطه اشون ...عشق
شون....حس شون

ارغوان با کلافگی صدام کرد_پاشو برو تو بخواب سارا؟؟

سارا_ خوابم میاد ولم کن

ارغوان_ رسیدیم سارا پاشو

انقدر این شب دیر خوابیده بودم و زود بلند شده بودم چشمم محتاج خواب بود رومو کردم اون ور و دوباره خوابیدم

امیرو پدرام وسایل تو بردن. پدرام رو به ارغوان_ موفق نشدی بیدارش کنی؟؟؟

ارغوان با حرص_ هرشب سه چهار ساعت میخوابه ها همه کم بود خواب هاشو گذاشته اینجا جبران کنه

امیر با وجود خستگی رانندگی در ماشین رو باز کرد و سارا رو بغل کرد در حالی که به سمت در ویلا میرفت_ وای چقدر سنگین شده دیسک کمر گرفتم

پدرام و ارغوان خندیدن. پدرام_ مسئولیت شو خودت قبول کردی پس بکش

ارغوان که میدونست پدرام از خدایه سارا اومده چشم غره شدیدی به پدرام رفت

ساعت نه صبح از خواب بیدار شدم هیچ سرو صدایی نمیومد انگار همه خواب بودن از اتاق بیرون رفتم اتاق کناریم درش باز بود پدرام با شلوارک و نیم تنه لخت خواب بود اون طرف سالن یه اتاق دیگه بود احتمالا امیرو ارغوان تو اون اتاق بودن در اتاق قفل بود از سوراخ کلید یه نگاه انداختم لباس خواب ارغوان که قرمز جیغ بود و باهم خریده بودیم رو سرامیک های جلوی در افتاده بود متاسفانه به تخت خواب شون دید نداشتم مطمئن بودم امیر به خاطر من درو قفل کرده بس که کنجکاو... کنجکاو فضولم خودتی

شومینه که از توش صدای جلز ولز سوختن چوبا میومد با مبلمان راحتی چوبی کرم قهوه ای و کاغذیواری های سبز که نقش و نگار برگ های مختلفو داشت دکور آرامش بخشی از ویلا ساخته بود دقیقا نقطه ی مخالف اتاق خواب پدرام تو تهران... اتاق خوابش همه ساده فقط تخت و موکت رفتم حمام و بافت صورتی مو که تازه خریده بودم با شلوار مخمل مشکی و شال مشکی صورتی و بوت جیر مشکی پوشیدم تا یکم اطراف ویلا شون سرکشی کنم پولم برداشتم که وسایل صبحانه رو بگیرم از ویلا که خارج شدم سر خیابون رفتم و فلش ساحل که مستقیمو نشون میداد دیدم خوشبختانه به مرکز خرید و ساحل نزدیک بود از یه نفر پرسیدم گفت باید ماشین بگیرم که به ساحل برسم منم بیخیال شدم از اونجایی که غریب بودم و از نون فانتری چندتا پیراشکی و نون گرفتم از سوپرمارکتی سرکوچه هم وسایل صبحانه رو گرفتم میدونستم دیشب وقت نکردن بگیرن برگشتم و شال مو در اوردم وارد اتاق شدم چون محیط خونه گرم بود بافت مو با یه تونیک طوسی عوض کردم و موهامو که بالا بسته بودم از زیر لباسم در اوردم حالا دیگه تا نیمه ها باسنم میرسید از اونجایی که مشکی بود

مثل این دختر هندیا میشدم وقتی مییافتم شون اما الان حس بافتن نبود از اتاق بیرون رفتم هنوز خواب بودن چایی دم کردم و میز صبحانه رو چیدم مشغول کار بودم (درست کردن املت) که با حس سنگینی نگاهی برگشتم پدرام بود که لباس پوشیده بود و مشتاقانه نگاه میکرد. سارا سلام صبح بخیر

پدرام سلام.. صبح توام بخیر چه کردی خانوم با سلیقه

در جوابش لبخند زد. میز نگاه به میز کرد. راستی اینا رو از کجا آوردی تا جایی که یادمه کابینت ها و یخچال خالیه خالی بود

سارا صبح زود بلند شدم رفتم گرفتم

پدرام احم کرد. از گشنگی نمیمردی صبر میکردی من یا امیر بیدار بشیم

ناراحت شدم. اخه حوصله ام سر رفته بود دیشبم که خواب بودم وقتی رسیدیم گفتم شاید ساحل نزدیک باشه برم دریا رو ببینم دلم براش تنگ شده

پدرام یهو تغییر حالت داد و زد زیر خنده. یه طوری حرف میزنی انگار دریا ادمه

سارا مگه فقط ادم دلش واسه ادم تنگ میشه؟! مثلا دقت کردی بعد از بهارو تابستون همه اشتیاق دارن زود تر پاییز تموم شه و برف بیاد

پدرام همه که مثل تو احساساتی و دقیق نیستن در کل به خاطر خودت گفتم اینجا محیط برات غریبه است حتی یه بارم قبل از این ندیده بودی ممکن بود گم بشی یا یه اتفاقی برات بیوفته و ما حتی ندونیم کجایی

با حرفاش تقریبا قانع شده بودم املتم درست شد و گذاشتم روی میز پدرام دستاشو بهم مالید. دست پخت خانومم خوردنیه

اخمم توهم رفت. پدرام خب خانوم آینده ام

و خندید سر میز نشست و اولین لقمه رو گرفت. سارا صبر نکنیم امیرو ارغوان بیان؟

پدرام اونا خسته ان بزار بخوابن

سارا وای مگه کوه کندن؟!؟

پدرام اخه اونا دو شیفتم مشغولن صبح در کنار بقیه شب اختصاصی باهم

و قهقه بلندی سر داد منم که تازه منظورشو فهمیده بودم خندیدم ای خدا چقدر گیرایی من بالاست که این باید توجیه ام کنه حالا خوبه در قفل شده و لباس خواب ارغوان که پرت شده بود رو از سوراخ کلید دیدم وگرنه پدرام حالا باید توضیح میداد پدرام بالاخره دست از خندیدن برداشت و مشتاقانه به من نگاه کرد یه لقمه گرفت و گذاشت تو دهنم اصلا انتظار همچین چیزی رو نداشتم از پدرام مغرور که مهدیس براش میوه پوست میکند و تو دهنش میذاشت اونم با منت میخورد البته اینم یه

بخشی از نقشه اش بود برای نابود کردن احساسم لازم بود به غرورش کم تر بها بده لقمه دومم تو دهنم گذاشت باید از در محبت وارد میشدم آگه قرار بود عادی برخورد کنم بهش میتوپیدم اما باید خونسرد باشم_خودتم بخور دیگه

فکر کرد نگران شم و لبخند زد درحقیقت من معذب بودم لقمه بعدی رو خودش خورد تند تند واسه خودم لقمه میگرفتم که اون اینکارو نکنه پدرام زد زیر خنده

با اخم نگاهش کردم_چی خنده داره؟

پدرام درحالی که میخندید_سارا همه کارات مثل بچه ها میمونه آگه خجالت میکشی من بزارم تو دهننت خب بگو من ناراحت نمیشم اما این طوری خودت خفه میشی وقتی انقدر تند تند میخوری

به معنای واقعی خجالت کشیدم یعنی انقدر ضایع بود؟؟؟؟؟؟حتما بود دیگه پدرام دوباره خندید_واقعا دخترای نجیب عجیب مثل تووو

نمیدونستم ازم تعریف کرده یا بهم توهین کرده به همین خاطر ترجیح دادم چیزی نگم تا از این بیشتر گند نزنم یه لقمه دیگه خوردم و سیر شدم چایی برای خودم ریختم.پدرام_عزیزم آگه میشه واسه منم بریز

خیلی لحنش مهربون بود و جمله اش امری نبود به همین خاطر براش ریختم هرطور دیگه ای میگفت ممکن بود لج کنم و براش نریزم انقدر از دیشب رفتاراش خاص شده بود که یه حسی بهم میگفت اون اس ام اس های احساسی همه اش راسته پدرام واقعا دوستم داره اما یه حس دیگه میگفت چه راست چه دروغ تو باید تلافی کنی چایی هامون رو خوردیم و میزو جمع نکردیم که هر وقت امیر و ارغوان بیدار شدن صبحانه بخورن

پدرام جلوی اُپن اشپزخونه ایستاده بود_موافقی بریم دریا خانومو ببینیم دلتنگیت رفع شه خانومی

سارا_خودتو سوژه کن الان حاضر میشم

وارد اتاقم شدم و تنیکمو با بافت صورتیه عوض کردم چشمم به شالم افتاد تازه یادم اومد تموم مدت پیشش سر لخت بودم الان فکر میکنه از قصدی این کارو کردم و قصد جلب توجه دارم حالا درسته اون روز تواتاقش نه تنها سر لخت بلکه با تاپ و شلوارک دیدتم اما دلیل همیشه جلوش شال نیوشم با حرص شال مو سرم کردم و عطر همیشگی مو زدم و از اتاق بیرون رفتم از صدای بوق ماشین فهمیدم دم در منتظرمه از خونه بیرون رفتم و سوار ماشینیش شدم متاسفانه فوق العاده بچه بازی بود آگه عقب میشستم و من از این همه صمیمیت حتی ظاهری تو یه روز ناراضی بودم

جلوی ساحل نگو داشت صدای کشیده شدن لاستیک ها تو شن خیلی لذت بخش بود خوشبختانه پاییز بود و ساحل نوشهر مثل همیشه شلوغ نبود و هوا هم زیاد شرجی نبود زود از ماشین پیاده شدم و نزدیک اب کفش هامو در اوردم و تا زانو تو اب رفتم اب خنک بود و به خاطر بادی که میوزید امواج بلند تر همیشه بود میخواستم جلوتر برم که دستی دستمو با خشونت کشید

پدرام_کجا میری نمیبینی موج ها چقدر بلند

دلم میخواست جلوتر برم اما نیروی اون بر من مسلط شد و کشیده اتم سمت ساحل فهمید از این کارش خوشم نیومده به حالت طنز گفت:اگه اب ببرت من چه غلطی کنم؟؟؟باید مثل مادر مرده ها هی داد بزنم(به حالت خواننده ها بقیه اشو گفت لامصب چه صدایی داره)دریا اولین عشق مرا بردی...دریا...اولین عشق مرا بردی

خنده ام گرفت همون موقع یه دستشو پر اب کرد و روم ریخت خیس خیس شدم منم دو تا دستامو پر اب کردم و روش پاشیدم فقط یکی دو وجب خیس شد خاک بر سرمو با یه دست کل هیکلم رو خیس کرد بعد من با دوتا دستام یه کوچولو خیسش کردم لبخندی که رو لباش بود به نظرم به خاطر همین موضوع بود حرصم گرفت و چندبار پشت سرهم اب روش ریختم انقدر قدش بلنده تازه بعد این همه تلاش تازه لباسش یکم خیس شده بود دیگه واقعا حرص داشتم میخوردم چون موقع اب ریختن هی خم میشدم و موج خیسم میکردتا موهام هم خیس شده بود پدرام با خنده و نگاه فوق العاده مهربونی دست رو شونه ام انداخت_بریم کوچولو من یخ زدی

راست میگه باد میومد و سردم شده بودو از سرما میلرزیدم منتها انقدر حرص میخوردم خودم متوجه نشدم دستش داغ بود یه طوری شدم دلم میخواست برم تو بغلش بغل پدرامی که ازش متنفرم پدرامی که حتی حضور الانم کنارش بخشی از نقشه ام بود بخشی از نقشه اش بود در هر صورت این تلافی جفت مون رو نابود میکرد چه عاشق چه فارق هه

وقتی به خودم اومدم نشوندم رو ماشین و بخاری رو روشن کرد جلوی خونه نگه داشت گرمای ماشین باعث شد لرزشم از بین بره وارد که شدیم امیرو ارغوان متعجب نگاه مون کردن

ارغوان با شیطننت_اب بازی تنها تنها....

امیربا احم_بی خبر که میرید حداقل گوشی هاتون رو جواب بدین

سارا_منکه گوشی مو نبردم اخه بافتم جیب نداره

پدرام_گوشیه منم شارژش تموم و خاموش شد

امیر خصمانه به من نگاه کرد_لطف کن هر وقت بافتت جیب نداشت بیرون نرو بعدشم زودتر لباساتو عوض کن خونه مردمو به گند کشیدی

تازه به ابی که ازم میچکید چشم افتاد و با سرعت به حمام رفتم و یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم چون صبح حمام بودم و دوباره تونیکمو پوشیدم اینبار با شال و شلوار صورتی کلا این روزا حس پوشیدن صورتی بود نمیدونم چرا موهامو به سختی سشوار کشیدم امیر طبق معمول بدون در زدن وارد شد _سارا میخوام همه چیو بدونم

رو تخت نشست و منتظر نگاهم کرد منم نشستم_چیو؟؟

امیر_ عجیب نیست تا دیروز به خون هم تشنه بودید الان با چشمش درسته قورتت میده صبحانه باهم میخورید باهم ساحل میرید شماهمونایی هستید که هروقت اسم اون یکی رو جلوتون میاوردن اخماتون تو هم میرفت میخوام هرچی که بین تونه رو بدونم

مظلومانه تو چشمش نگاه کردم_ هیچی بین مون نیست فقط مثل سابق از هم متنفر نیستیم

از نگاهش فهمیدم حرف مو باور کرده.امیر_ امیدوارم

و از اتاق بیرون رفت

عصر چهارتایی رفتیم خرید ارغوان چند تیکه لباس به سلیقه اقا شون گرفت شامم به پیشنهاد من ساندویچ خریدیم تا لب دریا صرف کنیم اخه هنوز وقت نشده بود چهارتایی بریم از خرید یه راست رفتیم دم ساحل امیرو پدرام چادر مسافرتی رو باز کردن و جلوش فرش کوچیکی انداختن همه با وجود سردی هوا بیرون نشستیم چون ناهار دیر خوردیم شام میل مون نمیکشید کنار ارغوان و رو به روی پدرام نشسته بودم هوا یکم سرد شد و امیرپاشدو اتیش درست کرد همه گی دور اتیش نشسته و به دریا نگاه میکردیم البته ارغوان و امیر حسابی جیک تو جیک بودن پدرامم به قول امیر با چشمش درسته قورتم داده بود اما چون امیر تو فاز خانومش بود توجه ای به ما نکرد

ارغوان_ پدرام گیتارتو آوردی؟

پدرام با لبخند_ رفیقم همیشه همراهمه

ارغوان ماتمس نگاهش کرد_ برامون میزنی؟؟

پدرام_ باشه

ارغوان دستاشو از شادی بهم کوبید_ اخ جوووووون میدونی چند وقته گیتار نزدی برامون؟؟؟

پدرام با همون لبخند بلند شد به سمت ماشین رفت و در صندوق عقب باز کرد گیتارشو برداشت نشست و گیتارو تو دستش تنظیم کرد با اون قد بلند و چشمای روشن که تو نور برق میزد و یه قسمت از موهاش که رو پیشونی بلندش افتاده بود فوق العاده جذاب شده بود دستاش با مهارت خاصی رو سیم های گیتار به حرکت در اومد خیلی صدای سازش زیبا بود بعد از چند ثانیه شروع کرد به خوندن در تموم مدت چشمش میخ چشمای من بود نمیتونستم باور کنم این نگاه این چشما دروغ میگه

پدرام_ چشمای تو تولده واسه همه ترانه هام

چشمای تو تبسمه واسه همه خاطره هام

لبای تو حس قشنگه خواهشه

لبای تو نوازشه نوازشه...

نفس بکش برام گلم...

جاری بشو تو ی دلم

چقد بده کنار می

اما نمیتونم بگم مال منی

شقایقا به عشق تو ،دلیل زندگی شدن

ثانیه ها به حس تو دنبال هم هی میدون

روشنی وجودتو حتی واسه غریبه ها

وجودمو تکنون داده صداقتت سادگیات

دلیل بی دلیل من از عاشقی یه اینه ست

اینه ای که از انعکاس مهرتو قلبمو روشن میکنه

من به تو دل ندادم چون دلمی

مالک تاروپودمی....

((سحرکاظمی))

صداش ، ژستش ، نگاهش سارا کش بود عجیب دوست داشتم بازم بخونه اما تا اخر دیگه نخوند
صدای سازش فوق العاده بود اما در مقابل صداش کم میاورد وقتی دست از نواختن کشید امیر و
ارغوان متعجب یه نگاه بر هم و یه نگاه به منو پدرام انداختن مسلما هرکس دیگه ای هم بود میفهمیدتموم
ملودیش با منظور بود

ارغوان واسه عوض کردن جو گفت:شامو بیارم بخوریم؟؟؟

پدرام هم زود تغییر حالت داد_اره خیلی گشنه امه

امیر اما سکوت باور نکردنی کرده بود انگار انتظار داشت منم مثل سوگند رفتار کنم(زمانی که به
میثم علاقه مند شد) اما حقیقت این بود که خودمم نمیدونستم اخر این بازی چی میشه که بخوام واسه
بقیه هم تعریف کنم مسلما اگه همه چیز و حتی هدف خودمو واسه امیر میگفتم کلی دعوام میکرد

بعد شام دلم قدم زدن میخواست دست ارغوان گرفتم_پاشو بریم قدم بزنینم

ارغوان_بشین بابا کلی راه رفتیم موقع خرید حال ندارم

دست امیرو گرفتم_داداشم؟؟؟بریم قدم بزنینم!؟

امیر با حالت شوخی_اخه دختره خنگ وقتی عشقم نشست با تو پیام چکار؟!؟

دلم قدم زدن میخواست به همین خاطر تنهایی پاشدم و پشت به چادر و بچه ها با برهنه از تو شنای نرم قدم برداشتم هر از گاهی که موج بلندی میومد با پاهام برخورد میکرد و خنکی اب تو تیرگی شب حس خوبی بهم میداد اون موقع از پدرام نخواستم باهام بیاد چون هم امیر حساس تر میشد هم میترسیدم، میترسیدم یادم بره همه چیز یه بازی و بهش دل بسپرم و بازنده من بشم خود به خود دلم پر شد چرا بی دلیل پدرام از ممنوعه های زندگیم شد؟؟؟؟ ناخواگاه زمزمه کردم

_یکی انفرادی شده زندگیش(چقد تنهام)

یکی باخت داده پای سادگیش(در مقابل پدرام دل سادم باخت...هه باخت)

یکی هر چی هست با خودش صادق(چرا نمیتونم با خودم صادق باشم چرا نمیدونم متتفرم ازش یا دوستش دارم؟)

یکی عاشقه عشقشم عاشقه(مثل امیر و ارغوان خوش به حال شون)

خدا چوب لای چرخ کارم نکن(خدا خودت باعث شدی متتفر بشم ازش پس این حس لعنتی چیه؟؟؟)

خدا خستم صبح بیدارم نکن(مردن از مقاومت در برابر پدرام سخت تره خدا خودتم میدونی)

*؟؟؟نمیدونم)

صدای نفس ها و سایه ای رو پشت سرم حس کردم برگشتم پدرام بود که دست شو تو جیب سیوشرتش گذاشته بود مثل همیشه زیبا...با فرق اینکه مغرور نبود شایدم پیش من مغرور نبود مطمئنم اینم بخشی از نقشه اشه چه بازیگره خوبیه پدرام که کمر به نابودی احساسم بسته وقتی سنگینی نگاه مو حس کرد سرشو بلند کرد_از چی خسته ای گلم؟

جنس صداهش فرق داشت هیچ وقت ندیده بودم با هیچ کس این طوری حرف بزنه لعنتی تووو...توو خسته ام کردی

وقتی سکوت و نگاه دوخته شدم به امواجو دیدفهمید نمیخوام حرف بزنم و سکوت کرد چه راهکاره خوبی بود سکوت...پدرام با همون لحن مهربون_انفرادی شده زندگیت؟؟؟پس من چیم؟

لبخند تلخی زدم نه تو موندگار نیستی تو مثل سیب ممنوعه ای بودی که حوا رو از بهشت روند چرا داری زندگی مو جهنم میکنی؟؟؟یاد کیوان افتادم کیوان:((از این به بعد باید از خزون دل بکنی از بستر تنهایی کوچه)) هر چقدر اون عمل کرد توهم میکنی

لبخند ملیحی زد دوباره برگشتم تا مثل قبل قدم بردارم که دست مو کشید و اروم گفت: ((شونه به شونه از الان زوده واسه سایه به سایه قدم زدن ما هنوز اول راهیم)) ایستادم تا بهم برسه باهم قدم برمیداشتیم نه صدای اب میشنیدم نه خنکی ابو لمس میکردم اونم مثل من پابرنه بود حتی وزش موهام همراه با بادم نمیفهمیدم فقط پدرام بود و پدرام...کسی که فقط داشتم باهاش قدم میزد کسی که مدام احساساتم رو قلقلک میداد خیلی میترسیدم عاشق این ادم بشم ادمی که میدونستم واسه نابودی من دست به هرکاری میزنه اما چشماش..نگاهش...ساز محبت دلشو واسه دلم کوک میکرد و من گمراه

شده بودم دو دل شده بودم حتی دروغ نگفتم آگه بخوام بگم ضربان دل شو میشنیدم شاید درک میکردم عطرش همون عطر تلخ همیشگی بود منتها این بار دلنشین بود

پدرام با لحن مهربون_سارا؟؟؟؟

ناخودآگاه زبونم چرخید که بگم:جانم؟؟؟؟

نه اینکه سُبک باشم ها ولی دریافت یه دفعه این همه احساس از کسی که همیشه در مقابلم جبه میگرفت هیجان زده ام کرده بود انگار اونم یهو همین طوری شد چون فقط خیره شد بهم و چیزی نگفت بعد از چند دقیقه راه رفتن بدون این که صدام کنه زبون باز کرد_من واسه این رابطه خیلی ارزش قائلم میخوام همیشه بکرو ناب بمونه اما آگه همین طوری پیش بره خود به خود ممکنه حرمت ها شکسته بشه

منظور شو نمیفهمیدم سوالی نگاهش کردم اما اون جواب نگاه مو با لبخند و نگاه مهربونش داد_من واقعا دوستت دارم برام متفاوتی به همین خاطر میخوام زود تر همه چیز تموم شه نمیخوام ارزش تورو از روی غریزه به هیچ عنوان پایین بیارم

این داشت چی میگفت؟؟؟؟؟؟انقدر زود همه چیز تموم بشه مگه من بازیچه اشم؟؟؟؟؟؟شاید فهمیده تا اینجا بشم به اندازه کافی وابسته ام کرده نمیخواه بیشتر از این شخصیت شو زیر سوال ببره تا همین جاشم واسه شکستن من بس بود اما من اینا رو پیش بینی کرده بودم پیش بینی کرده بودم که حرفاشو باور نکردم الان انتظار داره داد بزنم بهش توهین کنم ازش بپرسم که چرا اعتراف کنم که دوستش دارم اما من این کار هارو نمیکنم من سارام...مغرور نیستم اما عزت نفس دارم

پدرام منتظر چشم به لبام دوخته بود لبخند زدم و سرمو انداختم پایین انگار منتظر یه چیزی بود اما سکوت من به معنی ((مهم نیست))بود و مهم نیست گاهی وقتا رکیک ترین فحشه نمیدونم چرا با این که همه چیزو تموم کرد بازم با محبت نگاهم میکرد بازم متواضع رفتار میکرد

شب برگشتیم خونه و صبح زود حرکت کردیم به طرف تهران نگاه های پدرام هنوزم همون طوری بود اما من تا جایی که میشد باهاش چشم تو چشم و هم کلام نمیشدم

دو شنبه بود و درس های امروز سنگین بود وارد خونه شدم و کیفمو انداختم داشتم دکمه های مانتو مدرسه امو باز میکردم که سیمی جون با لبخند ژکوند اومد کیف مو برداشت معلوم نیست افتاب از کدوم ور در اومده به جای غر زدن داره کیفم رو برمیداره رفتم تو اتاقم سیمی جون رو تختم نشسته بود مانتو شلوارم رو در میاوردم_سلام چرا اینجا نشستستی

سیمی جون_تو اتاق دخترم هم نمیتونم بشینم؟؟؟

سارا_اره اما دخترت از مدرسه اومده گرسنه است سفره رو بنداز

سیمی جون_باشه ناهار تو که خوردی به جای گوشی بازی میگیری بخوابی شب مهمون داریم

سارا با حرص پاهاشو به زمین کوبوند_ باز کیه؟؟؟؟

سیمی جون_رها و پسرش

و دوباره لبخند خاصی زد. اصلا تحمل روبه رو شدن دوباره با پدرام رو نداشتم_ وایییی... نه ترو خدا چرا بدون اینکه به من بگی دعوت شون کردی؟؟؟

سیمی جون با بی خیالی شونه بالا انداخت و بیشتر حرص مو در آورد_ من دعوت نکردم خودشون زنک زدن گفتن میان

سارا_ پس من میرم خونه خاله سهیلا

سیمی جون دست شو به کمرش زد و با حرص گفت: تو غلط میکنی جایی بری در ضمن رها واسه یه کار خاصی میاد اینجا نمیخواد خانواده برادرش و خاله سهیلات بفهمن در نتیجه با امیر و ارغوان حرف نزن که بعدا دروغم نگفته باشی

سارا با کنجکاوی_ چه کاری؟؟؟؟

سیمی جون دوباره با لبخند ژکوند_ وقتی اومدن میفهمی در ضمن یه دست لباس درست و حسابی بپوش

و بدون اینکه جواب مو بده از اتاق بیرون رفت در حالی که بیرون میرفت گفت: ناهارت آماده است بیا بخور

میدونستم وقتی یه چیزی رو نخواست نمیگه حتی اگه خودمو بکشم هرچند که موقع خوردن ناهار کلی پا پیچش شدم اما بازم چیزی نگفت ناهارم رو که خوردم وضو گرفتم و نماز خوندم خودمو با خستگی رو تخت پرت کردم((گور بابای همه چیز خوابو بچسب)) و خوابیدم از اونجایی که خسته بودم تا ساعت شیش خواب بودم وقتی بیدار شدم حال نداشتم از تخت بلند شم چه برسه شبم مهمون داشتیم یاد سری قبل افتادم که پدرام خونه امون اومده بود و حالش بد شده بود زیر لب(حقش بود) ای گفتم و رفتم داخل حمام تا سر حال تر بشم بلیز بافت زغال سنگی تا بالای زانوم پوشیدم با شال و شلوار دمپا طوسی جلوی موهام رو کج ریختم و ارایش ملایمی کردم کلا خوش پوش بودم نه اینکه بخوام به حرف سیمی جون این طوری بپوشم شماها که در جریانیید؟؟ عطر شیرین همیشگی مو زدم سیمی جون اومد تو اتاقم تا وضعیت مو چک کنه و کوبید تو صورتش_ خاک بر سرم این چه وضعیه

تو اینه خریدارانه به خودم نگاه کردم_ به این خوبی

سیمی جون به اتاق اشاره کرد_ تمیزش کن چرا انقدر بهم ریخته است

خندیدم. سیمی جون با حرص_ کوفت به چی میخندی؟

سارا_ اخه همچین میگی انگار همیشه اینجا تمیزه

سیمی جون با حرص_ سارا تو چرا انقدر شلخته ای وای... فردا پس فردا که شوهر کردی من بدبخت همه اش باید دور تو تمیز کنم

سارا_ به سوگندم از این حرفا میزدی میبینی که دور از تو زندگیش خوبه

سیمی جون_ پدرشوهر اون پولدار یه روز در میون یکی میاد کارای خونه اشون رو میکنه معلوم نیست که شانس توام مثل اون باشه

سارا_ مادر ن تو یکی رو پیدا کن بیاد منو بگیره با شلخته گیم هم یه کاری میکنیم

سیمی جون زیر لب با حرص_ فعلا که پیدا شده

سارا متعجب_ چی؟

سیمی جون_ یعنی بالاخره پیدا میشه توام به جای حرف زدن اینجا رو مرتب کن الان میرسن

با وجود اینکه حوصله تیز کردن نداشتم سیمی جون بالای سرم وایستاد تا تمیز تمیز شد بعد باهم رفتیم تو حال بابا لباس های بیرون پوشیده بود و مو و ریش شو مرتب زده بود خیلی خوب شده بود رفتم بغلش و بوسیدمش_ بابای من چه خوش تیپ شده

بابا هم بوسیدتم_ به خوش تیپی و خوشگلی دخترم که نمیرسم

همون موقع صدای زنگ اومد همه چیز مشکوک بود خیلی کم پیش میومد مامان به نظافت اتاق من گیر بده یا بابا انقدر خوش تیپ کنه مطمئن بودم یه خبراییه مامان با عجله دکمه ایفن رو زد و در همون حال گفت: سارا وای به حالت اگه دلک بازی در بیاری

از بغل بابا بیرون اومد_ وای...!!!

بابا میخندید به بحث من و مامان صدای زنگ واحدمون اومد و مامان درو باز کرد من و بابا پاشدیم تا استقبال کنیم رهاجون مثل همیشه شیک بود با ذوق بغلم کرد و بوسیدتم منم همین کارو کردم_ سلام رها جون خوبید

رهاجون_ مرسی عزیز من

رهاجون وارد شد و با مامان و بابا سلام و احوال پرسى کرد همون موقع چشمم به پدرام افتاد که با کت و شلوار اون قد بلندو چشم های روشنش مثل مدل ها شده بود دستش دسته گل و شیرینی بود مامان در حالی که سلام و احوال پرسى میکرد دسته گل و شیرینی رو ازش گرفت اما اون تمم مدت که با مامان حرف میزد به من نگاه میکرد دلیل این تشریفاتو نمیفهمدم اما به خاطر آخرین حرفامون سلام خشکی کردم که باعث شد مامان با چشماش برام خط و نشون بکشه پدرام هم با اینکه دلخور شد اما به روش نیاوردو با بابا سلام و احوال پرسى کرد

همه تو حال نشسته بودیم و عادى حرف میزدیم مامان و رهاجون باهم بابا و پدرام هم باهم اما پدرام هرازگاهی زیر چشمی منو نگاه میکرد. مامان_ سارا جان پاشو چایی بیار

بلندشدم و چایی ریختم و برگشتم اول به بابا تعارف کردم با لبخند تشکر کرد پدرام اما در حالی که بهم زل زده بود چایی شو برداشت به رهاجون که رسیدم بعد از برداشتن چاییش گفت_ مرسی عروس گلم البته بگم ها بیشتر مثل دوستمی تا عروسم

جانم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ عروس گلم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ انقدر تعجب کردم که سینی از تو دستم افتاد و با صدای بلند
گفتم_چی؟؟؟؟؟؟

خوشبختانه دوتا فنجون فقط تو سینی بود و رو فرش افتاد نه پای رهاجون مامان چشم غره رفت و
واسه جبران خرابکاریم گفتم: نیست که اولین خاستگارش هل شده و به دنبال اون بلند شدو با جارو
خاک انداز برگشت خرده شیشه فنجون هارو برداشت و فرشو دستمال کشید پدرام و بابا داشتن ریز
ریز میخندیدن رهاجون اما متعجب بود انگار فقط اون میدونست من دختر دست و پا چلفتی و خجالتی
ای نیستم سست شده بودم و رو مبل کنار رها جون نشسته بودم رها جون با لبخند به بابا نگاه کرد و
گفت: اگه اجازه بدید تا ما حرف های اصلی رو میزنیم بچه ها برن حرفاشون رو بزنین

بابا_ سارا جان پدرام رو راهنمایی کن تو اتاقت

نمیخواستم برم اما ادمی نبودم که تو جمع رو حرف بابا حرف بزنی با اکراه بلند شدم و به سمت اتاقم
رفتم تازه فهمیدم سیمی جون چرا گفت اتاق تمیز کنم پدرام هم دنبالم اومد بی توجه به اون رو تخت
نشستم پدرام هم با لبخند جلوم ایستاده بود ماشالله قد نیست که تیره برقه

پدرام_ دیدی پای حرفام وایستادم...

سرمو بلند کردم و متعجب نگاهش کردم_ اینکه نمیخوام ارزش عشق و احساس پاک مون زیر سوال
بره من دوستت دارم و تو فقط میتونی نقش همسر آینده امو برام بازی کنی

وای همه اش سوتفاهم بود منظور پدرام اون شب از تموم شدن همه چیز شروع یه رابطه ی شرعی
بود چه بهتر حالا انتقام شیرین تر میشه اگه دوستم داشته باشه فقط یه سوال میمونه بازنده کیه من
؟؟؟؟؟ پدرام؟؟؟ چرا قصه با غصه هم دست شد؟؟؟؟؟

کنارم نشست و سرم رو چرخوند سمت خودش_ همیشه ارزو میکنم تموم نفرت ها مثل نفرت بین منو
تو به یه علاقه ی شدید قلبی برسه عشق...

نه ارزو نکن پدرام من هنوز ازت متنفرم از اونجایی که میدونستم جواب این خاستگاری منفیه نباید
چیزی میگفتم چیزی که باعث شه دروغگو تلقی بشم

سارا زیر لب_ امید وارم یه روز همه ی قلب ها از نفرت پاک بشه

در حقیقت منظورم نفرتم به خودش بود نفرتی توأم با کشش پدرام دست مو گرفت_ من هیچ وقت به
این اندازه به حساس و علاقه ام اطمینان نداشتم

سارا_ با چه حسابی به این نتیجه رسیدی؟

پدرام_ اول من میگم بعد باید توام بگی(سارا نگران شد چی باید میگفت؟؟؟؟)(اولین بار که تو تولد
ارغوان دیدمت از شخصیت خوشم اومد از خانومیت نجابت اما معلوم بود بین تو و کیوان یه
چیزایی هست مهدیس کنارم بود ولی چشمام رو تو زوم شده بود من برات ارزش قائل بودم وقتی کوه
رفتیم مهران کنارت بود اون موقع بود که فکر کردم توام مثل تموم دخترای دورو برمی فقط تظاهر

به سادگی می‌کنی وقتی از کوه پرت شدی پایین و گرفتمت یه شعری رو خوندی(به سارا سوالی نگاه کرد)

سارا_ و زمینی که قسم خورد شکستم بدهد

و زمان چنبره زد کارد به دستم بدهد

تو نباشی من از اعماق غرورم دورم

زیر بی رحم ترین زاویه ی ساطورم

پدرام_ انقدر مظلومانه این کلمات رو به زبون آوردی که واسه اولین بار بعد از مرگ پدرم اشک ریختم به خاطر اینکه نمیتونم کمکت کنم در شرایط طبیعی میتونستم بلندت کنم اما خودم هم دراز کشیده بودم تا دستم به دستت برسه واسه همین نیروی جاذبه پیروز میشد اما آخرش یه جمله گفتم))و خدایی که همین نزدیک ایست)) خود به خود دستام نیرویی پیدا کرد و کشیدمت بالا تو بغلم می‌لرزیدی فکر کردم خدا به حرفت گوش کرده پس حتما دلت پاچه تو ضد هر باوری که من داشتم بودی و من می‌خواستم شکستت بدم تموم بر خورد هامون هم به همین دلیل بود تا وقتی که...فیلم عقد ارغوان دیدم مثل یه افسونگر تو فیلم رقص اجرا کردی به خاطر لباس و ارایش نشناختمت اما چشمای وحشیت برام آشنا بود تا اینکه فهمیدم تویی کاملاً شکستم تو هیچی از دخترای دیگه کم نداشتی میتونستی لوند باشی میتونستی جذابیت شرفیت و موهای زیباتو به رخ بکشی اما این کارو نمی‌کردی چون سادگی تو خونت بود بی غرض شیطننت می‌کردی بی غرض محبت می‌کردی و این باعث شد قبول کنم کم آوردم قبول کنم در مقابل یه دختر کوچولو کم آوردم و بهت علاقه مند شم من همیشه خونسردو مغرور بودم اما به قول اون خواننده:((مغرورم اما پیش تو تازه خودم می‌شم)) باور خودمم نمیشد که نسبت به یه دختر که هیچ نسبت خونی باهام نداره تعصب داشته باشم وقتی با کیوان دعوا کردم دستم واسه مامان رو شد تا سفر شمال که قبلش مامان بهم گفته بود تصمیم رو عملی کنم، ازدواج

باورم نمیشد این بازی مسخره فقط و فقط توهم خودم بوده توهمی که باعث میشد حتی همین الان صداقت حرفای پدرام رو نادیده بگیرم و بازم بی توجه به احساسات جفت مون لجبازی کنم

پدرام منتظر نگاهم کرد_ حالا تو بگو

ترسیدم چی داشتم که بگم اون قدر جرعت نداشتم که فیس تو فیس بهش بگم از اول تا الان هیچی واسه من جدی نبوده اب دهن مو قورت دادم اون فکر کرد خجالت کشید دستای سردمو گرفت_ عزیزم از من خجالت نکش هروقت خودت خواستی میتونی مثل من به این عشق اعتراف کنی

از اتاق که بیرون رفتیم خوشبختانه هیچ کس چیزی راجب نظرم نپرسید از بقیه اون شب کذایی هیچی نفهمیدم

یه هفته گذشت مامان ازم خواسته بود چیزی به ارغوان در این باره نگم چون رهاجون گفته بود به خاطر اینکه ارغوان عروس خاله ی منه در صورتی که جوابم منفی باشه نگاه های فامیل به من و پدرام عوض میشه در حقیقت این خواسته رهاجون بیشتر به نفع من بود

مامان با حرص کنارم نشست داشتم سریال موردعلاقه امو میدیدم میدونستم میخواد راجب پدرام حرف بزنه اما اصلا بهش توجه نکردم کنترل رو از دستم کشید و خاموش کرد

سارا_ آههههههههه داشتم میدیدم

سیمی جون_ میخوام باهات حرف بزنم

سارا_ بازم راجب پدرام؟؟؟؟؟؟ من همون شب نظرمو گفتم

سیمی جون_ فکر کردی خاستگار از درو دیوار ریخته که رو هوا میگی نه پسر به این خوبی پول تحصیل دیگه چی میخوای؟؟؟؟؟؟ تازه رها میگفت خیلی دوستت داره

بابا از اتاق بیرون اومد_ خاونم چکارش داری وقتی میگه نه یعنی با وجود همه اینا از پسر خوشش نمیداد سارا سنی نداره وقت هنوز واسه ازدواج زیاده

مامان با تایید بابا بالاخره بیخیال شد و تلفن رو برداشت تا به رهاجون زنگ بزنه و جواب منفی مو بده

بارون نم نم میبارید و مثل هر روز صبح با شمیم منتظر سرویس بودیم که پدرام با سرعت زیادی از جلومون رد شد و ترمز وحشتناکی گرفت که صدای لاستیک های ماشینش تو کوچه پیچید اومد عقب و دقیقاً جلوی پاهام نکه داشت عصبانی بود چشمش قرمز بود انتظار همچین عکس العملی رو از پدرام داشتم از لای دندون های قفل شده اش غرید_ سوار شو

شمیم در گوشم_ میشناسیش

من_ متأسفانه

پدرام_ سوار شو

سارا_ من جواب مو به مامانم گفتم دیگه حرفی واسه گفتن نمونده

یهو در ماشینو باز کرد و با صدایی که تلاش میکرد بالانره_ سارا تا ابرو ریزی نشده سوار شو

یه نگاه به شمیم و یکی از همسایه های فضول مون که داشت نگاه مون میکرد انداختم و در گوش شمیم گفتم: اگه بعد از یه ساعت مدرسه نیومدم زنگ بزن و به مامانم بگو

و سوار شدم پدرام بدون اینکه چیزی بگه ماشینو روشن کرد و از کوچه و محل مون رفت_ مدرسه ات کجاست

تو ی کوچه خلوت رفت و نگه داشت. سارا چرا نگه داشتی؟

پدرام_تا جواب سوالامو نگیرم تو هیچ جا نمیری

سارا با حرص_زود بی پرس

نمیدونم چرا عصبانی شد و جعبه دستمال کاغذی مربعی شکل جلوش رو پرت کرد ستم صورتم و برگردوندم و خورد به شیشه و در نهایت رو پارکت ماشین افتاد پدram داد زد _ تازه تو عصبانی ای تازه تو ناراحتی؟؟؟؟هه

میترسیدم دهنمو باز کنم پدرام سارا چرا جواب رد دادی؟؟؟؟؟؟

و با خشم به چشم‌ام خیره شد. سعی کردم خونسرد باشم... چون... چون حس میکنم ما بدرد هم نمیخوریم

پدرام با حرص و خشم!....؟؟؟؟؟پس چرا اون شب که واسه اولین بار بهت زنگ زدم چیزی نگفتی؟؟؟چرا وقتی شمال بودیم نگفتی؟؟؟؟؟چرا وقتی تو افاقه از احساسم گفتم چیزی نگفتی؟؟؟؟؟چرا گذاشتی فکر کنم تموم مدت باز یچه ات بودم ؟؟؟؟؟ من به مامانم گفته بودم از جواب تو مطمئنم چرا کاری کردی که اون به حرفم شک کنه؟؟؟؟؟؟

سارا با خونسردی باعث و بانی شرایط امروز کارهای دیروز خودته

پدرام مشت محکمی به فرمون زد که باعث شد صدای بوق بلند شه و تو کوچه خلوت بیپیچه و هم زمان داد زد_من چکار کردم؟؟؟؟؟؟؟من چکاری کردم که تو نکردی؟؟؟؟؟؟؟هر لج و لجبازی بوده جفت مون انجام دادیم تو هیچ وقت کم نیاوردی بفهمممممممممم..

ترسیده بودم اب دهن مو قورت دادم و دوباره حق به جانب شدم_من بودم که تو رو هک کردم؟؟؟؟؟؟؟؟من بودم که عکس تو رو فتوشاپ کردم واسه دوست دخترت فرستادم؟؟؟؟؟؟لابد من بودم دیگه تو این کارها رو کردی تو باعث شدی ازت متنفر بشم تو باعث شدی حتی تا موقعی که خاستگاری اومدین فکر کنم بازی جدیدته واسه شکوندنمه

پدرام با شنیدن حرافام دستاشو رو سرش قفل کرد و سرشو برگردوند و چندان دقیق سرشو پایین گرفت خیلی تند تند نفس میکشید سعی کرد نفس عمیق بکشد بالاخره موفق شد و وقتی اروم تر شد سرشو برگردوند باورم نمیشد مثل گچ شده بود و رنگش پریده بود چشماش قرمز شده بود بارون شدیدتر شده بود و صدای برخورد قطرات با شیشه ماشین سکوت بین مون رو میشکست ملتمس نگاهم کرددیگه اثری از خشم چند دقیقه پیش خبری نبود دست شو رو قلبش گذاشت و با صدای ارومی که نشان دهنده ضعفش بود گفت: ولی این به عشق تو میزنه چیکارش کنم؟؟؟؟؟؟؟؟

هیچ جوابی نداشتم فقط شرمنده سرمو انداختم پایین. پدram_خیلیا بهم گفتن دوستت دارم، عاشقتم، پدram نباشی میمیرم و من در جواب شون یه کلمه میگفتم متاسفم هیچ وقت فکر نمیکردم این بلا به سر خودم بیاد.... سارا پسرایه بار عاشق میشن و اون عشق اول و اخرشونه بعدش زنده ای هستن که در حقیقت مرده این کارو با من نکن دل من به شکسته شدن عادت نداره نزار از سنگ یشه

سارا با بغض_ مگه کاریم میتونم کنم؟؟؟

پدرام با دستای سردش دستمو گرفت ولی من دست مو کشیدم با صدای دورگه ای گفت: یعنی انقدر از من متنفری که نمیخوای دست تو بگیرم؟؟؟؟

سارا_ نه . فقط سرنوشت من و تو ربطی بهم نداره این صمیمیت بی معناست

پدرام_ سرنوشت ما بهم ربط داره تو باید بخوای وگرنه من نابود میشم... ما امشب دوباره میایم من نمیدونستم تو از اشتباهات قبلم خبر داری بزار یه بار نه شنیدن تنبیه کارام باشه، باشه؟؟؟

سارا_ نه پدرام من نمیتونم من نمیتونم

پدرام_ ولی نه میام انقدر میام تا دلت راضی شه

سارا_ اما...

با صدای بلند تری وسط حرفم اومد_ اما و اگر نداریم

و ماشین و ضبطو هم زمان روشن کرد سیگارشو گوشه لبش گذاشت و پنجره رو باز کرد خیلی خسته بود این اون پدرام قوی ای نبود که من میشناختم باعث همه اش من بودم من.. حرکت کرد و خواننده شروع به خوندن کرد _ میگی منو نمیخوای بهم نگاه میکنی

میری دلم میگیره تو گناه میکنی

کی غیر من میتونه دست تو بگیره

زندگیش تو باشی واسه تو بمیره

آی تو دلیل بودنم آی تو آی تو که دنیای منی

قلبی که دوست داره تورو حیف میشه بری بشکنی

آی تو که دیوونه ات شدم آی تو آی تو که دلم میره برات

تند میشه نبضم تو رو که میبینم میره دلم با یه نگاهت

درحالی که پک سنگینی به سیگار میزد برگشت و نگاهم کرد از داغی نگاهش سوختم جلوی مدرسه نگه داشت و با بغض پیاده شدم به موقع رسیدم ولی کاش نمیرسیدم انگار اسمونم به حال من اشک میریخت نمیدونستم دارم از اون انتقام میگیرم یا خودم ولی بازنده جفت مون بودیم

شمیم جلوی سکوی در حیات مدرسه نشسته بود و نگران من بود تا چشمش بهم افتاد گفت: خدارو شکر اومدی الان بود که سوری درو ببنده

تا متوجه چشمای خیس و حال گرفته ام شد اومد سمتم بغلم کرد_ چی شده؟؟؟

سارا با بغض_ هیچی... هیچی... فقط جلوی ارغوان هیچی از امروز و حال من نگو

اون روز گذشتن زمان تو مدرسه مثل مرگ تدریجی بود سر هر زنگ مثل همیشه امتحان داشتیم و شمیم و ارغوان جورمو کشیدن

میدونستم پدرام رو حرفش میمونه و امشب میاد تا رفتم خونه مامان با کلافگی گفت: رها زنگ زد گفت امشب بازم میان شاید تونستن نظرتو عوض کنن بی لیاقت

سارا_ولی من از اتاقم بیرون نمیام

مامان_وقتی به بابات گفتم قراره بازم بیان کلی اخم و تخم کرد که سارا یه بار جواب شون رو داده اگه تو امروز از اتاق بیرون نیای و با پدرام حرف نزنی و قانعش نکنی دوباره ممکنه سر راهت بیاد این طوری بدتره

حق با مامان بود ولی اون نمیدونست پدرام پیگیر تر از این حرفاست به احترام رهاجون هم که بود باید از اتاقم بیرونم میومدم

بازم تشریفات دیشب منتهی فقط از طرف پدرام و رهاجون خانواده ما کاملاً عادی بود انگار که شب نشینی اومدن البته اخم ریزی بین ابروهای بابا بود از صبح هیچی نخورده بودم و به این فکر میکردم که در مقابل احساسات پدرام چی دارم که بگم؟؟؟؟

رو به روم نشسته بود و برعکس آرامش دیشبش پشت سر هم سیگار روشن میکرد و طول اتاقم رو طی میکرد و برمینگشت بالاخره خسته شد و نشست در تمام مدت سرم پایین بود

پدرام با کلافگی سیگارشو خاموش کرد_سارا امشب چی میشه؟؟؟؟

سرمو بالا اوردم_من قبلاً بهت گفتم چی میشه خودت پافشاری کردی دوباره بیای

پدرام با لحن ملتمس_سارا من میشکنم این کارو باهام نکن

چشمامو بستم و به هم فشار دادم_بسه...بسه...پدرام با حرفات اذیت میشم

پوزخند زد_تو فقط داری اذیت میشی اما من از دیشب هزار بار مردم و زنده شدم

سارا به سمت در اشاره کرد_چرا به من میگی؟؟؟؟؟هیچ کاری از دست من برنمیاد برو بیرون. برو بیرون این اتاق بمیر برام مهم نیست

اشک تو چشمای روشنش جمع شد_واقعا برات مهم نیست؟!

سارا_نه...نه...برو دیگه اینجا نیا دیگه به من التماس نکن بزار تو ذهنم همون پدرام تخس و لجباز باشی

پدرام پاشد و با قدم های تند از اتاق بیرون رفت در اتاق انقدر محکم بست که صدای گوش خراشش باعث شد سارا دست شو رو گوشش بزاره وارد حال شد و کیف رها رو گرفت زیر لب خداحافظ گفت و با مادرش از اون خونه رفتن

فکر میکردم سخته اما فقط سخت واژه مناسبی نیست از وقتی رفتن تصویرچشمای اشکیش از جلوی چشم پاک نمیشد چشمایی که از یه نگاهش بزرگ و کوچیک دختر و پسر حساب میبردن و حالا این طوری ملتمس به من دوخته شده بود اتاقم بوی سیگارشومیداد که با عطر تلخش امیخته شده بود مخصوصا رو تختیم که روش نشسته بود سرمو فرو کردم تو رو تختیم نفس کشیدم دم...بازدم...دم...بازدم...دم...بازدم از این به بعد چه جوری سر میشد بدون حضورش چرا لجبازی کردم با خودم با عشقم منکه میدونستم حسم به پدرام خاصه چرا؟؟؟؟نه سارا اروم باش پدرامم یکی بود مثل کیوان دیگه حضورش از اون که پررنگ تر نبوده؟!اره کیوان رو بیشتر از اون میدیدم کیوان اولی بود اولین کسی که توجه ام به جنس مخالفو آغاز کرد تموم دیدارامون خاص بود زیر بارون...حتی اولین دیدارمون مردبارونی فراموش شد پس پدرام هم فراموش میشه تو میتونی تو میتونی با خودت کنار بیای افرین دختر خوب

((علیرضا اذر))*

*دارا بیوفتد پای ساراها

سارا بهم ریزد الفبا را

سین،الف را،ر و سارا را

دارا نداری را نمفهمد

ساعت شماری را نمیفهمد

(ده روز بعد)

دوباره نقاب زدن...تظاهر تیک تاک...تیک تاک....قهقهه های مستانه گریه های شبانه بدترین پارادوکس زندگی من نقطه سرخط.

هه....بازم برگشته بودم به زمان بعد مرگ محمد از درون آتیش بودم و پشت خنده ها گاه و بی گاهم قایم میشدم پرحرفی هایی که تنها نتیجه اش دوری افکارم از اون بود اما بازم مگه میشد انگار همه چی با سری قبل فرق داشت جنس احساسم متفاوت بود به پدرامی که به بدترین نحو رانده شد از نفرت به عشق رسیدن از پابرجاترین احساس هایی که دل میتونه تجربه کنه

تنها کسی که از جریان بین من و پدرام خبر داشت شمیم بود که قول داد مثل یه راز بمونه بین مون زنگ تفریح بود و ارغوان هنوز مدرسه نیومده بود سوری زنگ رو زد و وارد سالن شدیم تو کلاس

نشسته بودیم که در به صدا در اومد و ارغوان با چشمای اشکی وارد شد میدونست و همه امون میدونستیم با این شرایط نمیتونه درس بخونه اما انگار دنبال سنگ صبور بود که این همه تا مدرسه اومده بود معلم مون که حال شو دید سوالی نکرد و وارد شد قبل از این که بشینه خودشو انداخت تو بغلم و حق حق کرد ترسیدم شاید واسه امیر اتفاق افتاده باشه یا رابطه اشون شکراب شده باشه اما الان وقت سوال کردن نبود چند دقیقه بی حرف تو اغوشم موند تا اروم تر شد و معلم مون اشاره کرد که ببرمش بیرون و دست و صورتشو بشوره با هم وارد حیاط شدیم که تو هوای پاییزی بی روح تر از همیشه بود دست های لرزنده ارغوان رو گرفتم چپیده اجی؟

در حالی که با نفسای بلند تلاش میکرد صداش صاف شه و بتونه حرف بزنه گفت: سارا سه روز بود از پدرام خبری نداشتیم (رنگم پرید... ضربان قلبم متوقف شد) سارا این سه روز که غیبت کردم همه اش خونه عمه رها بودیم عمه میگفت عاشق یه نفری شده دختره نخواستش و پشش زده و پدرام مغرور داداشی تخس من تحقیر شده دلش شکسته از خونه زده بیرون به عالم و ادم زنگ زدیم تموم بیمارستان ها، پزشک قانونی ها اما انگار اب شده بود رفته بود تو زمین (ارغوان اروم تر شده بود انگار هر کلمه که میگفت از حجم غصه خودش کم میکرد اما من بدتم سست شده بود و هر لحظه ممکن بود بیوفتم تنها دلیل مقاومتم آگاهی از شرایط پدرام بود) دیشب بالاخره اومد اما خدا باعث و بانی شو لعنت کنه سارا نمیدونی چه وضعی داشت زیر چشماش گود افتاده بود لاغر شده بود (فین بلندی کشیدو ادامه داد) رنگش پریده لباش سیاه شده بود دستش با بانداز به گردنش وصل بود عمه انقدر گریه کرد و سر و صورتشو چنگ زد هی میگفت پسر دیوونه شده خودزنی کرده پدرام هیچی نگفت پدرامی که طاقت غم عمه رو نداشت در مقابل ناله هاش در اتاقو محکم کوبید و هیچ توجهی به بیرون نکرد

اینا رو گفت و دوباره اومد تو اغوشم و گریه اشو از سر گرفت اما چطوری میتونستم دلداریش بدم وقتی هر لحظه ممکن بود خودم پس بیوفتم؟؟؟؟ و بدتر این که نمیتونستم مثل ارغوان گریه کنم داد بزنم و این توداری منو به مرز نابودی میکشوند تا زنگ اخر خورد و تونستم برم خونه هزار بار بغض کردم و باری اینکه دستم پیش بقیه رو نشه بغضمو بلعیدم

پدرام...

یه هفته گذشت بدترین هفته ی عمرم هفته ای که باعث شد عده هفت نحس ترین عدد زندگیم شه یه هفته بود که سارا بهم ((نه)) گفته بود و احساس یه بازیچه رو داشتم تموم مدت رُل عاشق و شیدا رو برام بازی میکرد اما حالا دستش رو شد بود من در گذشته اشتباهاتی در مقابلش کردم اما به بدترین نحو مجازاتم کرد و بدتر از همه این بود که هنوزم دوستش داشتم حتی بیشتر از قبل انگار با پس زدنم بیشتر تحریکم کرده بود و جای پاشو تو قلبم قرص قرص کرده بود اون نه تنها اولین نفر بود که منو از بی تفاوتی ذاتیم خارج کرد و به مرز جنون و خشونت کشوند نمیتونستم بیشتر از این تو خماریش بمونم اره من به اون دختر بدون کوچک ترین تماس جسمی معتاد شده بودم تا صبح نتونستم پلک روهم بزارم صبح زود سرمای پاییزم تبمو پایین نیاورد مامان نگرانم بود اما تمام این بیرون از خونه تو ماشینم بودم اون همه دوست پس چپش؟؟؟؟ مگه میشد منو منی که همیشه مثل کوه پشت رفیقام وای میستادم تو اون وضع ببینم از تصور دیشب حالم بد شد من به شدت مخالف مشروب و

هرکوفت و زهرماری بودم که برای فراموش کردن مشکلات به جای حل شون استفاده شه اما دیشب دردی که داشتم هیچ مسکنی نداشت به جز....شنیدین میگن:((مستی و راستی)) مست بودم و تلو تلو خودم به خونه رسوندم نمیدونم ساعت چند بود که مامان با لباس خواب رو کاناپه جلوی در سالن نشسته بود و با نگرانی به پاندول ساعت نگاه میکرد و پاهاشو پی در پی میکوبید به زمین با صدای باز شدن در به سرعت بلند شد و به سمت اومد با دیدن وضعم گریه کرد یه چیزایی گفت انگار به روح بابام قسم میداد اما ن به شدت پشش زدم...مادر خودمو؟؟؟؟من رها رو پس زدم؟؟؟؟ منی که مرد خونه اش بودم؟! با این حرکتک اشکاشو پاک کرد و اعصابانی شد بهم حمله کرد و با ناخناش صورتمو چنگ میزد مادر بیچاره ام ضعیف تر از اون بود که زورش به پسرش برسه داد زد_اون همه دختر خوشگل بسه دیگه؟؟؟؟حاضر تو خونه ام برات حرمسرا درست کنم سارا رو فراموش کنی بچه شدی؟؟؟هر وقت دلت میخواد میای خونه جای جواب دادن مادرتو پس میزنی؟؟اره میدونم سارا خوب بود خیلی هم خوب با دخترای دور تو فرق داشت اما تورو نخواست میفهمی نخواست

با حرفاش به حق حق افتادم متعجب نگاهم کرداون همه سیگار اون همه مشروب بس نبود؟؟؟بس نبود واسه فراموشی؟؟؟((مرد وقتی گریه میکنه که سیگار نتونه ارومش کنه و زن وقتی سیگار میکشه که گریه هم به کارش نیاد)) تعادلمو از دست دادم و میخواستم بیوفتم که مامان جنبید و رو شونه های نحیفش افتادم با صدای بغض آگین تکرار میکردم_مامان من خیلی بدبختم؟؟؟؟من اون بیشر فو دوست دارم....مامان اگه این دوری ادامه پیدا کنه من میمیرم! مامان میخوام ببینمش

از جام بلند شدم خاطرات دیشب ارزش یادآوری نداشت من حال خراب مو کامل واسه زنی که مادرم بود شرح دادم و میدونست وضع روحیم چقدر وخیمه به ساعت نگاه کردم(شیش) دلم فقط سارا رو میخواست اما با وجود تموم شکستتم دلم نمیخواست بدونه چی به سرم آورده اما در این جنگ نابرابر بازم سارا برنده شد وقتی به خودم اومدم که جلو خونه اشون بودم میدونستم الان هاست که بیاد بیرون و با دوستش منتظر سرویس مدرسه بشن در خونه اشون باز شد و نفس منم همراه با بیرون اومدن سارا حبس شد بدون آرایش و چشمای ورم کرده به دلیل خواب صبح کوله و کتونی های صورتیش کاملاً مثل بچه ها کرده بودش دوستش از اون ور کوچه اومد و به هم دست دادن سارا لبخند رو لبش بودو مدام یه چیزایی تعریف میکرد که جفت شون میخندیدن از ته دل انگار نه انگار چندمتر اون ورتر منی بودم که دیشب به خاطرش داشتم میمردم سارا رها بود مثل همیشه مثل قبل ار اینکه حس خاصی بهش داشته باشم ما الان این رها بودنش فقط مثل خار تو چشم بود با حسرت نگاهش کردم حسرت سرخوشی حسرت بیخیالی من میتونم من میتونم باید بتونم دستامو مشت کردم و طبق عادت فرود اومد رو فرمون ماشین و صدای بوق پیچید همزمان نگاه سارا و دوستش کشیده شد سمت ماشینم سرخوردم و سرمو انداختم پایین خوشبختانه ندیدن

امروز روز جدیدی بود که باید عوض میشدم باید عوضی میشدم تا امثال سارا نتونن اشکم رو در بیارن و بعد خودشون با بیخیالی بخندن(نه سارا غم شو پنهان میکنه اشک های حلقه شده تو چشمکاش روز خاستگاریو یادت رفته؟؟؟)نه دخترا برون گران محاله بتونن احساس شون نسبت به یه چیزی رو پنهان کنن اون روز تو نگاه سارا فقط و فقط ترحم بود....لباسامو جمع کردم و گیتارم رفیق این شبای غم میخواستم برم اما دلم نیومد با مامان خداحافظی نکنم در اتاقتش نیمه باز بود و از سرما خودشو جمع کرده بود معلوم بود به خاطر شب بیداری دیشب خیلی به این خواب احتیاج داره یاد دستاش افتادم دست هایی که من پس زده بودم خم شدم و دست مادرمو بوسیدم یاد جمله ای افتادم که پشت کامیونا

اغلب لوتیای جاده ها مینویسن: ((سلطان غم...مادر)) دستمو رو سینه ام گذاشته ام و اروم گفتم: نوکرتم مامان

و رفتم...گوشی مو خاموش کردم احتیاج به بی خبری...سکوت...تنهایی مطلق داشتم انقدر روندم تا بالاخره رسیدم شمال ویلامون هه اونجاهم پر بود از یاد سارا اون سفر چهار نفره مثل سکانس های فیلم رو دور تکرار مغزم بود قبل از اینکه کلید لامپو بزنم در و بستم و دوباره سوار ماشین شدم حاضر بودم تمام شب تو خیابون باشم اما جایی که سارا برام تکرار شه نباشم ماشینو ن پارک کردم و با گیتارم رو سنگی که با ارتفاع زیادی از موج های خروشان دریا بود نشستم شب شده بود فقط من بودم و من....خوبیش این بود که فرق اسمون و زمین معلوم نمیشد: ((خوش به حالت دریا همنشینت اسمونه)) گیتارمو برداشتم و دستام تارهاشو نوازش کرد شد ناخداگاه لبام حرفای دلمو زمزمه کرد حرفایی که قبلا از زبون سارا شنیده بودم:

یکی انفرادی شده زندگیش

یکی باخت داده پای سادگیش

یکی هرچی هست با خودش صادق

یکی عاشقه عشقشم عاشقه

خدا چوب لای چرخ کارم نکن

خدا خسته ام صبح بیدارم نکن....خدا خسته ام صبح بیدارم نکن

حتما وقتی سارا هم این شعرو با حسرت میخوند عشق شو از دست داده بود عشق اون کیوانه و منو باعث جدایی شون میدونست میخواست ازم انتقام بگیره عاشق کیوان....عاشق...کیوان...هه گیتارم رو پرت کردم تو دریا گیتاری که از هر تارش یه دنیا خاطره داشتم پاشدم و داد زدم میشنوی؟؟؟؟؟؟؟؟ خسته ام....خس...ته حالمو خوب کن وگرنه صبح بیدارم نکن

سه شبانه روز گوشیه خاموش....منو سیگار....نگاه بیمار....اه و ناله....ارامش دریا...شونه های افتاده...واکنشای هیستیریک....صبح تا شب ساحل بودم شبم همون جا تو ماشین میخوابیدم قیافه ام مثل معتادهاشده بود فقط برای دستشویی یا تعویض لباس برمیکشتم ویلا...یه بارم از شدت اعصابانیت مشت زدم به شیشه ماشینم و خون مثل چشمه جوشان همین طور از رگ دستم میومد بیرون اما عین خیالم نبود منو خودزنی؟؟؟؟؟؟ شاید لازم بود این کار برای بهتر شدنم اما حالم بهتر شد؟؟؟؟؟؟ نه....همین نه...بازم همون پدرام بودم منتها از شدت ضعف جسمی و خونی که ازم رفته بود بیهوش شدم یه زن و شوهر پیدام کردن و رسوندن بیمارستان دکتر گفت چند دقیقه دیرتر رسیدن مساوی بوده با مرگ من..مرگ...چه واژه قشنگی

سارا

نمیدونم چرا وقتی چشم میبازه بارونم همدلی میکنه باهام....پدرام من حالش بده به خاطر لجبازی من
لجبازی با خودم جانم؟؟؟؟؟؟کی شد پدرام من؟!

حاضر شدم و زدم بیرون مثل هر روز بارونی دیگه به این امید که بارون بتونه ارومم کنه....

کیوان....

باید جبران میکردم شک بیجایی رو که بدترین شک زندگیم بود من به سارای خودم شک کردم و
چشمای مهربونش رو اشکی کردم حقم بود آگه باهام بد حرف بزنه حقم بود آگه بهم توهین کنه بزنه
تو گوشم من همه چیز رو تحمل میکردم به شرطی که دوباره رابطه امون مثل قبل بشه باید میدیدمش
دیداری که خاطرات مون رو بهم وصل کنه همون پارک همیشگی وقتی که بارون میبازه آره نقطه
اتصال سارا به اون پارک اون نیمکت و اون درخت بارونه نمیخوام مثل پسر بچه ها تو خیابون
دنبالش بیوفتم و جلوی نگاه های کنجکاو همسایه ها بهش التماس کنم سارای من دختر پاکی بود که با
وجود شیطنتش هاش متانتش زبانزد خاص و عام بود پنجره رو باز کردم چقدر دلم بر اش تنگ شده
بود دستمو از پنجره بردم بیرون و خیس شد به اسمون نگاه کردم اولین قطره بارون سهم من شد سهم
ارزوم که دیدن ساراست حاضر شدم و با گام های بلند از خونه زدم بیرون

موزائیک ها چمنای برگ های طلایی بوی بارون میداد قدم میزدیم بی دلیل...پدرام هم کنارم بود و بی
توجه به من راه میرفت هندزفری تو گوشش بود و دستشو تو جیب سیوشترش کرده بود مثل همیشه
مغرور و جذاب خواستم شالمو بکشم جلو که مو هام بیشتر از این خیس نشه چشمم به گردن بندی افتاد
که کیوان بهم هدیه داده بود (کادوی تولد) خیلی وقت بود نسبت به این شی حسنی نداشتم مچ دستم اما
جای خالی ساعت پدرام بود تنها هدیه...یادگاری...یا نشونی که ازش داشتم دلم نمیومد بندازم حیف
بود واسه استفاده روزمره هر دقیقه از تو جعبه نگاهش میکردم حتما یه ویژگی خاصی داشته که
توسط پدرام انتخاب شده همین طور که از قدم میزدیم چشمم افتاد به نیمکت همیشگی و بید مجنون که
فاصله ی زیادی ازم داشت یاد اون روز افتادم(روزی که ارغوان و پدرامو بدون اینکه بدونم پدرام
جای امیره خیس کرده بودم)چه روز جالبی هیجان و ترس و پشیمونی و لجبازی و غرور روباهم
تجربه کردم ناخودآگاه پاهام مسیری رو که اون روز دویدم کشوندم رسیدم به سرویس بهداشتی دست
مو رو صورتم کشیدم هنوز سنگینی دست شو فراموش نکرده بودم کاش هیچ وقت جای دستش از رو
پوستم نمیرفت (ناخودآگاه قهقهه مستانه ای زدم)دوست داشتم کبودی سیلیش از رو صورتم پاک نشه
؟؟؟؟؟؟منی که انقدر رو صافی پوستم حساس بودم!؟منی که اون روز فکر کردم بدترین توهین رو
بهم کرده ؟؟؟؟ پاهام سست شده بود و نمیتونستم وایستم اما اونجا رو دوست داشتم دیوار کنار دست
شویی عمومی متعفن ترین جا بهم احساس ارامش میداد پدرام هم کنارم ایستاده بود و یه پاشو مماس با
دیوار گذاشته بود یه لحظه نگاهم کرد و بهم لبخند زد اما دوباره با بیتفاوتی به اهنگی که از هندزفری
پخش میشد گوش میداد پاهامو با حرص کوبیدم به زمین چرا همه اش کنارم تصورش میکردم؟؟؟؟
نیست اما از واقعیت واضح تره حتی از خاطرت محمد حتی از صحنه جون دادنش تتو کلبه خاطرات

که هر وقت چشمم به الاچیق میوفته دوباره تکرار میشه... (قهقهه زدم) پدرام چرا من اینجام
؟؟؟؟جایی که سال به سال با بی توجهی از کنارش میگذرم الان باید دنبال خاطراتت باشم! پدرام؟؟؟؟

با حرص پاهامو به زمین کوبیدم هه دستشویی عموی متنفرم از تمام تفاوت هات که دلیل شیرینی
گس حالمه

باغبونی که داشت رد میشد ی نگاه به من کرد و فکر کرد دیوونه شدم اومد سمتم خوبی بابا؟؟؟

فقط سرمو تکرون دادم و بی توجه به نگاه نگران پیرمرد باغبون دور شدم نمیتونستم بیشتر از این
بایستم رفتم جای همیشگی قبل از اینکه به نیمکت برسم سرم گیج رفت خوشبختانه اون درخت آشنا
کنارم بود بهش تکیه دادم و با سستی روش سر خوردم و نشستم رو زمینی که گل بود چه درختی
همیشه شاهد خاطرات بدو خوب من بود بید مجنون ببین پاییز شما درختاست زندگیه منم بوی پاییز
گرفته ببین مجنونم اشکام ریخت و زمزمه کردم بی تو بید مجنونم

سرفرود اورده... محزونم

بی تو تکیه گاه بی تکیه گاهم

بی تو من از خودم هم بیزارم

بی تو بوسه باران تشویشم

خاطراتت کبریت و من اتیشم

((سحرکاظمی))

و سرمو رو زانو هام گذاشتم پدرام بسه دیگه انقدر اتیشم نزن وجود یه نفرو کنارم حس کردم عطرش
اشنا بود.... بود؟؟؟؟؟؟اره یه زمانی الان خودشم غریبه است چه برسه عطرش سرمو اوردم بالا
درست حدس زدم خودش بود کیوان مرد بارونی... تنها نقطه ارتباط ما بارون بود حیف که نمیتونم از
بینش ببرم

نشست و دستشو رو زانو هاش گذاشت با لحن گرفته ای گفت: سارای من... میدونستم تو هم نیتونی
فراموشم کنی

کمکم کرد تا بلند بشم نمیتونستم معنی حرفی که زد چی بود اما برام مهم نبود یه زمانی فکر میکردم
اگه ببینمش سرش داد میزنم ازش گله میکنم بابت بی وفایش بابات قضاوت بی جاش اما الان تهی
بودم از ر حرف و احساسی که بخوام به زبون بیارم رو نیمکت نشسته بودیم کنار هم مثل همیشه منتها
این بار یه تفاوت بزرگ داشت کیوان فقط مرد بارونی بود نه مردی که باعث غلیان احساسات من
میشه لرز کرده بودم و دندونام بهم میخورد اما نمیخواستم برم خونه فقط زیر بارون میتونستم خودم
باشم میتونستم از عالم و ادم گله کنم از خودم گله کنم اشک بریزم و کسی نپرسه: ((چرا؟)) که
مجبورشم لبخندم رو تحویل شون بدم و بگم: ((خوبم)) در حالی که نیستم کیوان کت اسپرت شو در
آورد و به ارومی رو شونه ام انداخت لرزشم کم تر شد

کیوان به ارومی_خوبی؟

پوزخند زدم_نه اصلا

کیوان با ندامت نگاهم کرد و سرشو خم کرد به طرفم_سارا من میدونم اون عکس ها ساختگی بوده من میدونم تو با وجود تموم شیطننت هات چیزی به اسم خیانت تو شخصیتت وجود نداره تو عشق من بودی هستی و میمونی منو ببخش

سارا با صدایی بغض آگین_نه کیوان من از تو ممنونم منونم که باعث شدی بفهمم احساسی که بهت داشتم به خاطر جوی بود که تو هر دیدارمون وجود داشت احساس من به تو یه جور تلقین بود خودمم نمیدونستم تو باعث شدی بفهمم اولش خیلی ناراحت شدم دلم شکست اما یکم که گذشت فهمیدم دلم نبوده غرورم بوده مرسی کیوان مرسی که برام فرصتی رو به وجود آوردی که...(به خاطر گریه های مداوم نفس کم آورده بودم مخصوصا اینکه حرفم به پدram کشیده شده بود و شک ریختم شدید تر شد) ممنونم بهم فرصت دادی عشق رو تجربه کنم هرچند که تو مسلخش دارم جون میدم اما برام قشنگه هم من هستم هم اون پس ممکنه یه روزی یه جایی من و اون ما بشیم من میدونم....میدونم که میتونم برش گردوندم

انگار داشتم با خودم حرف میزدm داشتم به خودم امید میدادم اره ادم تلاشی که واسه جبران اشتباه میکنه شخصیت شو به تکامل میرسونه من اشتباه کردم اما میتونستم جبران کنم

کیوان به لبام چشم دوخته بود و تک تک لغاتی رو که از دهنم بیرون میومد رو هوا میقایید و سعی میکرد تجزیه و تحلیل کنه اما معلوم بود نمیتونه معنی حرفامو درک کنه حرفایی که با صداقت تموم میگفتم انگار منتظر بود ادامه بدم تا با حرفایی بعدیم منظور حرفامو عوض کنم انگار امید داشت به : ((درنومیدی بسی امید است.))وقتی دید دیگه حرف نمیزنم و سرمو پایین انداختم دستا شو جلو آورد سرمو آورد بالا و چونه امو چرخوند سمت خودش_چی؟؟؟

سارا_....

کیوان_چی گفتی؟؟

با وجود سستی بدنم سرمو برگردوندم از تماس دستش با چونه ام حس بدی داشتم کت شو در آوردم و با نگاه سردی گفتم:هیچی فقط حرف دلمو

و پاشدم کیوان نتونست تکون بخوره و لرزی به بدنش افتاد که مسلما دلیلش سرمای هوا نبود بلکه سرمای حرفا و نگاه من بود بی توجه به مرد بارونی رفتم....دقیقا مثل اون روز که شرایط برعکس بود کیوان انگار میدونست هیچ راهی برای برگردوندنم نداره چون دنبالم نیومدو سرشو تو دستاش گرفت

خوشبختانه وقتی رفتم خونه مامان فکر کرد مثل روزای بارونی دیگه دلیل حال و روزم محمده محمدی که عشقش دقیقا رفتاری مشابه رفتار من (با پدram)باهاش داشته چندتا قرص خوردم تا بتونم بخوابم

محمد رو تختم نشسته بود اما انگار باهام قهر بود هرکاری میکردم بهم توجه نمیکرد دست شو
گرفتم_داداشی؟؟؟

نگاهم نکرد.سارا_داداشی فکر کنم عاشق شدم؟؟؟

پوزخند زد_عاشق شدی ولی بلد نیستی عاشقی کنی

درد تاریکیست درد خواستن

رفتن و بیهوده خود را کاستن((فروغ فرخزاد))

از خواب پریدم خواب چند دقیقه ای که یه دنیا حرف واسه عوض شدن زندگیم داشت صدای زنگ
خونه حس بدی رو بهم القا کرد مامان درو باز کرد صدای ارغوان بود که سلام و احوال پرسی
مختصری با مامان کرد و با قدم ها تند و پیوسته وارد اتاقم شد در اتاقم رو باز کرد وارد شد و درو
پشت سرش بست پاشدم بازم نقاب مسخره تظاهر....لبخند زدم_سلام..

نپرسیدم خوبی چون از چهره اش معلوم بود اصلا خوب نیست نفس نفس زدنش نشونه ی خشمش رو
داشت اومد جلوم و جواب سلام و لبخندمو با یه سیلی داد سیلی ای که انتظارشو نداشتم

ارغوان با لحن طلبکارانه و خشن_وقتی گریه میکنم بغلم میکنی تا اروم بشم؟؟؟؟_تو که دلیل حال بدمی
دلیل حال بد عمه دلیل حال بد پدرام میپرسی چیشده؟؟؟؟_سارا از کی انقدر عوض شدی؟؟؟_تو که
ازارت به یه مورچه هم نمیرسید تو که از نگاهت معلوم بود دوستش داری چرا این بلا رو سرش
اوردی سارا من باید از هزیون های توی خواب پدرام بفهمم دختری که دوستش داره تویی؟؟؟_چقدر
قشنگ جلوم نقش بازی میکردی اجی...._هه اجی

به خاطر سیلش سرم خم شده بود سرمو بلند کردم بلافاصله سیلی بعدی رو اون ور صورتم زد
همون موقع در باز شد و امیر برافراخته و نگران وارد شد بغض ارغوان شکست و تو بغل شوهرش
گریه کرد من اما بضممو بلعیدم چون اغوشی نداشتم که ارومم کنه امیر پشت سرهم زمزمه
میکرد_زود قضاوت نکن خانومی زود قضاوت نکن

ارغوان از اغوش امیر بیرون اومد و با خشم نگاهم کرد_این اصلا ارزش نداره که بخوام بهش فکرد
کنم من دیگه هیچ قضاوتی راجبت نمیکنم چون همیشه در حال تظاهر،تظاهر به سادگی

و به حالت دو از اتاقم بیرون رفت امیرم رفت دنبالش مامان وارد اتاقم شد و با نگرانی گفت:چیشده

رفتم تو بغلش و فقط گریه کردم میگن مادرا نسبت به چه اشون حس شم دارن و چه خوب که با وجود
سکوتم سیمی جون همه چیزو خودش فهمیده بود انگار

یه هفته دیگه گذشت حالا بهترین دوستم تمام تلاش شو میکرد تا وانمود کنه دشمنمه همه تلاش شو میکرد تا مدام ضایع کنه اما معلوم بود نمیتونه جاشو عوض کرده بود اما نگاهش همه اش رو من میچرخید مایی که اون قدر مچ بودیم که سوری میخواست کلاسامونو جدا کنه تا کم تر شیطونی کنیم معلم هامون هم همه تعجب کرده بودن امیرم روز بعد اومده بود پیشم خیلی حالم بد بود اون قدری که تب کرده بودم کلی گریه کردم امیر منو میشناخت فرق دروغ و راست مو میدونست همه چیزو بهش گفتم هر چیزی رو که نمیدونست میشنید و سعی میکرد ارومم کنه قول داده بود ارغوان رو قانع کنه من مقصر نیستم قول داده بود کمکم کنه همه چیزو درست کنم بتونم پدرام رو برگردونم

از مدرسه که میومدم خونه مثل سابق نمیتونستم چند ساعت بخوابم رشب تا نزدیک صبح هم بیدار بود نتیجه اش شده بود گودافتادن پای چشم کم خوراک شده بودم ضعیف شده بودم با کوچک ترین چیزی مانی کوچولو رو دعوا میکردم حتی یه بار زدمش مانی کوچولو که وقتی با بچه ها دعوا میکرد یا سیما میخواست تنبیه اش کنه به من پناه میاورد سیمی جون اما مثل همیشه بهترین مامان دنیا بود درک میکرد حوصله ندارم درک میکرد نمیتونم راجب حالم بااش حرف بزنم ساعت پنج غروب بود از اونجایی که زمستون بود هوا تاریک شده بود مامان با تلفن حرف زد خیلی اروم بود انگار میخواست من نفهمم مثل گذشته کنجکاو نبودم برام مهم نبود با کی حرف میزنه و چی میگه یه ساعت بد امیر اومد خونه امون حدس زدم با امیر حرف میزنه و میخواست اون بیادو سربه سرم بزاره مثل سابق

به دیوار مجاور تختم تکیه داده بودم و طبق معمول ساعت هدیه پدرام جوم بود تا امیر وارد شد ساعت رو قایم کردم زیر بالشت من فرق کرده بودم امیرم همین طور مردون شده بود نه فقط لباساش رفتاراش هم همین طور نشست رو تختم و لپ مو کشید سلام سارایی خوبی

سارا_نه...

امیر_خب به ما چه؟؟ منم خوبم

و خندید شونه هامو بالا انداختم_خب به ما چه؟؟؟

لبخندی روی لبم اومد. امیر یه نگاه به موهای بلندم که از حموم نرفتن و کثیفی چرب شده بود انداخت و سرشو تکیه داد_نوچ نوچ نوچ...چه رقت انگیز شدی منکه جای پدرام بودم میفهمیدم عاشق تو شدن حماقت محضه

و خودش خندید منم خنده ام گرفت و زدم به شون اش_بیشعور

امیر_تازه بی ادب هستی

یه نگاه بهش کردم_کمال همنشین درمن اثر کرد

امیر_کاش واقعا این طور بود تا مثل ادم میگذشتی وقتی بهت قول دادم کمکت کنم پس مثل سابق بهم اعتماد کن

سارا_پس کی؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ها کی؟؟؟؟؟

امیر_گر صبر کنی ز قوره حلوا سازم....

سارا_صبرم داره تموم میشه بدو حلواتو سرو کن

امیر_این مدت پدرام حال روحیش مناسب نبود ممکن بود به خاطر فشار روانی که خودتو باعثشی رفتار نا به جایی باهات کنه و تو دوباره رو دنده لج بیوفتی اما الان اُکیه

سارا_از چه لحاظ

امیر_رفتاراش پوشش رفت و امدش (قسمتی از موهامو گرفت)منظورم اینه که مثل تو جنگلی نشده

سارا_والله

امیر_این چه وضعیه سارا اخه بعله بهمون ثابت شد ناکامی در عشق داشتی دلایلش مردم گریزی که نمیشه پدرام سارای همیشگی رو دوست داشت والا منکه پسرخاله اتم این جوری نمیتونم تحملت کنم هرچند که تو کلا غیر قابل تحملی

سارا با لب های اویزون_واقعا حال پدرام خوبه؟

امیر که انتظار داشت سارا مثل همیشه حرص بخوره و جواب شو بده تعجب کرد_اره

سارا_این یعنی فراموشم کرده

امیر خندید سارا که تو اوج ناراحتی بود میخواست دلیل خنده امیرو بدونه بالاخره خندیدنش رو تموم کرد

سارا_چته؟؟؟چیش خنده داشت؟؟؟؟

امیر_عشقی که تو یه ماه فراموش بشه عشق نیست یعنی کشته مرده انالیزاتم الان انتظار داری چون عاشقته تا اخر عمرش مثل دیوونه ها زندگی کنه الان نوبت توه که اشتباه تو جبران کنی غرور لجبازی حاضر جوابی و تخس بازی رو چال میکنی تو این اتاق فردا میری باهات حرف میزنی

سارا_چی؟؟؟؟؟؟؟؟فردا؟؟؟؟؟؟؟؟ساعت چند؟؟؟؟؟؟؟؟کجا؟؟؟؟؟؟؟؟چی بپوشم؟؟؟؟؟؟؟؟

امیر باز خندید این بار از ته دل_خوشم میاد خانوما در هر شرایطی به این موضوع عمیقاً فکر میکنن

سارا_کدوم موضوع؟

امیر_که چی بپوشن

خودمم خنده ام گرفت.امیر_مثل همیشه لباس بپوش خواهشا از ترفند زننده دخترا استفاده نکن که تحقیر خودته

سارا با تعجب_کدوم ترفند؟

امیر_ارایش غلیظ و پوشش فجیع واسه جلب توجه

سارا با حرص مشت زد به سینه امیر_تو چی راجب فکر کردی اخه؟؟؟

دماغمو کشید_گفتم شاید عاشقی روت تاثیر گذاشته

سارا_دیوونه..

امیر_فردا صبح حاضر شو ببرمت شرکتش

سارا_از کی تا حالا انقدر روشنفکر شدی

امیر_بودم فقط به نظرم تعصب برای رابطه دوتا مرغ عشق احمقانه است

بغلش کردم_ایول داداشی

ساعت هفت بود ساعتی که هر روز باید مدرسه میرفتم پالتو کوتاه بادمجونی که یقه اش خز داشت با شال بنفش و شلواردمپا و کیف مشکی ارایشم که طبق معمول کرم و رژلب ملایم بود موهامو کج ریختم عطر همیشگی مو خالی کردم رو خودم به نظرم پدرام این بورو میشناخت مثل عطر همیشگی اون که من میشناختم امیر با مامان حرف زده بود و بهش گفته بود این بیرون رفتنا واسه حال خوبه اما نگفته بود کجا میریم

امیر پیاده ام کرد جلوی یه ساختمون بزرگ_طبقه هفتم شرکت..

سارا_باشه ممنون امیر هیچ وقت فراموش نمیکنم

امیر_من میرم هروقت کارت تموم شد زنگ بزن پیام دنبالت

سارا_باشه...خداحافظ

امیر_خدانگه دار(دستاشو به نشونه موفقیت مشت کرد)تو میتونی

با لبخند جواب شو دادم وارد اسانسور شد و دکمه طبقه هفتم زدم بسم الله الرحمن رحیم گفتم امروز شروع جنگ من بود موزیک لایتی که تو اسانسور پخش میشد ارومم کرد با صدای زنی که میگفت : ((طبقه هفتم))پیاده شدم و نفس عمیقی کشیدم دوتا واحد بود یکیش دفتر وکالت اون یکی هم شرکت نرم افزار کامپیوتری پدرام که برخلاف واحد کناری شلوغ و پر رفت و آمد بود وارد شدم یه دختر جوون با ارایش زننده که سی...سی و دو حداقل سنش بود کنجکاوانه نگاهم کرد انگار با تموم کسای که اینجا رفت و آمد میکردن فرق داشتم رفتم جلو و با اعتماد به فس سلام کردم

دختره با خوش رویی_سلام..خوش اومدید

سارا_ممنون

دختره_امرتون؟

فامیلی پدرم چی بود؟؟؟ هنوز به خودم جواب نداده بودم که در اتاق رو به رویی باز شد و پدرام مثل همیشه با غرور ذاتیش بیرون اومد لباساش اما اسپرت نبود شاید محیط کار این طور ایجاب میکرد یه آقای میانسالی هم کنارش بود منشی با لحن پر عشوه ای_سلام آقای پارسا

پدرام با اخم_سلام.ایمیلی که گفتم رو فرستادید؟؟؟؟

منشی با لبخند_بله قرار شد تا بیست و چهار ساعت آینده جواب شو بفرستن

با دیدنش زبونم بند اومده بود اما اون اصلا متوجه من نبود نفس عمیقی کشید و یهو سرشو آورد بالا و با دیدن من مات و مبهوت نگام کرد نه اون میتونست حرف بزنه نه من

پدرام....

اون سفر سه روزه حالمو بهتر نکرد همون موقع ولی وقتی برگشتم تهران خیلی اروم شده بودم به خودم قول دادم دوباره مثل سابق بشم و کسی که خیلی کمکم کرد مهدیس بود دختره کنه ای که در قابل بد رفتاری هام صبور بود و به هر سازم میرقصید مامان روزی که از شمال برگشتم کلی گریه کرد و قسمم داد منم به خاطر خودم و خودش ترجیح دادم همه چیزو فراموش کنم فراموش کنم نه اینکه علاقه ام از بین بره فقط به این علاقه به این کشش قلبی بی تفاوت باشم از همون روز سعی کردم حداقل از نظر ظاهری مثل سابق باشم خوشبختانه مهدیس زنگ زد بهم و برخلاف همیشه با خشم جواب شو ندادم صیغه اش کردم درسته چارچوب های خاصی از نظر دینی نداشتم اما بالاخره بعضی از عقایدم مجبورم کرد که اگه قراره رابطه ای باشه بهتره شرعی باشه چون من نمیخواستم این رابطه حدو مرز داشته باشه یه هفته غرق لذات شهوانی شدم هرشب با مهدیس....ظاهرا انرژی داشتم اما در تمام مدت هم اغوشی با اون سارا رو تو بغلم تصور میکردم و همین اروم کرده بود اینکه هرشبو هر شب با سارا بودم هرچند که سرمای غربی ظاهر مهدیس قابل مقایسه با زیبایی شرقی سارا نبود

غروب جمعه بود و بازم کنار مهدیس وقتم سپری شده بود بعد از رابطه داغ شده بودم مهدیس خیلی هات بود و این برای دور کردن من از دنیای شیشه ایم کافی بود مهدیسم حس کرده بود زیاد فرق کردم من فرق نکرده بودم نگاهم به مهدیس فرق کرده بود الان واقعا از رابطه امون لذت میبردم چون عشق بازی میکردم با عشقم عشقی که تصور میکردم تو جلد مهدیس رفته اما بعد از تموم شدنش مهدیس همون دختر کنه میشدو من همون پدرام مغرور تازه بعد از نزدیکی مون میفهمیدم اون خیلی با سارای من فرق داره مهدیس تو زندگی من نقش مسکنو داشت مسکن بی بندو باری که برای جلب توجه من هرکاری میکرد جلوی پنجره ایستادم بارون میومد شنیده بودم سارا عاشق بارونه یعنی تو این هوای دونفره منو کنارخودش تصور میکنه یعنی خاطره هامون هرچند کمو به یاد میاره؟؟؟؟

مهدیس ربدو شامبرشو پوشید و رفت تو اشپزخونه بعد چند دقیقه با دوتا قهوه اومد سینی رو رو میز گذاشت و فنجونارو دستش گرفت و اومد کنارم از بارون متنفرم

پدرام پوزخند زد شاید چون میترسی ارایشست پاک شه؟؟؟؟ اما به زبون نیاورد نمیخواست ارامش شو با جیغ و دادهای مهدیس بهم بزنه فنجون قهوه رو گرفت و به لبش نزدیک کرد شیرین بود فنجون رو پرت کرد و چند قطعه شد مهدیس ترسیده بود شایدم تظاهر به ترس چون دریده تر از این حرفا بود پدرام داد زد بعد این همه مدت هنوز نمیدونی تلخ میخورم؟؟؟

مهدیس ب...بخ..شید

پدرام گم شو عوضش کن

از وقتی سارا پشش زده بود تحمل هیچ طمع شیرینی رو نداشت قهوه تلخ همرنگ حال خودش بود تلخه تلخ... با مهدیس بد حرف زده بود اما حق خودش میدونست زننده تر از اینم باه مهدیس یا هر دختری برخورد کنه مخصوصا مهدیس که خودش برای خودش ارزش قائل نبود و به اسم عشق خودشو در اختیار همه میذاشت و در ازاش ماهیانه حسابشو پرمیکرد قبلا برای پدرام مهم بود که به جز خودش با بقیه نبوده باشه اما الان مهم نبود مهدیس هیچی نبود به جز مُسکین دوباره به بیرون نگاه کرد قطره های بارون بوی سارا رو میداد دختری که مثل این قطره ها پاک بود و رها و خیلی راحت پدرام رو رها کرده بود داشت شب میشد باید میرفت خونه رها نگران میشد لباساشو پوشید و کلیداشو برداشت و بدون اینکه از مهدیس خداحافظی کنه و منتظر قهوه اش بشه رفت

حس خوبی داشت به شرکت اومدنش انگار یه نفر اونجا منتظرش بود یا یه اتفاق خوب مدام خودشو قانع کرده بود که زمین گرده بالاخره منو سارا بهم میرسیم و تمم بی تفاوتی هاشو جبران میکنم

از اتاقم بیرون اومدم و بعد از مکالمه کوتاهی که با امیری(منشی)داشتم بوی خاصی رو حس کردم و نفس هایی که با وجود فاصله زیاد ضربان قلبمو تشدید کرد سرمو چرخوندم اره خودش بود دخترک شرقی.... با سادگیه همیشگیش جلوم بود باورم نمیشد خودش انگار زمان متوقف شده بود سارا الان جلوی من بود...

سارا....

منشی و اون آقای میانسال با تعجب به جفت شون نگاه میکردن اما خودشون انگار تو این دنیا نبودن.

پدرام من...همونی که همیشه کنارمه حتی تو تصوراتم الان روبه رومه وای خدا مرسی که میتونم ببینمش اب دهنمو قورت دادم و یه قدم جلو رفتم خیلی فاصله امون کم بود طبق معمول برای چشم تو چشم شدن به بالا نگاه کردم تموم دنیام مرد قد بلندی بود که هررنگ خوشبختی رو تو چشم های تپله ایش میدیدم اب دهانم رو قورت دادم سلام

اون دیر تر از من به خودش اومد و با سرفه ای که حکم موضع گیری رو داشت دوباره شد پدرام مغرور همیشگی سلام. کاری داشتید؟

و به ساعتش نگاه کرد که مثلا وقت ندارم اما من ریلکس بود_ خیلی وقته

پدرام_ بعله؟؟؟؟

سارا_ خیلی وقته کارت دارم اما نمیدونستم کجا فرصت مطرح کردن شو پیدا میکنم

پدرام_ من باید برم جایی میتونید منتظر بمونید؟؟؟؟

حرصم گرفت میخواست با جمع بستن افعالش بگه بهم هیچ حسی نداره اما من کوتاه نمیومدم

سارا_ بله به کارت برس منتظرم

پدرام و اون اقا رفتن بیرون من رو صندلی انتظار نشستم به ساعت نگاه کردم ساعت ده بود دوساعت و نیم انتظار زیر نگاه های خصمانه منشی امیر زنگ زد بهم و بارش تعریف کردم کلی خندید و گفت حقمه هروقت علف زیر پام سبز شد زنگ بزنگ بیاد دنبالم نیم ساعت دیگه هم منتظر موندم تا بالاخره اقا اومد تا وارد شد بلند شدم اما بی توجه به من به منشی گفت: بگید بهرام بیاد کارش دارم

تا خواستم حرف بزنگم رد شدو وارد اتاقش شد دختره پوزخند زد و بعد تلفن رو برداشت و ظاهرا به بهرام گفت پدرام کارش داره دو دقیقه بعد یه پسر هم سن و سال پدرام از جلوم رد شد و خریدارانه نگاهم کرد قبل از اینکه وارد اتاق پدرام شه گفت: اگه کار شما واجب تره بفرمایید

لبخند رو لبم اومد_ وای...مرسی

منشی_ بزار هماهنگ کنم

معلوم نبود پدرام چی گفت که اخم ها منشیه توهم رفت و گوشیه گذاشت_ عصبانی شدن گفتن وقتی میگن با شما کار دارن حتما فعلا به دیدن این خانوم(با تمسخر به من اشاره کرد)ندارن

پسره رفت تو یه ساعت اون تو اتاق بودوقتی بیرون اومد کلافه شده بودم هر لحظه منتظر بودم تلفن زنگ بخوره و پدرام بگه میتونم پیام تو اما انگار نه انگار من منتظرم تلفن بالاخره زنگ خورد و دختره بلندشد خوش حال شدم_ میتونم برم؟

دختره_ نخیر گفتن کار دارن

و یه فلش برداشت و رفت تو اتاق پدرام دوباره برگشت و نشست اههه باز منتظر به ساعت نگاه کردم ساعت یک بود دیگه داشت خوابم میگرفت شرکتم تقریبا خالی شده بود و هیچ کس نمونه بود دختره وسایل شو جمع کرد و رفت تو اتاق پدرام انگار راجب من پرسید برگشت و گفت: خانوم ساعت کار تموم شده بفرمایید میخوام برق هارو خاموش کم اشک تو چشم جمع شد ولی این کافی نبود واسه پا پس کشیدن با حرص کیفم رو برداشتم و رفتم بیرون امیر هرچقدر زنگ زد جواب ندادم اعصابم خورد بود اگه پدرام رکیک ترین فحش هارو بهم میداد به اندازه این کار نمیسوزوند منو ماشین گرفتم و خودم رفتم خونه یه پیام حاوی خلاصه همه چیز و اینکه خودم برگشتم برای امیر فرستادم حوصله خندین ها دست انداختنش نداشتم اونم در جوابم یه پیام داد: ((عیبی نداره بزار خودشو تخلیه کنه با این کار))

امیری_خانوم کجا؟؟؟؟بی هماهنگی کجا میرید؟؟؟؟

برام مهم نبود دیروز یه روز تموم منو کاشته بود اقا پدرام الانم به بهونه جلسه میخواست باز نگه ام داره اما من تا باهاش حرف نزلم از اینجا بیرون نمیرم درو باز کردم اوففففف چه اتاق توپی اوا اینجا که پره چندنفر دور یه میز نشسته بودن و با داخل شدن یک دفعه ای من همه با تعجب نگاهم کردن من اما لبخند زدم پدرام برخلاف تصورم اصلا اعصابی نشد و داد زد_خانوم امیری؟؟؟؟

امیری با استرس اومد تو و تند تند شروع کرد به توضیح دادن_من بهشون گفتم نمیتونن بیان داخل خودشون اومدن....

پدرام رو به من_بفرمایید بیرون خانوم

اون پسر به بهرام کنارش بود_شما دیروزم کل روز اینجا بودید..!

سارا رو به پدرام با چشم های گستاخ_من تا باهات حرف نزلم بیرون نمیرم

همه کسانی که تو اتاق بودن هنگ کردن انگار انتظار نداشتن این جوری باهاش حرف بزلم خودشم همین طور چون اخم وحشتناکی صورت شو پوشوند

بلند شد و چنند قدم اومد به سمت دندوناشو بهم فشرد_برو بیرون

سارا با آرامش_تا باهات حرف نزلم نمیرم

پدرام اومد سمتم و خوشبختانه جلوی اون جمع نمیتونست بهم دست بزنه به ناچار گفت:هروقت جلسه کاری مون تموم شد

سارا با لجبازی_من تموم دیروزو منتظر بودم بعدشم گفتی ساعت کاری تموم شد

پدرام از شدت اعصابانیت دندوناشو بهم میسایید دست شو آورد بالا_سارا برو بیرون تا.....

تازه به اطرافش نگاه کرد و دستشو آورد پایین خیلی اعصابی بود واگه اینا دورمون نبودن میدونستم دستش به جای پایین کنار پاش رو صورت من فرود میومد اما برام مهم نبود حاضر بودم جلوی تموم این ادما دست روم بلندکنه ولی جمله:((دوستت دارم)) رو از زبون پدرام بشنوم

پدرام نفس عمیقی کشید و برگشت سمت میز و گفت:برای امروز کافیه بعدا راجب بقیه چیزا حرف میزنیم

همه با نگاه های کنجکاو رفتن بیرون پدرام عصبی جلوی پنجره اتاقش هی یه مسیری رو میرفت و برمگشت من خیلی ریلکس رو کاناپه نشستم و پاهامو رو هم انداختم چشماش از دیدن من تو اون حالت گشاد ضشد با گام های تند اومد سمتم و داد زد_با اجازه کی نشستی؟

سارا_خودم

اومد رو کاناپه رو به روییم نشست_زود حرفاتو بزن چون دیگه نمیخوام ببینمت

سارا_دروغگو

پدرام با اخم وحشتناک_میشنوم؟؟؟؟

سارا_هیچی فقط...

منتظر بود ادامه بدم وقتی دید ادامه نمیدم

با صدای بلندگفت:فقط؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا_فقط اگه بگم دوستت دارم دروغ گفتم منم که مثل تو دروغگو نیستم مثلا میگی دلت نمیخواد منو ببینی

گلدونی که کنار میز بود و برداشت و پرت کرد سمت خودشم میدونست از اون زاویه بهم نمیخوره فقط میخواست به این وسیله خشم شو خالی کنه داد زد_من میدونم دوستم نداری من میدونم ازم متنفری و خوشبختانه الان احساس منم به تو همینه اومدی اینارو تحویل بدی

دستم به معنای سکوت کردن جلوش گرفتم_اره من دوستت ندارم من خر دوستت ندارم که بتونم فراموش کنم من عاشقتم بدون تو نمیتونم هرجا میرم انگار کنارمی زیر بارون محال برم و تو هم قدم نباشی(بغض کرده بودم)تو که در عین نبودن همیشه کنارمی من یه روزی گفتم ازت متنفرم چون در گذشته بودم اما از نفرت به عشق رسیدن میدونی یعنی چی؟؟؟؟؟؟یعنی عشقی که باعث شه به خاطرت یه روزتموم زیر نگاه های متمسخر منشیت بشینم یعنی عشقی که هر جا و هر لحظه به تو فکر کنم ساعتیو که تنها نشون تو بود دستم بگیرم و ساعت ها بهش زل بزنم عشقی که باعث شه(گوشی مو جلوش گرفتم)از این کوفتی دل بکنم

یه جورری شده بود معلوم بود تحت تاثیر قرار گرفته اخم اش از بین رفته بود و نگاهش پر از احساس شده بود بغض شکست_به خدا این مدت که تو حالت خوب نبود من غرق خوشی نبودم من فقط تظاهر میکردم اما شبا بالشتم خیس بود اما اون قدر بهت فکر میکنم تو کل شبانه روز شاید سه چهار ساعت بخوابم

نمیدونم دوباره چی شد چی رو به خاطر آورد که اخماش توهم رفت با بی احساس ترین لحن ممکن گفت:دیگه دیر شده سارا خیلی دیر من از اولشم اشتباه کردم تو یه دختر بچه بودی که من تو تصور خودم بهت بال و پردادم من نباید تورو به دخترای لوند و زیبایی مثل مهدیس ترجیح میدادم الان اون زندگی مه عشقمه

رنگم پرید اون چی میگفت به چشمش نگاه کردم چشمایی که همیشه احساس واقعی پدرام رو بهم میفهموند تو چشمش تو نگاهش صداقت نبود فقط لذت بود اون داشت از زجر کشیدن من لذت میبرد اون نمیفهمید اگه من برم و دیگه پشت سرم نگاه نکنم هیچ وقت خودشو نمیبخشه درست مثل من که به خاطر رفتار بچه گونه ام با پدرام الان داشتم زجر میکشیدم پدرام نمیدونست چنین ریسکی زندگی جفت مونو بهم میریزه

پدرام با پوزخند نگاهی به چهره رنگ پریده ام انداخت_ برو بیرون دیگه نمیخوام ببینمت

زود به خودم مسلط شدم ژکوند زدم و بلند شدم_ خدانگه دار جناب پارسا میبینمتون

صورتش مثل علامت تعجب شده بود من مثل اون نبودم من کوتاه نمیام پدرام حق منه تمام و کمال
مال خوده خودم نه مهدیس و نه هیچ دختر دیگه ای

پامو که گذاشتم تو شرکت امیری بلند شد و به حالت تهدید امیز گفت: اقای پارسا گفتن اگه بازم اومدین
زنگ بزnm حراست

سارا_ باشه ولی من بیرون شرکت اون قدر میشینم تا مجبور بشه منصفانه به همه چیز فکر کنه

دختره با چشمای از حدقه بیرون اومده نگاهم کرد بی توجه به اون و نگاهش رفتم بیرون و بین در
تو واحد یکم جلو تر طوری که رفت و امد مردم دچار مشکل نشه و از داخل بتونه منو ببینه نشستم
البته وسایل مو از کیفم در اوردم و کیف مخملمو زیرم گذاشتم برام مهم نبود بقیه چی فکر میکنن
مهم هدفم بود عشقم بود مهم نبود سال اخرمو به زودی گندمیزنم کنکورم رو مهم پدرام بود و پدرام
چون اگه از دستش میدادم هیچ کدوم از اینا بدردم نمیخورد هرکس رد میشد یه طوری نگاهم میکرد
حتی مراجعه کننده های دفتر وکالت میدونستم تا به حال به گوش پدرام رسیده اما میخواد به این
اعتصاب کردن بیشتر از پیش بشکنم اما من همون طور که به امیر قول دادم غرورمو تو اتاقم چال
کرده بودم من خورد نمیشدم چون تو هوای نفس میکشیدم که پدرام از همون هوا تنفس میکرد در
اسانسور باز شد و بوی تند ادکلن زنونه ای کل فضا رو پر کرد به همراه دوتا پاشنه بلند سرمو بالا
بردم مهدیس بود با دیدنم قهقهه بلندی زد_ از اولش هم میدونستم امثال تو رو پدرام ادم حساب نمیکنه

سارا با ارمش همیشگی_ در عوض از اولشم امثال تورو به عنوان نیمکت ذخیره دور خودش نگه
میداشت اشغالایی که فقط به درد تخت خواب میخورن هه

مهدیس با حرفام اتیش گرفت تند تند خودشو بهم رسوند جلوم ایستاد و با خشم رکیک ترین فحش هایی
که فقط توصیف خودش بود گفت همه اعضای دو واحد جمع شده بودن مهدیس یقه امو گرفت و بلندم
رد قدم خیلی ازش بلند تر بود با وجود کفش های پاشنه بلندش فقط نگاهش کردم تا بازم چیزایی رو
که لایق خودش رو بگه و شخصیت خودش رو بیشتر از این زیر سوال ببره همه چشم های کنجکاو
از سکوت من حرص شون گرفته بود مخصوصا خود مهدیس یقمو گرفت_ کصافط فکر کنم خلیلیا این
چیزا رو بهت گفتن عادی شد

سارا با ارامش_ نه عزیزم فقط خواستم به خودتم ثابت بشه یه اشغالی

مهدیس دیگه واقعا اتیش گرفته بود و اومد جلو شالمو کشید موهام که حالا تا روی باسنم بودو از زیر
پالتو با تمام قدرت کشید هرچقدر تلاش کردم دستاشو جدا کنم نمیشد معلوم بود داره با جون و دل
میکشه سرم درد گرفته بود نمیتونستم نفس بکشم خیلی موهام و پوست سرم حساس بود بیشرف هم
زمان لگد بدی تو شکمم زد همون موقع از بین تماشاچیا پدرام اومد و با خشونت دست مهدیس رو
جدا کرد یه چیزی در گوشش گفت که سوار اسانسور شد و رفت انگار از اول نبوده یعنی تا این حد

از پدرام حساب میبرد منم از اونجایی که این روزها خیلی ضعیف شده بودم و مهدیس وحشیانه موهامو کشیده بود فشارم افتاده بود پدرام با اخم وحشتناکی سمتم اومد شالمو از رو زمین برداشت و رو سرم انداخت درست کردن شال که تموم شد چونه امو با خشونت گرفت _ببین خانوم کوچولو یه بار بهت گفتم دیگه نبینمت اما اومدی و ابرو واسه من نداشتی خانوممو ناراحت کردی (این جمله اش اصلا برام قابل هضم نبود یعنی مهدیسو انقدر دوست داشت که با وجود بلایی که سرمن آورده طرف اونو بگیره؟؟؟؟؟؟) اره پدرام دوستم نداره پدرام دوستم نداره) اگه یه بار دیگه تکرار میکنم جلو این همه ادم اگه یه بار دیگه بیای اینجا خونت پای خودته

لحنش جدی بود نگاهش جدی بود اره پدرام دیگه دوستم نداشت اگه داشت این طوری تهدیدم نمیکرد تا الانم شخصیت خودمو خورد کردم چشمم سیاهی رفت....

سارا بیهوش شد تو بغلم افتاد سرد و بی جون میلرزید منی که تا همین چند ثانیه پیش سرش داد میکشیدم با دیدن حالش نزدیک بود پس بیوفتم یه دستمو زیر زانوهایش یه دستم زیر شونه هاش گذاشتم از اونجایی که سرش اویزون بود شالش افتاده بود و موهای مشکی و پرپشت و صافش تا برخورد با زمین چند سانتیمتر فاصله داشت از نگرانی زیاد برهنه بودن چنین موهای زیبایی برام مهم نبود به حالت دو داخل اسانسور که تازه درش باز شده بود رفتم بالاخره رسید پارکینگ

گذاشتمش تو ماشین و به بیشترین سرعت ممکن ماشینو از پارکینگ بیرون اوردم و به سمت بیمارستان راندم پام رو پدال گاز بود اشک های اون دیروزش یادم اومد حرفاش تو گوشم پیچید _ به خدا این مدت که تو حالت خوب نبود من غرق خوشی نبودم من فقط تظاهر میکردم اما شبا بالشتم خیس بود اما اون قدر بهت فکر میکنم تو کل شبانه روز شاید سه چهار ساعت بخوابم

من چیکار کردم؟؟؟؟؟؟من لعنتی با بی رحمی بیرونش کردم اما سارای من بازم اومد اومدو حاضر شد رو زمین بشینه حاضر شد نگاه های بد بقیه رو تحمل کنه تو هین های مهدیسو تحمل کنه از مهدیس کتک بخوره فقط به خاطر منی که تهدیدش کردم جلوی اون همه ادم من عشقمو تهدید کردم (پاشو رو پدال گاز فشرد تندتر از این نمیشد) وانمود کردم مهدیس عشقمه من یه احمقم احمقی که شخصیت و غرور و احساسات عشق شو جلوی این همه ادم زیر سوال برد مگه سارا چقدر ظرفیت داشت تا کجا میخواستم تلافی کنم؟؟؟با کارایی که الان کردم هم از خودش بدش میاد هم از من می روانیم روانی

سارا

پدرام بهم حمله کرد مهدیس میخندید من فقط نگاهش میکردم ببینم تا کجا میخواد پیش بره...

از خواب پریدم اشک هام صورتمو پرکرده بود به اطرافم نگاه کردم اولین چیزی که دیدم عکس ارغوان و امیر رو میز عسلی بود اتاق ارغوان بود کی منو اینجا آورده بود؟چه اهمیتی داشت دیگه هیچی مهم نبود چشمم به عکس دو نفره پدرام و ارغوان افتاد یه لحظه مهدیس رو به جای ارغوان

تصور کردم لرزیدم هرچقدر پتو رو دور خودم میپیچیدم گرم نمیشدم ارغوان با لیوان اب و چندتا قرص وارد اتاق شد با دیدن وضع من جیغ زد و بشقاب حاوی قرص و لیوان اب رو روی میز عسلی گذاشت_ خوبی سارا؟ قربونت برم خوبی؟

با بغض در حالی که میلرزیدم گفتم: اره فقط سردمه

در حالی که گریه میکرد از کمد دیواری یه پتو گلبافت در آورد و دورم پیچید قرص ها رو تو دهنم گذاشت و لیوان اب رو نزدیک دهنم کرد

وقتی بیدار شدم شب شده بود با یادآوری اتفاقات صبح مخصوصا چیزایی که از زبون پدرام شنیده بودم دوباره بغض کردم یاد دیگه نمی‌لرزیدم ولی به خاطر قرص ها پلک هام سنگین بود هنوز تنها عروسک ارغوان که دختر کوچیکی بود با موهای مشکی گوشه تخت بود ارغوان و امیر اسم شو گذاشته بودن سارا میگفتن مارو یاد تو میندازه لبخند تلخی زدم اره اینم مثل من تنهاس دلم واسه خودمو سارا(عروسک ارغوان) سوخت بغلش کردم و درحالی که موهای مشکی شو نوازش میکردم گفتم: میدونم سارا توام مثل من تنهایی ولی من امشب کنارتم میترسی؟ عیبی نداره خاله کنارته انقدر برات لالایی میخونم تا خوابت ببره _

*لالا بخواب با بالش خیس

نباش فکر کسی که مال تو نیس (پدرام دیگه مال من نیست اشک هام شروع کردن به باریدن)

لالا بخواب تنهایی سخته

همه دارو ندارت دیگه رفته

لالا بخواب بختت تو خوابه

عزیزت با رقیب تو عشقوحاله (الان مهدیس تو بغلشه انگار نه انگار سارایی هم وجود داره با حق حق ادامه دادم)

لالا بخواب قحطی گرفته

همه شقایقا بی بی ابو تشنه

لالا... لالا... لالایی خونه ی غم

بزار چشمای خیست رو روی هم

لالا.. لالا... لالایی شب درازه

ببخش نازم لبام ملودی سازه

لالا ... لالا لبات نلرزه از بغض (مگه میشه امروز عشقم تهدیدم کردم چه جوری بغض نکنم؟؟؟)

بزار چشماتو رو هم میشه صبح

لالا شبه یلداست امشب (چرا این شبای پر ناله تموم میشه هر شبم داره مثل یلدا بلند میشه)

بدو عقربه تا سر بشه امشب

لالا... لالا نترس رسمش همینه (اره رسم قصه عاشق شدن من پایان پر غصه است)

یکی میخنده... یکی از درد میمیره

لالا.. لالا خدا دوشش نداره

گناه محضه که دل میشکافه (پدرام من این گناهو کردم دلتو شکوندم اما تو هزاران برابر بدتر کردی بی وفا)

لالا... لالا خیابون خیسه خیسه

اخه چشمای تو داره میباره

لالا... لالا خدا بشنو صداشو (خدا بشنو دیگه تو که میدونی چقدر دوستش دارم)

داره زندگیو میبازه پاشو

لالا... لالا.. لالایی پاشو ای رب

نزن قفل بازم بر روی این لب

لالا... لالا طلوع کن خورشید خانوم (خورشید خانوم میدونم بدون پدرام هیچ وقت طلوع نمیکنی میدونم)

ببین... ماه پشت کوه خورشید خانوم

*) (سحرکاظمی)

سارا رو بغل کردم و دوباره صدای هق هقم سکوت اتاقو شکست

ارغوان میخواست شام واسه سارا بیره دستگیره درو فشار داد و لای در باز شده بود سارا عروسک شو بغل کرده بود و براش لالایی میخوند غمگین ترین لالایی که تا حالا شنیده بود وصف حال شادترین دوستش شده بود نتونست خلوت سارا رو بهم بزنه سینی رو کنار گذاشت یاد پدرام افتاد که با چه نگرانی و صدای غمگینی زنگ زد بهش و گفت سارا رو برده بیمارستان و سرم بهش وصله وقتی دلیل شو پدرام توضیح داد کم مونده بود گریه اش بگیره غرورش نمیزاشت بغضش بشکته اما ارغوان از ته دل واسه مظلومیت دوستش اشک ریخت امیر راست میگفت زود قضاوت کرده بود سارا همون سارا بود منتها با دل عاشقش شکننده تر از قبل سارا هق هق میکرد و ادامه میداد امیر

که دید ار غوان خیلی وقته رفته نیومده اومد دنباش ار غوان با دیدنش رفت تو بغلش و بابغض گفت: اشت..باه کردم چطوری کمکش کنم این واقعا عاشقه از پدرام عاشق تر

پدرام....

مهدیس رو در حد مرگ کتک زده بود اما اروم نشده بود اون موهای عشق شو کشیده بود اون باعث شده بود عشقش به اون وضع بیوفته مهدیس جلوی اون همه ادم به سارا توهین کرد اما سارا هیچی نگفت هیچی فقط با یه جمله محترمانه جواب شو داد جوابی که باعث شد مثل وحشیا به جون سارا بیوفته اگه خودش کاری میکرد و چیزی میگفت جبران بی تفاوتی های گذشته سارا بود اما دختری مثل مهدیس حق نداشت به دخترک شرفیش توهین کنه چه خوب که تا اخر ماه خودبه خود صیغه بین شون فسخ میشد

سارا...

چشمامو که باز کردم صبح شده بود ار غوان با لبخند اومد تو و وقتی دید حالم خوبه بغلم کرد_سارا اجی منو ببخش زود قضاوت کردم

سارا با لبخند تلخی_دعوا بین اجی ها پیش میاد هرکسی هم جای تو بود اون طوری برخورد میکرد

ار غوان بوسیدتم و یه دست لباس صورتی(از اون جایی که میدونست عاشق این رنگم)رو تخت گذاشت و هولم داد به سمت حموم_برو حموم خوشگل موشگل شو اخه خاله سیما فکر میکنه امیر اوردت اینجا این چندروزو باهم بریم بیرون

برام مهم نبود لباسا صورتم برام مهم نبود خوشگل بشم برام مهم نبود مامانو چطوری قانع کردن دیگه هیچی مهم نبود شنیده بودم میگن:((من و عشقم...شماهمه)) اما برام بی معنی بود یه نفر نسبت به همه اولویت داشته باشه اما الان معنی شو میفهمیدم

وقتی یکیو دوست داری حاضری دنیا بد باشه

فقط اونی که دوست داری عاشقیو بلد باشه

با بی تفاوتی رفتم حموم اب گرم حموم میتونست حال جسم مو بهتر کنه اما حال درونیم همون بود حوله ای که ار غوان بارم به چوب لباسی حموم اویزون کرده بود دورم پیچیدم لباسارو پوشیدم ساپورت صورتی با استین سه رب صورتی روشن از اونجایی که موهامو با رم کننده شسته بودم بعد از خشک کردن شون باحوله هنوزم نرم بود رفتم حموم و حوله رو دوباره اویزون کردم و اومدم بیرون باورم نمیشد پدرام رو تخت رو به رو من نشسته بود با دیدنم لبخند زد و بلندشد_سلام خانومی با بهت زمزمه کردم_رویاتم ولم نمیکنه بی وفا

و اشک تو چشم جمع شد اومد جلو و دستامو گرفت_تا خودم ستم رویام چرا؟؟؟؟

اوااا اینکه پدرام واقعی بود خداااا عاشقتم_سارا منم مثل تو عاشقت بودم هستم و خواهم موند ببخش به خاطر رفتارام من بعد از(نه)ای که از تو شنیدم خیلی عذاب کشیدم خیلی....فقط میخواستم یکم تنبیه بشی مهدیس هیچ وقت عشق من نبوده تو این مدت که تو نبود اونو کنار خودم داشتم تا دنبال تو بگردم تو رابطه های فیزیکی مون منم مثل تو با روایات زندگی میکردم سارای من....منو میبخشی به خاطر رفتارام من فکر نمیکردم انقدر ضعیف و شکننده شده باشی

سارا با پوزخند_شاید حرفات خیلی سنگین بود؟!

پدرام یهو بغلم کرد و سرمو به سینه اش فشرد_میدونم ... میدونم خانومی بیشتر از این خجالت نده سرم رو سینه اش بود و صدای تپش قلب شو میشنیدم این برام اخر خوشبختی بود.سارا_دوستت دارم پدرام محکم تر فشارم داد

بهشت کجاست؟؟؟؟جز چند وجب جایی که اغوشه عشقته؟! خدایا مرسی مرسی که جهنم رو بهشت کردی

چهارماه بعد

از خوشحالی روی پام بند نبودم رفتم و گونه سیمی جون رو بوسیدم_عاشقتم مامی بالاخره بابا رو راضی کردی

سیمی جون_بابات فقط از دست تو عصبانی بود خب راستم میگه مردم(رهاجون و پدرام)مسخره تو نیستن که به پات میوفتن میگی نمیخوامش بعد چند وقت کشف میکنی در حد جنون پسر هرو دوست داری اونم پدرته میترسه ازدواج کنی بعدا یهو پشیمون بشی

سارا_مامان من خیلی پدرام دوست دارم اگه با اون خوشبخت نشم با هیچ کس دیگه هم خوشبخت نمیشم

سیمی جون بغلم کرد_میدونم از چشمات معلومه من به تو اطمینان دارم

سارا با خنده_برعکس همیشه

سیمی جون هم خندید_برعکس همیشه

تلفن زنگ خورد رفتم و جواب دادم صدای خوشحال میثم پشت خط پیچید_الووو

سارا_سلام میثمی خوبی

میثم_مژده بده سارا کوچولو

سارا_کوچولو نیستم

میثم_راست میگی چون داری خاله میثمی

از اونجایی که عجله داشتم زودتر به پدرام زنگ بزنم بگم بابا اجازه داده بیان خاستگاری سرسری گفتیم: باشه فعلا گوشی با مامان خودم بعدا زنگ میزنم

گوشی رو گذاشتم و میخواستم سیمی جون رو صدا کنم که تازه فهمیدم چی گفته دویدم سمت تلفن- چی؟؟؟؟؟؟ ترانه است یا ارتان؟؟؟؟؟ اخ جوووووون خدا من خاله شدم میثمی و سوگند مامان بابا وای همه چی ارومه من چقدر خوشحالم

میثم در حالی که میخندید گفت: حس کردم زیادی بی تفاوت بودی نگو اصلا نفهمیدی چی گفتم

سارا_ وای میثمی مبارکه خداکنه دوقلو باشه راستی نگفتی ترانه است یا ارتان

میثم باخنده_ یکی دیگه درد زایمان شو میکشه یکی دیگه هم خرج شو میده این وروجک اسم شو انتخاب میکنه قابل توجه خانوم سه ماهشه ماه دیگه میریم سونوگرافی

سوگند گوشی رو گرفت و با شوق گفت: دیدی بالاخره برات نی نی اوردم

سارا_ عاشقتم دیوونه وای عاشق نی نی ام که تو مامان شی

ارغوان و امیر تابستون یعنی سه ماه دیگه ازدواج میکنند از آخرین دیدارمون خوشبختانه هنوز با مرد بارونی رو به رو نشدم اما امیدوارم همیشه خوشبخت باشه مثل حسی که الان دارم کیمیا داره از شروین جدا میشه که به نظرم به نفعشه از طریق پدرام فهمیدم کیانا خیلی وقته با همون پسره که تو تولد ارغوان بود در ارتباطه (چون دوست پدرام) و خیلی هم شیفته همه شدن پسره منتظره اوضاع متشنج خانواده کیانا بهتر بشه تا بیاد خاستگاریش (جدایی کیمیا از شروین) زهرا خانوم اینا اثاث کشی دارن میکنند و از این محل میرن ایدا درسش تموم شده و از این به بد خانواده خاله سهیلا شلوغ تر از قبل میشه عمه شهناز حضانت یه بچه بی سرپرست رو که ده سالشه قبول کرده و اوضاع روحیش خیلی بهتر شده سیما هم که طبق معمول هر جا میره بچه هاش خونه ما چتر میشن

آنا هنوزم با لایک کردن نوشته های پسرای خوشگل روزشو شب میکنه مهتا و فرانک هم صبح تا شب درس میخونن تا واسه کنکور دانشگاه دولتی قبول بشن شمیم هم فعلا معلوم نیست با زندگی چند چند خودم فهمیدم به شما هم میگم بچه سوگند و میثم نه ترانه اس نه ارتان چون دوقلوئه هم ترانه هم ارتان راستی جفت شون راجب علاقه منو پدرام و اینکه امشب میخوان بیان خاستگاری خبر دارن منتها پیش خانواده میثم به خاطر مهران...

دیگه کی مونده که راجبش بگم؟؟؟؟؟؟ اهااا سوری هم سلام میرسونه

و دیگه تو بارون گریه و گلایه ای در کار نیست هرچند که گاهی دلم واسه محمد تنگ میشه

گاهی وقتا بعضی اتفاقات بد زمینه اتفاقای قشنگ تر میشه مثلا زیر بارون خیس میشی ولی از غصه سیر میشی بارون شگفت انگیز ترین روزای منو رقم زد روزایی که احساسات مختلفو تجربه کردم چه بد چه خوب شاید قشنگیش به همین باشه سفید مطلق بی روحه در کنار سیاه زیبا میشه روزای منم مثل زندگی همه اتون گاهی سیاه گاهی سفید اما خوشحالم ادمایی کنارم هستن که در هر صورت

کنار من من سارا نیستم امروز تموم دخترای هفده هجده ساله که خودشون رقم میزنن این رمان منه که
اخرش به ارزوم به هدقم به عشقم رسیدم با وجود اینکه هم من اشتباهاتی داشتم هم اون اما تمام این
اشتباهات به خاطر یه احساس مشترک بود امید وارم رمان شما هم اخرش سفید باشد سفیدی که از بین
تموم سیاهی ها داره به زندگی تون چشمک میزنه * ((یغما گلرویی))

* در باران که به خانه برمیگردی

از صاعقه ها نترس

ان ها صاعقه نیستند

فلش های دوربین خداوندند

که دائم در حال عکس گرفتن از توست

پایان

۱۳۹۴.۶.۲۰

ادامه دارد با پایانی متفاوت....